تشييد المطاعن لكشف الضغائن

(ردّ باب دهم از كتاب تحفهٔ اثنا عشريّه)

علّامه محقّق سيّد محمّد قلى موسوى

نيشابورى كنتورى لكهنوى

(١١٨٨ ـ ١٢٦٠ هـ. ق)

والد صاحب عبقات الأنوار

تحقيق

برات‌على سخى داد، مير احمد غزنوى

غلام نبى باميانى

جلد ششم

مطاعن عمر

طعن ٧

بسم الله الرحمن الرحیم

وَمَا یَسْتَوِي ٱلْأَعْمَىٰ وَٱلْبَصِيرُ

وَٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ وَلَا ٱلْمُسِيءُ

قَلِيلاً مَا تَتَذَكَّرُونَ

و نابینا وبینا یکسان نیستند،

و (همچنین) کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند با (مردم) بدکار یکسان نیستند،

چه اندک متذکر می‌شوید (و پند می‌پذیرید)!

سورة غافر (۴۰): ۵۸.

قال عمر بن الخطاب : ألا لا تغالوا في صدُقات النساء ، فإنه لا يبلغني عن أحد أنه ساق أكثر من شيء ساقه نبيّ الله أو سيق إليه ، إلاّ جعلت فضل ذلك في بيت المال ، فعرضت له امرأة ، فقالت : يا أمير المؤمنين ! كتاب الله أحقّ أن يتّبع أو قولك ؟ قال : كتاب الله ، قالت : قال الله تعالى : ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾ فقال عمر : كلّ أحد أفقه من عمر ، ثم رجع إلى المنبر ، فقال : كنت نهيتكم أن لا تغالوا في صداق النساء ، فليفعل الرجل منكم في ماله ما أحبّ ، فرجع عمر عن اجتهاده إلى ما قامت عليه الحجّة . فيض القدير ٢ / ٦ ـ ٨ .

ثم قال ـ لأصحابه ـ : تسمعونني أقول مثل هذا فلا تنكرونه عليّ حتّى تردّ عليّ امرأة ليست من أعلم النساء ؟ ! الكشاف ١ / ٥١٤ .

وفي سائر الروايات : فقال عمر :

كلّ أحد أفقه من عمر ـ مرّتين أو ثلاثاً ـ .

اللهم غفراً ، كلّ الناس أفقه من عمر .

كلّ أحد أعلم وأفقه من عمر .

كلّ أحد أعلم منك حتّى النساء .

كلّ الناس أعلم من عمر حتّى العجائز .

كلّ الناس أفقه من عمر حتّى المخدّرات في الحجال .

إن امرأة خاصمت عمر فخصمته . أو : امرأة أصابت ورجل أخطأ .

مراجعه شود به: الجمع بين الصحيحين ٤ / ٣٢٤ ، سنن بيهقى ٢٣٣/٧ ، مجمع الزوائد ٢٨٤/٤، المصنف عبدالرزاق ٦ / ١٨٠ ، جامع بيان العلم ابن عبدالبر ١ / ١٣١، الدرّالمنثور ١٣٣/٢ ، المقاصد الحسنة ٥١١/١ كنزالعمال ١٦ / ٥٣٦ ، ٥٣٧ ـ ٥٣٨ ، شرح ابن ابى‌الحديد ١٨٢/١ و ١٢ / ١٧، ٢٠٨ ، تخريج الأحاديث والآثار زيلعى ١ / ٢٩٥ ـ ٢٩٧ ، كشف الخفاء

عجلونی ۱ / ۲۶۹ ـ ۲۷۰ ، ۳۸۸ و ۲ / ۱۱۷ ـ ۱۱۸ ، إرواء الغلیل ۶ / ۳۴۸ ، تمهید الأوائل باقلانی / ۵۰۱ ، فتح الباری ۹ / ۱۷۵ ، عمدة القاري ۲۰ / ۱۳۷، الاحکام آمدی ۱ / ۲۵۴ ، الاحکام ابن حزم ۲ / ۱۴۴ ، ۲۳۷ ، المستطرف ۱ / ۱۲۷ ، منهاج السنة ۸ / ۶۲ ـ ۶۳ ، ۱۶۷ ، تحفة الأحوذی ۴ / ۲۱۵، عون المعبود عظیم‌آبادی ۶ / ۹۵ ـ ۹۶ ، تفسیر نسفی ۱ / ۲۱۳ ، غرائب القرآن ۲ / ۳۷۷ ، تفسیر رازی ۱۰ / ۱۳ ، تفسیر ثعلبی ۳ / ۲۷۸ ، احکام القرآن ابن عربی ۱ / ۴۶۹ ، تفسیر قرطبي ۱ / ۲۸۷ و ۵ / ۹۹ ، تفسیر البحر المحیط ۳ / ۲۱۴ ، تفسیر ابن کثیر ۱ / ۴۷۷ ـ ۴۷۸ ، تفسیر آلوسی ۴ / ۲۴۴ و ۱۹ / ۱۷۰ ، ازالة الخفاء ۱ / ۱۷۱ و ۲ / ۱۵۹، تحفه اثنا عشریه: ۲۳۰ .

عمر بر فراز منبر از بالا بردن مهریه زنان نهی کرد و گفت:
اگر کسی بیش از مهریه‌ای که پیامبر پرداخته و گرفته قرار دهد، من زیاده را مصادره و به بیت المال منتقل می‌کنم.
پس از آن زنی به او گفت: آیا پیروی قرآن سزاوارتر است یا کلام تو؟!!
عمر پاسخ داد: کتاب خداوند! آن زن با قرائت آیهٔ شریفه فوق به او فهماند که مهریه هر قدر هم زیاد باشد کسی حق باز گرفتن آن را ندارد.
عمر حرف خویش را پس گرفت و گفت: همه در فهم و دانش مسائل دینی از عمر برتر هستند حتی زنان پرده‌نشین.
و به حاضرین اعتراض کرد که چرا اشتباه او را تذکر نمی‌دهند تا باعث شوند زنی به او تذکر دهد.

قال الله تعالى: ﴿لِمَ تَقُولُونَ مٰا لاٰ تَفْعَلُونَ﴾.

فعلى قولهم ورواياتهم: تزوّج عمر أُمّ كلثوم بنت علي عليه السلام وجعل مهرها أربعين ألفاً !!!

الاصابة ۸ / ۴۶۵، طبقات ابن سعد ۸ / ۴۶۴،

سنن بیهقی ۷ / ۲۳۳، کنزالعمال ۱۳ / ۶۲۵.

نمونهٔ نسخه (ج)، خطی

از استدلال قرآن و حدیث ظاهر است که در اطلاق درء حد ثبوت حد معتبر نیست مثلاً در ذکر لعان ارشاد نموده
و یدرؤا عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین و عذاب به حد مفسرین بحد
تفسیر کرده اند در تفسیر بیضاوی مذکور است و یدرؤا عنها العذاب ای الحد و در مدارک مسطور است ص
و یدرؤا عنها العذاب و یدفع عنها الحد و فاعل یدرء ان تشهد اربع شهادات بالله انه
لمن الکاذبین فیما رماها به من الزنا انتهی و حدیث ادرؤا الحدود بالشبهات خود
مشهور است و دلیلی که خود اهل سنت بآن تمسک می نمایند بعض روایات دیگر که در آن اطلاق
درء حد با وصف عدم ثبوت حد واقع است سابقاً شنیدی بعض در این جا هم نوشته می شود
در درّ منثور مذکور است و اخرج عبد الرزاق عن قتادة رضی الله عنه قال سرقت امرأة غلاماً
لها فذکرت لعمر رضی الله عنه فسألها ما حملك علی هذا فقالت کنت اری انه یحل لی ما یحل
للرجل من ملك الیمین فاستشار عمر رضی الله عنه فیها اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم فقالوا
تاولت کتاب الله علی غیر تأویله فقال عمر رضی الله عنه لا جرم والله لا احلك لحر بعد ابداً
کأنه عاقبها بذلك و درأ الحد عنها و امر العبد ان لا یقربها و در نهایه حاشیه هدایه از جناب امیر
علیه السلام نقل کرده اُتی برجل قد سرق من المغنم فدرء عنه الحد و قال ان له فیه نصیباً و خود ص ٢٠٠
مخاطب بجواب مطاعن نواصب در باب امامت گفته و ولید بن عقبه را از جهت اکتفا بر چهل تازیانه زدن دخل بعد الحد و لا الاخذ من کتاب الحدود ٢
کرد در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب خمر داد و یک شاهد
بر قی کردن خمر هر چند خود حضرت عثمان این شبهه را در درء حد معتبر نداشت و فرموده که ما تقیأها الا و
قد شربها انتهی ازین عبارت مخاطب ظاهر است که در درء حد شبهه واقع هم میشود لیکن عثمان این
شبهه در درء حد معتبر نداشت **قال طعن هفتم** آنکه روزی عمر در خطبه منع
میکرد از گران بستن مهرها و میگفت اگر گران بستن مهرها خوبی میداشت اول این بزرگی و خوبی
پیغمبر خدا می بود حالانکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را ندیده ام که زیاده بر پانصد درهم مهر ازواج
و بنات خود بسته پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گران بستن مهرها مبالغه نکنید و اتباع
سنت سنیه پیغمبر خود لازم گیرید و اگر بعد ازین کسی مهر را گران خواهد بست بنا بر سیاست قدر مغالات را
در بیت المال ضبط خواهم کرد درین اثنا زنی برخاست و گفت که ای عمر نشنیده خدا میفرماید و آتیتم
احدیهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً یعنی اگر داده باشید بزنان گنج فراوان پس باز مگیرید
از آنها پس تو کیستی که باز می ستانی مهرهای داده را که فراوان و گران باشد عمر قائل شده و اعتراف

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

در امثال این مقامات لایق اعتنا نبوده چه علمای اهل سنت بعضی وقائع جزئیه استدلال بر اعلمیت ابوبکر
میکردند سابقا دانستی که ابن حجر بقصه انکار عمر وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را و تنبیه
ابوبکر بر بطلان آن استدلال کرده بر اینکه علم ابوبکر از علم عمر راجح بوده بغایت عجب ست که در
مقام استدلال بر اعلمیت ابوبکر احتمال سهو و غفلت را در حق عمر تجویز نکنند و تحریم مغالات را ناشی
از غفلت ندانند بالجمله تجویز احتمال غفلت و سهو در تحریم مغالات غفلت و سهو مرکب یا تغافل
و تجاهل قبیح و حقیت کلام ابن ظاهر ست و بعض مقادرا علاجی نیست و هرگاه بر بعض اقوال مناسب
که متعلق بقصه منع عمر از مغالات مهور ست مطلع شدی پس بدانکه مثل این قصه در عاجز شدن عمر
از جواب بعض عوام و ملزم شدن بمقابله ایشان قصه دیگرست و حاصلش آنست که عمر در اثنای شبگردی
در مدینه از خانه مردی آواز غنا شنید و از جانب سطح آن خانه در آمد پس یافت مردی را که نزد او
زنی و خمر بود گفت ای دشمن خدا آیا گمان کردی که حقتعالی ترا خواهد پوشید در حالیکه تو مرتکب معصیت
او هستی آن مرد گفت ای امیرالمؤمنین شتابی مکن اگر من یک معصیت کردم تو سه معصیت خدا کردی
خدای تعالی فرموده لا تجسسوا یعنی تجسس مکنید و تو تجسس کردی و خدای تعالی فرموده است
و لیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و أتوا البیوت من أبوابها
یعنی نیست نیکی آنکه بیائید در خانها از پشت آن خانها و لیکن نیکی آنست که کسی تقوی و پرهیزگاری
کند و بیائید در خانها از دروازه های آنها و تو از پشت خانه بر من آمدی و نیز خدای تعالی فرموده است
لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها یعنی داخل مشوید خانها را بغیر از
خانهای خود تا آنکه دستوری خواهید و سلام کنید بر ارباب خانه ها و تو داخل خانه من شدی بغیر اذن
من و بغیر سلام عمر گفت آیا نزد تو خیر هست اگر عفو کنم گفت آری یا امیرالمؤمنین اگر تو عفو کنی باز معاودت
نکنم بمثل آن پس عفو کرد از او و این قصه را باختلاف الفاظ و تقارب معنی جمعی کثیر روایت کرده اند
مثل خرائطی و ابوطالب مکی و جعفر الخلدی و ابوالشیخ و محب طبری و محمد بن احمد الخطیب و سیوطی و علی متقی
و ولی الله و غیر ایشان و از اطرف طرائف آنست که چنین قصه اگر دلالت صریحه بر صدور حرام
و مخالفت ملک علام از خلیفه عالی جناب دارد از فضائل و محامد و مناقب مآثر و مفاخر او می شمارند و نازش
و افتخار بذکر آن و امثال آن دارند مگر نمی بینی محمد بن احمد الخطیب الشافعی در کتاب منتخب در ذکر
اخبار فی التیقظ و التبصر از منتخب لباب الهادی و مستبین فی الحیل و الخدائع المتوصل بها الی
بلوغ المقاصد و التیقظ و التبصر بعد ذکر حکایتی از عمر در تفقد احوال مسلمین گفته و کانت

۷۹۸

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

و تسلطوا علی ابها فاسقه انجل و فخر رازی در نهایة العقول گفته والذی نذکره من خطائه فی کیفیة الامر
بالمعروف فذلک لیس بخطأ لان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لایجوز للامام ان یزید
فیه وان ینقص عنه بحسب ما یراه من المصلحة انتهی انکار رازی خطاء عمر را درین واقعه خطاء صریح
و کذب قبیح است چه عدم جواز تجسس که از عمر صادر شده بافادات و تصریحات ائمه سنیه در باقی پس نفی خطاء
آن از محصل مقصود نمی تواند شد عجب که کتاب سنت و تصریحات و افادات اعلام کبار را در حمایت عمر از هم
پس پشت انداخته آنچه میخواهند بر زبان می رانند و از تصفیه تجهیل ابن خطاب هم که برین تقدیر لازم
می آید نمی پرهیزند بهر حال بعنایت رب متعال مطلوب اهل حق که توجیه طعن بر عمر است حاصل است خواه تجسس
را جائز گردانند و مطلب شریعت نمایند و خواه اقرار بحق نمایند و آنرا ناجائز گویند و بعضی از کبرای ایشان
چون تشکیک در وقوع این واقعه و های جواز تجسس هر دو را شنیع و قبیح دیدند دست از آن
بر داشته جوابی غریب تر بر آورده اند که ما حصلش انکار دلالت این واقعه بر وقوع تجسس از عمر است
این مجسن آدمی را بجاره انکار گفته قولهم انما خطاء فی صورة الانکار من ثلثة اوجه لا نسلم
ذلک قولهم انه تجسس لا نسلم ذلک بل اخبر بذلک مخبر حصل له الظن الموجب للانکار
۸|۳ قولهم انه دخل بغیر اذن مسلم ولکن لا نسلم قولهم ان الاستیذان فی مثل هذه الحالة قد یجب
لیکون عظمنا بترکه وذلک لان انکار المنکر یجب علی الفور ویلزم من الاستیذان التأ
خر عجب بر ارباب الباب ظاهر است که انکار صدور تجسس از عمر بغایت عجیب و غریب است و ظاهراً آنکه
را از معنای این هم تشکیک نهوز معنای تجسس که حاجت تجسس و تفحص ما ندارد والی محصلین از ابتدا
مفهوم گشته و روایات سابقه دلالت صریحه بر وقوع تجسس از عمر دارد و بعد ملاحظه آن این حرف
زدن می ماند که کسی بگوید که از عمر هیچ فعلی درین واقعه واقع نشده بالجمله می بینیم که در روایت مستطرف
مذکور است که توقف علی الباب تجسس و این نص صریح است برآنکه خارج باب از خلف باب تجسس
واقع شد پس بعد دخول و تسور و ارتکاب جسارت و ظهور تجسس قوی و اولی متحقق باشد و نیز آنکه
شخص بصراحت تمام نسبت تجسس بعمر کرده و عمر بعد از رد و انکار آن نیافته دلالت فضولی آدمی
بهیچ کار نمی آید و اصلا اعتنا را نشاید و از عبارت غزالی و ماوردی هم ظاهر است که ایشان این قصه
دلیل صدور تجسس از عمر میدانند و آنرا ناجائز و محظور اعتقاد میکنند و علاوه برین انکار صدور تجسس از
عمر تکذیب خود عمر است چنانچه تکذیب این اعلام خود است چه از عبارت قوت القلوب ظاهر است که عمر
تصدیق ابن مسعود کرده و در آنکه ایشان تجسس کرده اند و نیز تصدیق شعبی که نسبت تجسس باو نموده

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

محقّق محترم!

لطفاً قبل از مطالعه، به چند نکتهٔ ضروری توجه فرمایید:

۱. این کتاب، ردّیه‌ای است بر باب دهم از کتاب تحفهٔ اثناعشریه، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمهٔ تحقیق گذشت.

۲. مؤلف‌ﷺ، در ابتدای هر بخش، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است. وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ‌گویی آن می‌پردازد.

۳. ایشان از نویسندهٔ تحفهٔ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد می‌نماید.

۴. مشخصات مصادر و منابع ـ جز در موارد ضرورت ـ در آخرین جلد ذکر خواهد شد.

۵. سعی شده که در موارد مشاهدهٔ اختلاف میان مطالب کتاب با منابع، فقط به موارد مهم اشاره شود.

۶. مواردی که ترضّی (لفظ: رضي الله عنه)، و ترحّم (لفظ: رحمه الله یا رحمة الله علیه)، و تقدیس (لفظ: قدس سرّه) ـ چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع ـ بر افرادی که استحقاق آن را نداشته‌اند اطلاق شده بود؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف ـ یعنی سه نقطه (...) ـ استفاده شده است.

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل می‌باشد:

۱. نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمهٔ تحقیق آمده است عبارت‌اند از:

[الف] رمز نسخهٔ چاپ سنگی مجمع البحرین.

[ب] رمز نسخهٔ چاپ حروفی پاکستان که ناقص می‌باشد.

[ج] رمز نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیة والسلام که متأسفانه آن هم ناقص می‌باشد.

۲. رمز (ح) در پاورقی‌ها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) ونشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است.

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست.

۴. به نظر می‌رسد (فـــــــ) به صورت کشیده در حاشیه‌ها اشاره به (فائده) باشد، لذا در کروشه به صورت: [فائده] به آن اشاره شد.

۵. مواردی که تصلیه، تحیات و ترضّی با علائم اختصاری (ص)، (ع)، (رض)، نوشته شده بود، به صورت کامل: صلی الله علیه وآله، علیه السلام و رضي الله عنه آورده شده است.

در مواردی که نقل از عامّه بوده و به صورت صلوات بتراء نوشته شده بود، در کروشه [وآله] افزوده شده است.

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده‌ایم، نشانگر شمارهٔ صفحات بر طبق نسخهٔ [الف] می‌باشد.

۷. علامت * نشانهٔ مطالب مندرج در حواشی نسخه‌های کتاب می‌باشد که آنها را به صورت پاورقی آورده‌ایم.

طعن هفتم

الف:

تحریم زیاد گرفتن مهریه زنان

قال: طعن هفتم:

آنکه روزی عمر در خطبه منع می‌کرد از گران بستن مهرها، و می‌گفت: اگر گران بستن مهرها خوبی می‌داشت اولی به این بزرگی و خوبی پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم می‌بود، حال آنکه پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم را دیده‌ام که زیاده بر پانصد درهم مهر ازواج و بنات خود نبسته، پس باید که شما در مغالات صدُقات[1] ـ یعنی گران بستن مهرها ـ مبالغه نکنید، و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود لازم گیرید، و اگر من بعد کسی مهر را گران خواهد بست بنابر سیاست قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد، در این اثنا زنی برخاست و گفت که: ای عمر بشنو خدا می‌فرماید: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدٰاهُنَّ قِنْطٰاراً فَلاٰ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾[2] یعنی: اگر داده باشید به زنان

---

۱. صدُقات ـ به ضمّ دال ـ قال ابن الأثير: وفي حديث عمر... (لا تغالوا في الصدُقات)، هي جمع صدقة، وهو مهر المرأة، ومنه قوله تعالى: ﴿وَآتُوا النِّسٰاءَ صَدُقٰاتِهِنَّ﴾. [النساء (۴): ۴]. انظر: النهاية ۱۸/۳.

۲. النساء (۴): ۲۰.

گنج فراوان پس باز مگیرید[۱] آن را از ایشان، تو کیستی که بـاز مـی‌ستانی مهرهای داده را؟! گو فراوان و گران باشد، عمر قائل شد و اعتراف <701> به خطای خود نموده و گفت:

كلّ الناس أفقه من عمر حتّى المخدّرات في الحجال.

محل طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز او است، و هرکه از عهده جواب یک زن نمی‌تواند برآمد چگونه قابل امامت باشد؟!

جواب از این طعن آنکه سکوت عمر از جواب [آن][۲] زن نه بنابر عجز او است از جواب با صواب، تا ثبوت خطای او فی الواقع لازم آید، بلکه بنابر کمال ادب است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعاظم اهل ایمان نـیست، ایشـان را غـیر از تسلیم و انقیاد به ظاهر الفاظ هیچ راست نمی‌آید، و الا اگر مقصود آن زن از تلاوت این آیه اثبات رضای الهی به مغالات مهور بود پس صریح خلاف فهم پیغمبر است؛ زیرا که در احادیث صحیحه نهی واقع است از آن:

روى الخطابي ـ في غريب الحديث ـ عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: «تياسروا في الصّداق فإن الرجل ليعطي المرأة حتّى يبقى في نفسه حسيكة»[۳].

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (می‌گیرید) آمده است.

۲. زیاده از مصدر.

۳. كنزالعمال ۱۶ / ۳۲۴.

وروى ابن حبّان في صحيحه عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم : «إن من خير النساء أيسرهنّ صداقاً»[۱].

وعن عائشة، عنه صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم قال: «يمن المرأة تسهيل أمرها في صداقها»[۲].

وأخرج أحمد والبيهقي مرفوعاً: «أعظم النساء بركةً أيسرهنّ صداقاً». وإسناده جيد[۳].

و نهايت آنچه از آيه ثابت مى‌شود جواز است ولو مع الكراهية.

و نيز آيه نصّ نيست در آنكه اين قنطار مهر است، محتمل است كه مراد بخشش زيور و مال باشد، نه به صيغهٔ مهر كه رجوع در هبهٔ زوجـه، زوج را نمى‌رسد، خصوصاً چون او را وحشت داد به فراق و طلاق، باز رجوع نمود در هبه، زياده‌تر در ايذاى او كوشيد و خلاف شريعت و مروت به عمل آورد.

و از امر جايز نهى كردن بنابر مصلحتى ـ كه آن نصيحت مؤمنين است در حفظ اموال ايشان از ضياع و اسراف بيجا و انهماک در استرضاى زنان كه رفته رفته منجر مى‌شود به اتلاف حـقوق ديگـر مـردم از غـلام و نـوكر و

---

۱. صحيح ابن حبان ۹ / ۳۴۲.

۲. صحيح ابن حبان ۹ / ۴۰۵.

۳. السنن الكبرى للبيهقي ۷ / ۲۳۵، مسند احمد ۶ / ۱۴۵.

قرض‌خواه و معامله‌دار، و مؤدی می‌گردد به تقابل[۱] و تحاسد و فتن عظیمه و تفویت جهاد و اخراجات حقانی، چنانچه در ملوک و امرای زمان ما مشاهد و محسوس است ـ کار خلیفه راشد است.

و آن حضرت از طلاق زینب ، زید را منع فرمود، حال آنکه طلاق بلاشبهه جایز است، و حضرت امیر[علیه السلام] نیز مردم کوفه را منع مـی‌فرمود از تـزویج حضرت امام حسن علیه السلام که بلاشبهه جایز بوده و می‌گفت:

يا أهل الكوفة! لا تزوّجوا الحسن، فإنه مطلاق للنساء.

و از کلام عمر که در طعن مذکور است صریح معلوم می‌شود که مغالات را جـایز مـی‌دانست، امـا بـنابر وخـامت عـاقبت او منع مـی‌فرمود. و اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مهور بود، پس اگر از آیه حرمت معلوم می‌شود در حق ازواج و شوهران معلوم می‌شود، نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیخ استرداد او[۲] نمایند به دلیل: ﴿وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً﴾[۳].

و وعید نمودن به ضبط مال در بیت المال <702> محض بنابر تهدید است، و نزد جمهور اهل‌سنت امام را می‌رسد که بـر امـر جـایز [چـون][۴]

---

۱. در مصدر (تقاتل).

۲. در مصدر (او) نیامده است.

۳. النساء (۴): ۲۰.

۴. زیاده از مصدر.

متضمن مفاسد حالیه و وقتیه باشد، تعزیر نماید، و ضبط مال نیز نوعی استاز تعزیر.

و آنچه در طعن آورده‌اند که: عمر اعتراف به خطا نمود.

پس خطا است در نقل ، در هیچ روایت اعتراف به خطا نیامده.

آری اینقدر صحیح است که گفت: (کلّ الناس أفقه من عمر..) إلی آخره.

و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق است که زنی جاهله ـ به تعمق بسیار ـ آیتی را برای مطلب خود سند آورده است، اگر استناد او را به توجیهات حقه باطل کنم[1] دل‌شکسته می‌شود و باز رغبت به استنباط معانی از کتاب الله نمی‌نماید، لابد او را تحسین و آفرین، و خود را به حساب او معترف و قائل وانمایم که آینده او را و دیگران را تحریص باشد بر تتبع معانی قرآن و استنباط دقائق او.

و این تأدب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن که از این قصهٔ عمر و قصص دیگر او ثابت می‌شود، منقبتی است که مخصوص به او است و الا کدام رئیس جزئی گوارا می‌کند که او را ـ به حضور اعیان و اکابر ـ زنی نادان قائل و ملزم گرداند و او سکوت نماید؟! چه جای آنکه او را تحسین و آفرین کند!

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (کنیم) آمده است.

این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بی‌انصافی است.

و اگر بالفرض بدیهتاً عمر را جواب دیگر میسر نمی‌شد، اینقدر خود از دست نرفته بود که [می‌فرمود :][1] این زن را بکشید که من ذکر سنت سنیه پیغمبر می‌کنم و این بی‌عقل قرآن را مقابل می‌آرد، مگر پیغمبر قرآن را نمی‌فهمید؟! یا این زن از او بهتر می‌فهمد؟!

لیکن شأن اکابر دین همین را اقتضا می‌فرماید که بویی از نفسانیت و سخن‌پروری در جوهر نفوس ایشان نماند، و محض اتباع حق منظور ایشان افتد، خواه نزد خود ایشان باشد، خواه نزد غیر خود.

و از آنجا که جمیع کبرای دین و ارباب یقین در این منقبت عظمی یک قدم‌اند، از حضرت امیر[علیه السلام] نیز مثل این قصه به صدور آمده:

أخرج ابن جرير ، وابن عبد البرّ ، عن محمد بن كعب ، قال: سأل رجل علياً [عليه السلام] عن مسألة ، فقال فيها . فقال الرجل : ليس هكذا، ولكن كذا وكذا. قال علي [عليه السلام]: أصبت وأخطأنا[2]، ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾[3].

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. في المصدر : (وأخطأت).

۳. جامع بيان العلم لابن عبد البرّ ۱ / ۱۳۱ ، جامع البيان لابن جرير ۱۳ / ۳۶ ، آیه شریفه در سورهٔ یوسف (۱۲): ۷۶.

این منقبت عظمی را هم فرقه نواصب خذلهم‌الله در صورت طعن دیده‌اند به دستور [فعل][۱] شیعهٔ شنیعه در حق عمر ، ولنعم ما قیل:

چشم بداندیش پراکنده باد　　　عیب نماید هنرش در نظر

و اینجا باید دانست که اگر در یک مسأله غیر امام خوب می‌فهمد و امام را آن دقیقه معلوم نشود، لیاقت امامت او مسلوب نمی‌گردد؛ زیرا که داود علیه السلام که نبیّ بود و به نصّ الهی خلیفه وقت ـ قوله تعالی: ﴿یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ﴾[۲] ـ در فهم حکم گوسفندان شخصی که زراعت شخصی دیگر را تلف کرده بود از حضرت سلیمان [علیه السلام] که در آن وقت نه نبیّ بود و نه امام متأخر گردیده و حضرت سلیمان [علیه السلام] که صبی صغیر السن بود بر حضرت داود [علیه السلام] سبقت کرد و حکم الهی را دریافت، روی ابن بابویه في الفقیه:

عن أحمد بن عمر الحلبي ، قال: سألت أبا الحسن عن قوله تعالى: <703> ﴿وَداوُدَ وَسُلَيْمانَ إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ﴾[۳]، قال: حكم داود [عليه السلام] برقاب الغنم، وفهّم الله سليمان [عليه السلام] أن الحكم لصاحب الحرث في اللبن والصوف.

---

۱. زیاده از مصدر.
۲. سورهٔ صَ (۳۸): ۲۶.
۳. الأنبياء (۲۱): ۷۸.

پس اگر بالفرض حکم یک مسأله زنی نادان را بفهمانید و عمر را نفهمانید، امامت او را چه باک که نبوت حضرت داود[عليه السلام] را در مانند این واقعه خللی نشد. و ظاهر است که امامت نیابت نبوت است و هیچ کس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات از بعض بدیهیات غافل شده و کسانی که در مرتبه فهم و عقل خیلی از او کمتروپایین‌ترند او را [بر آن][1] متنبه ساخته‌اند، لیکن بغض و عناد را علاجی نیست[2].

أقول:

فاضل **مخاطب** در جواب این طعن حسب دستور خویش که بر خلاف روایات ثقات علمای معتمدین محدّثین آنچه در دلش می‌آید بر زبان می‌آرد، و قطع‌نظر از اخبار و آثار کرده، به استراق هفوات کابلی، خرافات طویله می‌نگارد، دست و پایی بسیار زده و خواسته که عار جهل را از ناصیه عمر زداید و صدور خطا را از او در این واقعه انکار نماید، و محصل اکثر این همه تطویل لاطائل او همین است که:

عمر مغالات را حرام نکرده بلکه بر سبیل رعایت مصلحت، نهی از مغالات کرده.

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۹۸ ـ ۲۹۹.

و سکوت او از جواب زن نه بنابر عجز بود، بلکه بنابر تأدب به کلام الهی.

و بطلان این تأویل رکیک و توجیه سخیف در غایت ظهور و نهایت وضوح است و روایات ثقات علمای اهل‌سنت و تصریحات ایشان به صراحت تمام ردّ و ابطال آن می‌کنند.

علامه شیخ شمس‌الدین محمد ـ المدعو بـ: عبد الرؤوف المناوي الشافعي که از مشایخ اجازه والد **مخاطب** است ـ در کتاب "فیض القدیر شرح جامع صغیر" در شرح حدیث «أعظم النساء برکةً أیسرهن مؤونةً» گفته:

فائدة: روي أن عمر قال: ألا لا تغالوا في صدُقات النساء، فإنه لا يبلغني عن أحد أنه ساق أكثر من شيء ساقه نبيّ الله أو سيق إليه، إلاّ جعلت فضل ذلك في بيت المال، فعرضت له امرأة، فقالت: يا أمير المؤمنين! كتاب الله أحقّ أن يتّبع أو قولك؟ قال: كتاب الله، قالت: قال الله تعالى: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدٰاهُنَّ قِنْطٰاراً فَلاٰ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾[1] فقال عمر: كلّ أحد أفقه من عمر، ثم رجع إلى المنبر، فقال: كنت نهيتكم أن لا تغالوا في صداق النساء، فليفعل الرجل منكم في ماله ما أحبّ، فرجع عمر عن اجتهاده إلى ما قامت عليه الحجّة.[2] انتهى.

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

۲. [الف] قوبل على أصل الفيض القدير في شرح حديث: «أعظم النساء..» إلى آخره من حرف الألف مع العين. (۱۲). [فيض القدير ۲ / ۶ ـ ۸].

از این عبارت در نهایت ظهور واضح است که عمر تحریم مغالات مهور کرده بود و به تنبیه آن زن بر خطای خود واقف گشت و از نهی خود رجوع کرد و مردم را اختیار مغالات داد.

و ظاهر است که اگر عمر تحریم مغالات نمی‌کرد، این آیه که آن زن خوانده منافاتی به کلام او نمی‌داشت و حجت بر او تمام نمی‌گشت و او از نهی خویش رجوع نمی‌کرد و نمی‌گفت که: (كنت نهيتكم أن لا تغالوا في صداق النساء، فليفعل الرجل في ماله ما أحبّ).

حاصل آنکه: نهی کرده بودم شما را که مغالات مکنید در مهر زنان، پس بکند مرد از شماها در مال خود آنچه دوست داشته باشد.

زیراکه از این کلام معلوم می‌شود که قبل از گفتن **<704>** این کلام مردم را اختیار نبود که آنچه خواهند در مال خود کنند و ظاهر است که اگر نهی عمر بر سبیل تحریم نمی‌بود مردم را اختیار حاصل می‌بود.

و نیز این کلام دلالت دارد بر آنکه اختیار مردم در مال خود منافی نهی عمر بود، و ظاهر است که اگر نهی او بر سبیل تحریم نمی‌بود منافاتی در این هر دو امر متحقق نمی‌شد.

و قطع‌نظر از این همه قول او:(فرجع عمر عن اجتهاده إلى ما قامت عليه الحجّة) یعنی: پس بازگشت عمر از اجتهاد خود به سوی چیزی که قائم شد بر آن حجت. نیز دلالت صریح دارد بر آنکه عمر از گفته خویش رجوع کرد، و اولاً تحریم مغالات کرده بود و به تنبیه زن بر جواز آن واقف گردید.

و در "كنز العمال" ـ تبويب "جمع الجوامع" سيوطى ـ مذكور است:

عن الشعبي؛ قال: خطب عمر بن الخطاب، فحمد الله، وأثنى عليه، وقال: لا تغالوا في صداق النساء فإنه لا يبلغني عن أحد ساق أكثر من شيء ساقه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أو سيق عليه[1]، إلاّ جعلت فضل ذلك في بيت المال، ثم نزل، فعرضت له امرأة من قريش، فقالت: يا أمير المؤمنين! أكتاب الله أحقّ أن يتّبع أم قولك؟ قال: كتاب الله، فما ذاك؟ قالت[2]: نهيت الناس آنفاً أن يغالوا في صداق النساء، والله يقول في كتابه: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً فَلاَ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾[3] فقال عمر: كلّ أحد أفقه من عمر ـ مرّتين أو ثلاثاً ـ ثم رجع إلى المنبر، فقال للناس: إني كنت قد نهيتكم أن لا تغالوا في صداق النساء، فليفعل رجل في ماله ما بدا له. ص. ق *.

---

١. في المصدر: (إليه).

٢. در [الف] اشتباهاً: (قال) آمده است.

٣. النساء (٤): ٢٠.

*. [الف] سعيد بن منصور والبيهقي. (١٢).

[الف] قوبلت روايات كنزالعمال على أصل نسخة كتبت عليها أنه عرض على نسخة المصنف، وهذه العبارات في ذكر الصداق، من قسم الأفعال، من كتاب النكاح، من حرف النون. (١٢). [كنزالعمال ١٦ / ٥٣٦].

اين روايت در خطاى عمر در منع مغالات صريح است، چه از آن ظاهر است كه عمر به شنيدن ردّ زنى كه اعتراض بر او كرده، بر نهى خود نادم شد و آن را باطل دانست و رجوع از آن نموده، و به مردم گفت كه:

به تحقيق كه منع كرده بودم شما را از اينكه مغالات كنيد در مهر زنان، پس بايد كه بكند مردى در مال خود آنچه پديد آيد براى او.

و نيز در "كنز العمال" مذكور است:

عن مسروق، قال: ركب عمر المنبر، فقال: لا أعرف من زاد الصداق على أربع مائة درهم، فقد كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأصحابه، وإنّما الصدُقات فيما بينهم أربع مائة درهم فما دون ذلك، فلو كان الإكثار في ذلك تقوى أو مكرمة، لما سبقتموهم إليها.. ثم نزل فاعترضته المرأة من قريش، فقالت: يا أمير المؤمنين! نهيت النساء أن يزيدوا في صدُقاتهنّ على أربع مائة؟ قال: نعم، قالت: أما سمعت الله يقول في القرآن: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً..﴾[1] إلى آخر الآية، فقال: اللهم غفراً، كلّ الناس أفقه من عمر، ثم رجع فركب المنبر، فقال: أيها الناس! إني كنت نهيتكم أن تزيدوا في صدُقاتهنّ على أربع مائة، فمن شاء

---

١. النساء (٤): ٢٠.

أن يعطي من ماله ما أحبّ ـ أو ما طابت نفسه ـ فليفعل.
ص.ع[۱]. والمحاملي في أماليه[۲].

از این روایت هم صراحتاً واضح است که عمر به شنیدن آیه قنطار از این زن بر نهی خود نادم شد و الزام او قبول کرد و طلب مغفرت از خدای تعالی نمود که کلمه (غفراً) بر زبان آورد و اعتراف کرد که: هر کس فقیه‌تر است از عمر و باز برگشت به سوی منبر <705> و گفت به مردم که:

ای مردمان! به تحقیق که من منع کرده بودم شما را از اینکه زیاده کنید در مهرهای زنان بر چهارصد، پس هر که خواسته باشد که بدهد از مال خود آنچه دوست دارد ـ یا آنچه خوش شود نفس او به آن ـ پس بکند.

و ظاهر است که اگر عمر تحریم مغالات مهور نمی‌کرد، الزام این زن قبول نمی‌کرد، و آیه شریفه [را] منافی نهی خود نمی‌فهمید، و از منع خود رجوع نمی‌کرد، بلکه به آن زن می‌گفت که: غرض من نه تحریم این مغالات است تا این آیه منافاتی به گفته من داشته باشد.

و طلب نمودن عمر مغفرت را از خدای تعالی دلالت دارد بر آنکه نهی او از مغالات، امر شنیع و جرم فظیع بوده که طلب مغفرت آن از خدای تعالی نموده.

---

۱. [الف] أبو يعلى.

۲. کنزالعمال ۱۶ / ۵۳۷ ـ ۵۳۸.

و نيز در "كنز العمال" مذكور است:

عن أبي عبد الرحمن السلمي ، قال: قال عمر بن الخطاب: لا تغالوا في مهور النساء، فقالت امرأة منهنّ: ليس ذلك لك ـ يا عمر!ـ إن الله يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾[۱] من ذهب ـ قال: وكذلك هي قراءة ابن مسعود ـ فقال: إن امرأة خاصمت عمر فخصمته. عب[۲]. وابن المنذر[۳].

اين روايت دلالت دارد بر آنكه عمر اعتراف كرده به آنكه: اين زن مخاصمه كرد عمر را پس غالب آمد آن زن عمر را در خصومت، و ظاهر است كه غلبه آن زن متحقق نمى‌شود مگر در صورت خطاى عمر در منع مغالات.

و نيز در "كنز العمال" مذكور است:

عن عبد الله بن مصعب ؛ قال: قال عمر: لا تزيدوا في مهور النساء على أربعين أوقية، فمن زاد ألقيت الزيادة في بيت المال، فقال امرأة: ما ذلك لك، قال: ولِمَ؟ قالت: لأن الله يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً..﴾[۴] إلى آخر الآية، فقال عمر: امرأة أصابت ورجل أخطأ.

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

۲. [الف] عبد الرزاق. (۱۲).

۳. كنزالعمال ۱۶ / ۵۳۸.

۴. النساء (۴): ۲۰.

الزبير بن بكار في الموفقيات، وابن عبد البرّ في العلم [۱].

از اين روايت به نصّ صريح به اعتراف خود عمر ثابت گرديد كه از عمر در منع مغالات خطا واقع شده، و زنى كه معارضه او كرده و مدعى منافات و مناقضهٔ قول او با آيه شريفه گرديده برحق و صواب بود، وكفى ذلك ردّاً لجميع تأويلات *المخاطب* المغرور وكبرائه الصدور [۲] لمنع عمر عن مغالات المهور، فإن اعتراف عمر بخطائه وافٍ شافٍ قاصمٌ لظهور أهل الشرور.

و اكثر اين روايات را كه از "كنز العمال" منقول شد، سيوطى در "درّ منثور" هم نقل كرده، چنانچه گفته:

أخرج سعيد بن منصور، وأبو يعلي ـ بسند جيّد ـ، عن مسروق، قال: رقى عمر بن الخطاب المنبر، ثم قال: أيها الناس! ما إكثاركم في صداق النساء؟! وقد كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم [وأصحابه] [۳] وإنّما الصدُقات فيما بينهم أربع مائة درهم فما دون ذلك، ولو كان الإكثار في ذلك تقوى عند الله أو مكرمة، لم تسبقوهم إليها، فلا أعرفنّ ما زاد رجل في صداق امرأة على أربع مائة درهم، ثم نزل، فاعترضته امرأة من قريش، فقالت له: يا أمير المؤمنين! نهيت الناس أن يزيدوا النساء في صدُقاتهنّ

---

۱. كنزالعمال ۱۶ / ۵۳۸.

۲. كذا.

۳. الزيادة من المصدر.

على أربع مائة درهم؟ قال: نعم، فقالت: [أ][١]ما سمعت ما أنزل الله يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾؟![٢] <706>

فقال: اللهم غفراً، كلّ الناس أفقه من عمر، ثم رجع فركب المنبر، فقال: أيها الناس! إني كنت نهيتكم أن تزيدوا النساء [في صدُقاتهنّ][٣] على أربع مائة درهم، فمن شاء أن يعطي من ماله ما أحبّ.

وأخرج عبد الرزاق، وابن المنذر، عن أبي عبد الرحمن السّلمي، قال: قال عمر بن الخطاب: لا تغالوا في مهور النساء، فقالت امرأة: ليس ذلك لك ـ يا عمر! ـ إن الله يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾[٤] من ذهب ـ قال: وكذلك هي في قراءة ابن مسعود ـ فقال عمر: إن امرأة خاصمت عمر فخصمته.

وأخرج الزبير بن بكّار في الموفقّيات، عن عبد الله بن مصعب، قال: قال عمر: لا تزيدوا في مهور النساء على أربعين أُوقية، فمن زاد ألقيت الزيادة في بيت المال، فقالت امرأة: ما ذلك لك، قال: ولِمَ؟ قالت: لأن الله يقول:

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. النساء (٤): ٢٠.

٣. الزيادة من المصدر.

٤. النساء (٤): ٢٠.

﴿وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً..﴾[۱] إلى آخر الآية، فقال عمر: امرأة أصابت ورجل أخطأ[۲].

و علامه ابو الحسن على بن ابى‌على بن محمد ـ المعروف بـ: سيف‌الدين الآمدى ـ در كتاب "احكام الاحكام" گفته:

والغالب إنّما [هو][۳] سلوك طريق النصح وترك الغشّ من أرباب الدين، كما نقل عن علي[عليه السلام] في ردّه على عمر في عزمه على إعادة الجلد على أحد الشهود على المغيرة بقوله: «إن جلّدته ارجم صاحبك».

وردّ معاذ عليه في عزمه على حدّ الحامل بقوله: إن جعل الله لك على ظهرها سبيلاً، فما جعل لك على ما في بطنها سبيلاً، حتّى قال عمر: لولا معاذ لهلك عمر!

ومن ذلك ردّ المرأة على عمر لمّا نهى عن المغالاة في مهور النساء بقولها: أيعطينا الله تعالى بقوله: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلاَ

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

۲. [الف] قوبل على أصل الدرّ المنثور في تفسير آية: ﴿وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً﴾ [النساء (۴): ۲۰] جزء چهار، سورهٔ نساء. [الدرّ المنثور ۲ / ۱۳۳].

۳. الزيادة من المصدر.

تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾[١] وتمنعنا؟! فقال عمر: امرأة خاصمت عمر فخصمته[٢].

این عبارت آمدی هم دلالت واضحه دارد بر آنکه عمر به سماع کلام زن، به غلبه آن زن و خصمیت او بر خودش و مخصومیت ـ یعنی مغلوبیت خود ـ اعتراف کرد و دانست که نهی او از مغالات مهور خطا بوده.

و علامه آمدی در کتاب "ابکار الافکار" هم تصریح به افحام زن عمر را در منع مغالات نموده، چنانچه به جواب قصه ضرب عمر کسی که سؤال کرده او را از تفسیر قوله تعالی: ﴿وَالذَّارِيَاتِ ذَرْواً﴾[٣] و از: ﴿وَالنَّازِعَاتِ غَرْقاً﴾[٤] و از: ﴿وَالْمُرْسَلاتِ عُرْفاً﴾[٥] گفته:

ثم لو كان سؤاله عما لم يعرف عمر جوابه موجب لضربه وأذاه، أو أن الموجب لذلك سدّ باب السؤال عليه لكان فعله بالمرأة المعترضة في منعه من المغالات في مهور النساء، وإفحامه بين

---

١. النساء (۴): ۲۰.

٢. [الف] قوبل على نسخة احكام الآمدي، والعبارة في مسألة الرابعة عشر من مبحث الإجماع. (۱۲). [الاحكام ۱ / ۲۵۴].

٣. الذاريات (۵۱): ۱.

۴. النازعات (۷۹): .

۵. المرسلات (۷۷): ۱.

الناس حتّی قال: کلّ الناس أفقه من عمر حتّی النساء..*

از این عبارت به کمال صراحت ظاهر و واضح است که این زن که اعتراض بر عمر در منع مغالات نموده، افحام و اسکات او کرده تا آنکه عمر به کلمه: (کلّ الناس أفقه من عمر حتّی النساء)، متکلم گردیده، پس ثابت شد که منشأ قول عمر: (کلّ الناس أفقه من عمر حتّی النساء)، عجز و افحام و عدم استطاعت بر ردّ کلام متین النظام آن زن محتجّه به قول خالق علاّم بوده، پس این قول عمر دلالت خواهد داشت بر صدور خطا از عمر در منع **<707>** مغالات بالبداهة.

و از اینجا ثابت است که حمل این قول بر تواضع و انکسار ـ کما ذکره أسلافهم و أخلافهم الکبار من شدّة التعصّب والإنکار ـ باطل محض و کذب آشکار است.

و از غرائب تعصبات فاحشه و طرائف مناقضات فاضحه آن است که آمدی با وصف اثبات عجز و مغلوبیت، و ساکت و مفحم شدن عمر در منع مغالات در کتاب "احکام الاحکام" و هم در "ابکار الافکار" به جواب طعن منع مغالات، رو به انکار واضحات آورده، پی سپر تأویل رکیک ـ که افادات خودش مبطل و مفسد آن است ـ گردیده، چنانچه در "ابکار الافکار" به فاصله چند سطر از عبارت سابقه گفته:

---

*. [الف] مطاعن عمر. [أبکار الأفکار: ۴۸۰ (نسخهٔ عکسی)، ۳ / ۵۵۹ (چاپ بیروت)].

قولهم: إنه كان ينهى عن المغالاة في المهور، قلنا: لم يكن ذلك منه نهياً عما اقتضاه نصّ الكتاب على جهة التشريع؛ لأن المغالاة وإن كان جائزاً شرعاً فتركه أولى، نظراً إلى الأمر المعيشي لا بالنظر إلى الأمر الشرعي.

وقوله: كلّ الناس أفقه من عمر.. فعلى طريق التواضع وكسر النفس.[١] انتهى.

در اين عبارت چنانچه مى‌بينى ـ به سبب مزيد عناد و لداد ـ تأويل نهى منع عمر از مغالات به اخراج آن از جهت تشريع كه مستلزم تبديع است نموده، و حاصل تأويلش آنكه عمر مغالات را از روى شرع و دين منع نكرده، بلكه بنابر مصلحت معيشت ـ كه حسب آن ترك مغالات اولى است ـ منع از مغالات كرده، و كلمهٔ: (كلّ الناس أفقه من عمر) بر طريق تواضع و كسر نفس گفته، يعنى با وصف عدم خطا در منع مغالات، به محض تواضع، اين كلمه بر زبان آورده.

و منافات در اين تأويل فاسد النظام، و كلام "احكام" و هم كلام او متضمن اعتراف افحام قسمى كه واضح و عيان است، حاجت بيان ندارد و لله الحمد كه براى ابطال آن افادات خودش كافى و وافى است، چه جا كه روايات ديگر ائمه حذّاق و جهابذه مشهورين في الآفاق هم پيش نظر داشته كه بعدِ ملاحظه

---

١. أبكار الأفكار: ٤٨٠ (نسخهٔ عكسى)، ٣ / ٥٦٠ (چاپ بيروت).

آن کمال شناعت و فظاعت این تأویل، مثل آفتاب روشن واضح می‌شود.

بالجمله؛ پر ظاهر است که اگر منع عمر از جهت تشریع نبود، پس استدلال به فعل جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله نمود که آن حضرت مهر ازواج و بنات خود بر زیاده از پانصد درهم نبسته، نمی‌کرد، چه این استدلال به فعل آن حضرت دلالت واضحه دارد که غرض عمر منع از مغالات به جهت تشریع بوده.

و اعتراف عمر به مخصومیت یعنی مغلوبیت خود و خصمیّت زن ـ که آمدی خودش نقل کرده ـ دلیل صریح و برهان قاهر است بر آنکه از عمر در منع مغالات خطا واقع شده، پس قائل باید شد که از عمر منع مغالات به جهت تشریع واقع شده تا اقرار به مغلوبیت خودش وجه صحت داشته باشد. بار الها مگر آنکه بگویند که علم به این توجیه ما را حاصل شد و عمر خودش به سبب شدت جهل و نادانی وجه صحت منع خودش ندانست!!

و نیز اعتراف آمدی به افحام زن عمر را در این قصه برای ابطال و افساد این تأویل سخیف کافی است، چه اگر منع از مغالات به جهت تشریع نمی‌بود، افحام او چگونه صورت می‌بست؟!

و حمل قول عمر: (کلّ الناس أفقه من عمر) بر تواضع، پس بطلان آن همه[1] بعد آنکه **<708>** بنای آن باطل شد، خود به خود ظاهر شد.

---

۱. ظاهراً (هم) صحیح است.

و مع‌هذا از قول خود آمدی دانستی که این قول عمر ناشی از افحام بود، فانکسر تأویل کسر النفس انکساراً، و ظهر أن ذلك التأويل يورثهم كسر النفس واحتقاراً.

وعلامه حافظ ابو عبدالله محمد بن آملی [ابو]نصر فتوح بن عبدالله الحمیدی الاندلسی ـ که جلائل مناقب و عوالی فضائل او از "وفیات الاعیان" و "مرآة الجنان" و امثال آن ظاهر و عیان است[۱] ـ در خاتمه "جمع بین الصحیحین" به فصلی که در ذکر اسباب اختلاف نوشته، گفته:

وقد يحفظ الرجل الحديث ولا يحضره ذكره حتّى يفتي بخلافه، وقد يعرض هذا في آي القرآن، ألا ترى أن عمر... أمر على المنبر أن لا يزاد في مهور النساء على عدد ذكره ميلاً إلى أن النبيّ [صلى الله عليه وآله] لم يزد على ذلك العدد في مهور النساء حتّى ذكّرته[۲] امرأة من جانب المسجد بقول الله تعالى: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾[۳]، فترك قوله، وقال: كلّ أحد أعلم منك حتّى النساء..

وفي رواية أُخرى: امرأة أصابت ورجل أخطأ، علماً منه... بأن النبيّ صلى الله عليه [وآله]وسلم وإن كان لم يزد مهور النساء

---

۱. وفيات الاعيان ۴ / ۲۸۲، مرآة الجنان ۳ / ۱۴۹.

۲. در [الف] اشتباهاً: (ذكّره) آمده است.

۳. النساء (۴): ۲۰.

على عددٍ ما، فإنه لم يمنع ممّا سواه والآية أعمّ[۱].

از این عبارت حمیدی هم ظاهر است که نهی عمر از مغالات مهور مخالفت آیه قنطار بوده و ظاهر است که اگر عمر تحریم مغالات نمی‌کرد منافات و مخالفت آیه متحقق نمی‌شد.

و نیز از آن ظاهر است که عمر ترک قول خود کرده و اعتراف نموده که هر کسی اعلم است از عمر تا آنکه نساء هم اعلم از اویند[۲].

و بنابر روایتی دیگر تصریح به اصابت آن زن و خطای خود نموده.

و تعلیلی که حمیدی برای ترک نمودن عمر قول خود را ذکر نموده نیز دلیل صریح است بر آنکه عمر تحریم مغالات کرده بود، و آیه دلیل جواز آن است، و وجهی را که عمر مانع مغالات تخییل کرده با مطلوبش ربطی ندارد.

و غزالی ـ که نزد اهل‌سنت ملقب به امام و حجة الاسلام است ـ در کتاب "احیاء العلوم" در بیان آداب مناظره گفته:

السادس: أن يكون في طلب الحقّ كناشد ضالّة، لا يفرّق بين أن يظهر الضالّة على يده أو على يد من يعاونه، ويرى رفيقه معيناً لا خصماً، ويشكره إذا عرّفه الخطأ وأظهر له الحقّ، كما لو أخذ

---

۱. [الف] قابلت هذه العبارة على أصل نسخة صحيحة قرئت على بعض محدّثي أهل السنة، فاغنم وتشكّر. (۱۲). [الجمع بين الصحيحين ۴ / ۳۲۴].

۲. در [الف] (اواند) آمده است که اصلاح شد.

طريقاً في طلب ضالّة فنبّهه صاحبه على ضالّته في موضع آخر، كان يشكره ولا يذمّه، وكان يكرمه ويفرح به.. فهكذا كانت مشاورات الصحابة حتّى ردّت امرأة على عمر، ونبّهته على الحقّ ـ وهو في خطبته على ملأ من الناس ـ فقال: أصابت امرأة وأخطأ رجل.* انتهى.

و در كتاب "تذكرة الموضوعات" محمد طاهر گجراتى مذكور است:

لا تغالوا في صداق النساء فإنها لو كانت مكرمة لكان أولاكم بها النبيّ [صلّى الله عليه وآله وسلّم].

وروي: أن عمر خطب ناهياً عن المغالاة في الصداق زيادة على أربع مائة، فقالت امرأة من قريش: أما سمعت الله تعالى يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾؟!(١) فقال عمر: كلّ أحد أعلم وأفقه من عمر.

أحمد وأصحاب السنن، وزاد أبو يعلي ـ في قول عمر ـ: فمن شاء فليعط من ماله ما أحبّ. وسنده قوي.(٢) انتهى.

---

*. [الف] قوبل على أصل احياء العلوم في الباب الرابع من كتاب العلم. [احياء العلوم ١/ ٤٤].

١. النساء (٤): ٢٠.

٢. [الف] قوبل على أصله. (١٢). [تذكرة الموضوعات: ١٣٢ ـ ١٣٣].

و راغب اصفهانی که از <709> اعاظم اهل‌سنت است در کتاب "محاضرات" در ضمن آثار وارده در مدح رجوع کننده از باطل به سوی حق گفته:

قال عمر: الرجوع إلى الحقّ خير من التمادي في الباطل.

وقيل: المبطل مخصوم وإن خَصم، والمحقّ فالج وإن خُصم.

وقال عمر ـ يوماً ـ: أيها الناس! ما هذه الصدُقات التي أحدثتم؟![۱] لا يبلغني أن امرأة يجاوز صداقها صداق زوجات رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم إلاّ ارتجعت ذلك منها، فقامت إليه امرأة فقالت: والله ما جعل الله ذلك لك يابن الخطاب! إن الله تعالى يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً فَلاَ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾[۲].

فقال عمر: لا تعجبون من إمام أخطأ ومن امرأة أصابت، ناضلت إمامكم فنضلته[۳].

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (أحديتم) آمده است.

۲. النساء (۴): ۲۰.

۳. [الف] فصل رابع، حدّ اول، یک نسخه محاضرات که قریب ربع کتاب از اول باشد در کتب وقفیه جناب مصنف موجود است، ویک نسخه حقیر از کتب‌خانه غلام‌علی آزاد بگرامی خریدم. (۱۲). [محاضرات الادباء ۱ / ۱۰۱ و از (لا یبلغنی) تا آخر در ۲ / ۲۳۱ تکرار شده است].

این عبارت دلالت دارد بر آنکه از عمر در منع مغالات خطا واقع شده به چند وجه:

اول: آنکه قول عمر: (لا تعجبون) دلالت می‌کند که حال عمر و حال زن قابل عجب است، پس اگر عمر در منع مغالات مصیب باشد و آن زن در استدلال به آیه خاطئ - چنانچه از جزافات **مخاطب** و کابلی و دیگر متعصبین ظاهر می‌شود - این قصه جای عجب نبود، بلکه عجب از آن موجب عجب، كما لا يخفى على أهل الأدب.

دوم: آنکه قول عمر: (من إمام أخطأ) نصّ صریح است بر آنکه از عمر در این قصه خطا واقع شده، پس نفی خطا از عمر تخطئه خود عمر است در اعتراف به خطا!!

سوم: آنکه قول او: (من امرأة أصابت) دلالت دارد بر آنکه آن زن در قول خود: (والله ما جعل الله ذلك لك) - که مؤکد به یمین است، و احتجاج و استدلال به کلام الهی در ردّ کلام عمر - بر حق و صواب بود، پس خطای عمر و تخطئهٔ او عین صواب باشد.

چهارم: آنکه قول او: (ناضلت إمامكم فنضلته) دلالت صریحه دارد بر آنکه این زن در مناظره و مقابله عمر بر او غالب آمد، و این هم صریح است در آنکه از عمر در منع مغالات خطا واقع شده و زن در ردّ این منع و احتجاج

و استدلال به کلام ربّ متعال غالب فالج و به زمرهٔ اهل نضل و فضل والج، و خلیفه ثانی به زمرهٔ مغلوبین داخل و از اهل غلبه خارج بود.

و علامه زمخشری در تفسیر "کشاف" در ذیل تفسیر قوله تعالی: ﴿وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً﴾[۱] گفته:

عن عمر...: أنه قام خطيباً فقال: أيها الناس! لا تغالوا بصداق النساء، فلو كانت مكرمة في الدنيا أو تقوى عند الله لكان أولاكم بها رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم]، ما أصدق امرأة من نسائه أكثر من اثنتي عشر أوقية، فقامت إليه امرأة، فقالت له: يا أمير المؤمنين! لم تمنعنا حقّاً جعله الله لنا؟! والله يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً﴾[۲]، فقال عمر: كلّ أحد أعلم من عمر، ثم قال ـ لأصحابه ـ : تسمعونني أقول مثل هذا فلا تنكرونه عليّ حتّى تردّ عليّ امرأة ليست من أعلم النساء؟![۳] انتهى.

از این عبارت هم ظاهر است که عمر بر نهی خود نادم شد که هرگاه آن زن بر خطایش تنبیه نمود، اعتراف به اعلمیت هرکس از خود نمود، و نهی خود را از مغالات مهور به حدی شنیع و فظیع و قبیح دانست که بر اصحاب خود به جهت عدم انکارشان بر چنین امر **<710>** انکار کرد یعنی گفت که:

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

۲. النساء (۴): ۲۰.

۳. الکشاف ۱ / ۵۱۴.

می‌شنوید مرا که می‌گویم مثل این کلام - یعنی حلال الهی را حرام می‌کنم - و باز انکار آن نمی‌کنید تا آنکه ردّ می‌کند بر ما زنی که نیست داناترین زنان؟!

ولنعم ما أفاد مولانا السيد باقر داماد في هذا المقام، حيث قال - في حاشية تقويم الإيمان، وأجاد بعد ما ذكر قصة نهي عمر عن مغالاة المهور من كتب أهل العناد -:

فأمّا ما اختار[1] به إمامهم العلاّمة فخر الدين الرازي في نهاية العقول، واقتدى به مقلّدوه من علمائهم المتأخرين في الاعتذار عن ذلك بأنه من باب نهي الأولوية[2] لا نهي التحريم، ومن باب هضم النفس والانقياد للعجوز تواضعاً لا من الاعتراف بالجهل[3].

فمع كونه ممّا لا يحتمله الرواية ولا يقبله الدراية، يمحقه محقاً خاتمتها الثابتة برواية أئمتهم، ورواها مصبوغ اليدين منهم من زمخشر خوارزم بالبراعة في الكشّاف، فقال - في تفسير الآية الكريمة من سورة النساء -: عن عمر: أنه قام خطيباً فقال: أيها الناس! لا تغالوا بصداق النساء.. إلى آخره[4].

---

١. في المصدر: (احتال).

٢. در [الف] اشتباهاً: (الأولية) آمده است.

٣. نهاية العقول، ورق: ٢٧٣، صفحه: ٥٥٢، يک صفحه به آخر كتاب.

۴. شرح تقدمة تقويم الايمان: ١٩٩ - ٢٠٠.

و نیز از این روایت "کشاف" منکشف است که کسانی که زیر منبر عمر حاضر بودند، انکاری بر حکم عمر که تحریم حلال الهی نموده نکردند، و مهره سکوت بر لب زدند، تا آنکه عمر بعد تنبیه زن، طعنه‌زن بر اصحاب خود گردید و نکیر بر ترک نکیر بر مخالفتش با کلام ایزدِ قدیر نمود.

پس ثابت شد که ترک نکیر بر قولی یا فعلی اصلاً دلالتی بر صحت آن ندارد، پس تشبث حضرات اهل‌سنت جابجا به ترک نکیر بر بعض افعال خلفا، محض جور و جفاست، والله الهادي إلى طريق السوا.

و نیز از این روایت و سایر روایات این باب ظاهر است کذب و دروغ **مخاطب** در دعوای او که قبل از این آغاز نهاده که: عمر بی‌مشورت جماعت صحابه هیچ مهم دینی را به انصرام نمی‌رسانید.

و در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" تصنیف ابن حجر عسقلانی در باب قول الله عزّ وجلّ: ﴿وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً﴾[1] وكثرة المهر وأدنى ما يجوز من الصداق از کتاب النکاح مذکور است:

قوله: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾[2] فيه إشارة إلى جواز كثرة المهر، وقد استدلّت بذلك المرأة التي نازعت عمر... في ذلك، وهو ما أخرجه عبد الرزاق، من طريق أبي عبد الرحمن السلمي، قال:

---

١. النساء (۴): ۴.

٢. النساء (۴): ۲۰.

قال عمر: لا تغالوا في مهور النساء، فقالت امرأة: ليس ذلك لك يا عمر! إن الله عزّ وجلّ يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾[1] من ذهب ـ قال: وكذلك [هي][2] في قراءة ابن مسعود ـ فقال عمر: امرأة خاصمت عمر فخصمته *.

و سخاوى در كتاب "مقاصد حسنه" گفته:

حديث: كلّ أحد أعلم وأفقه من عمر، قاله بعد أن خطب ناهياً عن المغالاة في صداق النساء، ولا يزدن على أربع مائة درهم، وقالت له امرأة من قريش: أما سمعت الله تعالى يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾[3]. احمد، وأصحاب السنن، والطبراني ـ في معجمه ـ، وابن حبان ـ في صحيحه[4] ـ،

---

١. النساء (٤): ٢٠.

٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] مسألة: إذا أفتى بعضهم أو قضى قبل استقرار المذهب وسكت الباقون فإجماع، من مباحث الإجماع. (١٢).

[اين حاشيه اشتباهاً توسط نسّاخ اينجا قرار گرفته است، و ظاهراً مربوط به آدرس "مسلم الثبوت" است كه چند صفحه بعد خواهد آمد].

[فتح البارى ٩ / ١٧٥].

٣. النساء (٤): ٢٠.

٤. لم يرد في المصدر قوله: (احمد، وأصحاب السنن، والطبراني في معجمه، وابن حبان في صحيحه).

وأبو يعلي[١]، وزاد: ثم ركب المنبر، فقال: يا أيها الناس! إني كنت نهيتكم أن تزيدوا النساء في صداقهنّ على أربع مائة، فمن شاء فليعط من ماله ما أحبّ. وسنده قوي[٢]. **<711>**

و عبدالله بن احمد بن محمود ابوالبركات النسفى در "تفسير مدارك التنزيل و حقايق التأويل" در تفسير آيه قنطار گفته:

وقال عمر... ـ على المنبر ـ: لا تغالوا بصدُقات النساء، فقالت امرأة: أنتّبع قولك أم قول الله: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾؟![٣] فقال عمر: كلّ أحد أعلم من عمر! تزوّجوا على ما شئتم[٤].

اين روايت را كه نسفى به جزم و حتم به عمر منسوب ساخته، دلالت صريحه دارد بر آنكه عمر بعد تنبيه زن بر مخالفت قولش با آيه كريمه، از قول خود رجوع نمود و حكم داد به مردم كه بر هر قدر كه خواهند نكاح نمايند، يعنى ايشان را اختيار است: خواه مهر كثير كنند خواهد قليل، منع ايشان از مغالات ممنوع و بر خلاف صواب بود.

---

١. وزاد في المصدر: (في مسنده الكبير، من طريق مجالد بن سعيد: عن الشعبي، عن مسروق قال:).

٢. [الف] اين عبارت با اصل "مقاصد حسنه" مقابله كرده شد، و نسخهٔ آن در كتب‌خانه جناب منشى احمد حسين‌خان صاحب موجود است. (١٢). [المقاصد الحسنة ١/٥١١].

٣. النساء (٤): ٢٠.

٤. تفسير النسفي ١/٢١٣.

و ملا احمد مشهور به ملا جيون ابن ابى‌سعيد بن عبدالله بن عبدالرزاق در "تفسيرات احمديه في بيان الآيات الشرعيه" كه مشهور به "تفسير احمدى" است[١] در تفسير اين آيه گفته:

---

١. لا زال مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته.

قال في هدية العارفين للبغدادي ١ / ١٧٠: ملا جيون الهندي؛ أحمد بن أبي سعيد عبد الله ابن عبد الرزاق الصديقي الهندي المعروف بـ ملا جيون الدهلي الحنفي، توفى سنة ١١٣٠ ثلاثين ومائة والف، له التفسير الأحمدي، فارسيّ، فسّر فيه الآيات التي هي مستنبطات لمسائل الفقه.

وفي معجم المطبوعات العربية لسركيس ٢ / ١١٦٤ قال:

الشيخ احمد ـ المدعو بـ: شيخ جيون أو ملا جيون ـ ابن أبي سعيد بن عبد الله بن عبد الرزاق بن خاصة الحنفي المكي الصالحي، ثم الهندوي اللكنوي مولده، ومنشأه أميتي، حفظ القرآن، وتنقل في قصبات الفورق، وأخذ الفنون الدرسية من علمائها، وقرأ فاتحة الفراغ من التحصل عند الملا لطف الله الكوروني، ثم انطلق إلى السلطان عالمكير، فتلقّاه السلطان بالتعظيم والتوقير، وتلمّذ عليه، وكان يرعى أدبة إلى الغاية.

وكان الملا ذا حافظة قوية، يقرأ عبارات الكتاب الدرسية صفحة صفحة وورقاً ورقاً، وكان يحفظ قصيدة طويلة بسماع وقعة واحدة.

توفي بدهلي ونقل جسده إلى أميتى ودفن بها

التفسيرات الأحمدية في بيان الآيات الشرعية مع تعريفات المسائل الفقهية، (تفسير) أوله:

الحمد لله الذي أنزل على عبده الكتاب وفصله تفصيلاً .. إلى آخره، كلكتة ١٨٤٧م

وفي قوله تعالى: ﴿قِنْطاراً﴾[١] دليل على أن المهر يصلح، بالغاً ما بلغ ؛ لأن معناه مالاً عظيماً ، كما روي أنه قال عمر ـ على المنبر ـ: لا تغالوا بصدُقات النساء، فقالت امرأة : أَتّبع قولك أم قول الله : ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطاراً﴾ ؟ ![٢]

فقال عمر: كلّ واحد أعلم من عمر، تزوّجوا على ما شئتم[٣].

ص ٦١٦، هند ١٣٠٠، بمبئ ١٣٢٧ ص ٧٣٤ محشّي بالحواشي الرائقة مذيّلاً بالأذيال الفائقة للمولوي رحيم بخش.

وانظر: الأعلام للزركلي ١ / ١٠٨ ـ ١٠٩، معجم المؤلفين لكحالة ١ / ٢٣٣ ـ ٢٣٤.

١. النساء (٤): ٢٠.

٢. النساء (٤): ٢٠.

٣. تفسير احمدى: وانظر: السنن الكبرى للبيهقي ٧ / ٢٣٣، مجمع الزوائد ٤ / ٢٨٤، عمدة القاري ٢٠ / ١٣٧، تحفة الأحوذي للمباركفوري ٤ / ٢١٥، عون المعبود للعظيم آبادي ٦ / ٩٥ ـ ٩٦، المصنف لعبد الرزاق الصنعاني ٦ / ١٨٠، جامع بيان العلم وفضله لابن عبد البر ١ / ١٣١، شرح ابن أبي الحديد ١ / ١٨٢ و ١٢ / ١٧، ٢٠٨، تخريج الأحاديث والآثار للزيلعي ١ / ٢٩٥ ـ ٢٩٧، كشف الخفاء للعجلوني ١ / ٢٦٩ ـ ٢٧٠، ٣٨٨ و ٢ / ١١٧ ـ ١١٨، إرواء الغليل للألباني ٦ / ٣٤٨، تمهيد الأوائل وتلخيص الدلائل للباقلاني / ٥٠١، تفسير الثعلبي ٣ / ٢٧٨، أحكام القرآن لابن العربي ١ / ٤٦٩، تفسير القرطبي ١ / ٢٨٧ و ٥ / ٩٩، تفسير البحر المحيط لأبي حيان الأندلسي ٣ / ٢١٤، تفسير ابن كثير ١ / ٤٧٧ ـ ٤٧٨، تفسير الآلوسي ٤ / ٢٤٤ و ١٩ / ١٧٠، الإحكام لابن حزم ٢ / ١٤٤، ٢٣٧.

و در "تفسير غرائب القرآن" نظام‌الدين نيشابورى در تفسير آيهٔ قنطار مذكور است:

وفيه دليل على جواز المغالات في المهر، روي أن عمر قال ـ في المنبر: ألا لا تُغالوا في مهور نسائكم، فقامت امرأة، وقالت: يابن الخطاب: الله يعطينا وأنت تمنع؟! وتلت[1] هذه الآية، فقال عمر: كلّ الناس أفقه من عمر، ورجع عن ذلك.[2] انتهى.

از اين عبارت ظاهر است كه عمر از منع مغالات به شنيدن آيه قنطار رجوع كرده، پس ثابت شد كه در منع مغالات از عمر خطا واقع شده.

و شيخ محمد بن أحمد الخطيب در كتاب "مستطرف" كه كاتب چلپى الاستنبولى ـ المتوفى سنة سبع و سبعين والف ـ در "كشف الظنون عن اسامي الكتب والفنون" در ذكر آن گفته:

مستطرف[3] من كلّ فنّ مستظرف للشيخ الإمام محمد بن أحمد الخطيب الابشيهي وهو مشتمل على كلّ فنّ ظريف، وفيه الاستدلال بآيات القرآن وأحاديث صحيحة وحكايات حسنة عن الأخيار.. إلى آخره[4].

---

١. در [الف] اشتباهاً: (قلت) آمده است.

٢. غرائب القرآن ٢ / ٣٧٧.

٣. في المصدر: (المستطرف).

۴. كشف الظنون ٢ / ١۶٧۴.

گفته:

حكى ابن الجوزي ـ في كتابه المنتظم ، في مناقب عمر بن الخطاب ... ـ قال: لمّا ولي عمر... الخلافة بلغه أن أصدقة أزواج النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم خمس مائة درهم، وأن فاطمة رضي‌الله‌عنها [عليها السلام] كان صداقها على علي بن أبي طالب كرّم‌الله وجهه [عليه السلام] أربع مائة درهم، فأدّى اجتهاد أمير المؤمنين عمر ... أن لا يزيد أحد على صداق البضعة النبوية فاطمه رضي‌الله‌عنها [عليها السلام]، فصعد المنبر، وحمد الله تعالى، وأثنى عليه.

وقال: أيها الناس! لا تزيدوا في مهور النساء على أربع مائة درهم، فمن زاد ألقيت زيادته في بيت مال المسلمين، فهاب الناس أن يكلّموه، فقامت امرأة ـ في يدها طول ـ فقالت له: كيف يحلّ لك هذا والله تعالى يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً <712> فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾؟!(۱) فقال عمر... امرأة أصابت ورجل أخطأ*.

از این عبارت ظاهر است که هرگاه آن زن عدم حلیت حکم عمر ظاهر کرد

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

*. [الف] في الفصل الثالث في ذكر الفصحاء من النساء من الباب السابع في البيان والبلاغة والفصاحة وذكر الفصحاء من الرجال والنساء ٧٠/٢٨٨ صفحه جلد اول، چهاپه مصر. [المستطرف ١ / ١٢٧].

و استدلال بر اين مطلب به آيه: ﴿وَآتَيْتُمْ..﴾[۱] إلى آخر الآية نمود عمر ردّى و انكارى بر حكم آن زن به عدم حليت حكمش نكرد بلكه به تصريح تمام اعتراف به اصابهٔ آن زن و خطاى خود فرمود.

و نيز از اين روايت ظاهر است كه هرگاه عمر منع مغالات كرد و گفت كه: هر كسى كه زياده خواهد نمود، خواهم انداخت زياده او را در بيت مال مسلمين، مردم خوف كردند و انكارى بر اين حكم باطل عمر نكردند، پس اين روايت از ادلّ دلائل است بر بطلان تمسک و تشبّث اهل‌سنت به عدم نكير بر خلفا در افعالشان براى تصويب‌آن؛ چه از اين روايت ظاهر است كه مردم با وصف علم به بطلانِ حكم عمر انكار آن نكردند و از عمر در اين باب ترسيدند، پس مجرد عدم نكير دلالت بر تصويب ندارد.

و ابومحمد على بن احمد بن سعيد بن حزم بن غالب الاندلسى ـ كه به تصريح **مخاطب** در باب امامت از علماى اهل‌سنت است[۲]، و ابن حجر عسقلانى در "اصابه" و ابن تيميه در جواب "منهاج الكرامة" جابجا به افادات او استناد مى‌كنند ـ در كتاب "محلّى" به مقام ابطال عول گفته:

أمّا قول عمر...: ما أدري أيّهم قدّم الله عزّ وجلّ ولا أيّهم أخّر؟!

فصدق... ومثله لم يدّع ما لم يتبيّن له إلاّ أننا على يقين وثلج من أن

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

۲. تحفهٔ اثناعشريه: ۲۲۷.

الله تعالى لم يكلّفنا ما لم يتبيّن لنا، فإن كان خفي على عمر، فلم يخف على ابن عباس، وليس مغيب الحكم عن من غاب عنه حجّة على من علمه، وقد غاب عن عمر... [علم][۱] جواز كثرة الصداق، وموت رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، و[ما][۲] الكلالة، وأشياء كثيرة فما كدح ذلك في علم مَن علمها.[۳] انتهى.

از اين عبارت ظاهر است كه از عمر جواز كثرت صداق، غائب شده، يعنى او را علم به جواز كثرت صداق حاصل نبوده، بلكه او حرمت صداق را معتقد بوده، پس اين يک كلمه جميع تأويلات رنگين و توجيهات بديع المضامين **مخاطب** فطين را با خاک سياه برابر ساخته!

و مولوى نظام‌الدين والد مولوى عبدالعلى متعصب ـ كه از اكابر و أجلّه علماى سنيه اين ديار بلكه مرجع صغار وكبار است ـ در "صبح صادق شرح منار"[۴] گفته:

واحتجّ النافون بأن السكوت يحتمل عدم الموافقة من عدم

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. المحلّى ۹ / ۲۶۵.

۴. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة فعلاً، ذكر عبد الحيّ ترجمة نظام‌الدين بن قطب الدين بن عبد الحليم الأنصاري السهالوي اللكهنوي في نزهة الخواطر ۶ / ۳۸۳ ـ ۳۸۵، وقال: وشرح له على منار الأصول.

الاجتهاد أو التعظيم أو الخوف، كما روي عن ابن عباس في مسألة العول؛ فإنه خالف فيه عمر، فقيل له: هلاّ أظهرت حجّتك على عمر؟! فقال: مهابةً منه.

والجواب: أن المفروض أن لا تقية، والمدّة مدّة الاجتهاد، والتعظيم بترك الحقّ فسق، فلا يتأتى به المجتهد.

والمروي عن ابن عباس أنكره الحنفية، كيف؟! [و]أن عمر كان يقدّمه على كثير من الصحابة، ويسأله ويستحسن قوله، وكان عمر ألين لاستماع الحقّ.

أمّا الأول: فقد روى محمد بن إسماعيل البخاري عنه، قال: كان عمر يدخلني مع أشياخ بدر، وكان بعضهم وجد في نفسه، فقال له: يدخل هذا معنا وإن لنا ابناء مثله؟! فقال عمر: إنه من حيث <713> علمتم، فدعاني ذات يوم فأدخلني معهم، فما رأيت أنه دعاني يومئذ إلاّ ليريهم.

قال[١]: ما تقولون في قول الله: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾؟[٢] فقال بعضهم: أمرنا أن نحمد الله ونستغفر إذا نصر وفتح علينا، فسكت عنهم، فلم يقل شيئاً، فقال لي: أكذلك؟ فقلت: لا، قال: فما تقول؟ قلت: هو أجل رسول الله

---

١. در [الف] اشتباهاً: (قالوا) آمده است.

٢. النصر (١١٠): ١.

صلى‌الله‌عليه‌وعلى‌آله‌وسلم أعلمه، قال: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾(١)، وذلك علامة أجلك: ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً﴾(٢)، فقال عمر: ما أعلم منها إلاّ ما تقول.

.. وغير ذلك من الوقائع.

وأمّا الثاني: فعظم رتبته دليل واضح عليه، ومع ذلك ينقل بعض مناقبه في ذلك:

قال...: لا خير فيكم إن لم تقولوا، ولا خير فيّ إن لم أسمع. هكذا في التقويم وغيره.

وعن مسروق، قال: ركب عمر بن الخطاب منبر رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، ثم قال: يا أيها الناس! ما إكثاركم في مهور النساء وقد كانت الصدُقات فيما بين رسول‌الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلم وبين أصحابه أربع مائة درهم فما دون ذلك؟! ولو كان الإكثار في ذلك تقوى عند الله أو مكرمة لم تسبقوهم إليها.. ثم نزل فاعترضته امرأة من قريش فقالت: يا أمير المؤمنين! نهيت الناس أن يزيدوا في صداقهنّ على أربع مائة درهم؟ قال: نعم، قالت: أما سمعت الله يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ

---

١. النصر (١١٠): ١.

٢. النصر (١١٠): ٣.

قِنْطَاراً فَلاَ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾ ؟![1]

فقال عمر: اللهم كلّ أحد أفقه من عمر.. ثم رجع فركب المنبر، ثم قال: يا أيها الناس! إني كنت نهيتكم أن تزيدوا[2] النساء في صداقهنّ على أربع مائة درهم، فمن شاء أن يعطي من ماله ما أحبّ.

هذه قصّته مع تغيّر في الألفاظ، وفي التيسير: رواه غير واحد، منهم أبو يعلي الموصلي بسند قوي[3].

از اين عبارت ظاهر است كه: روايت مسروق متضمن قصه مغالات دلالت بر منقبت عمر در مزيد نرمى او براى استماع حق دارد، پس اگر در اين قصه اولاً خطا و مخالفت حق از عمر واقع نشده باشد، اين منقبت ثابت نمى‌شود و اين احتجاج و استدلال هم‌آغوش ردّ و ابطال مى‌گردد.

علاوه بر اين از دلالت خود اين روايت ـ كه به نصّ صاحب "تيسير" آن را غير واحد روايت كرده‌اند كه از جمله‌شان ابويعلى موصلى به سند قوى روايت كرده ـ واضح است كه عمر بعد ردّ آن زن كلمه: (اللهم كلّ أحد أفقه من عمر) گفت و رجوع كرد و بر منبر رفت و رجوع خود از نهى مغالات ظاهر كرد و مردم را اختيار در مغالات داد.

---

١. النساء (۴): ٢٠.

٢. در [الف] اشتباهاً: (تزويدا) آمده است.

٣. صبح صادق:

و در "شرح مسلم" تصنيف مولوى عبدالعلى مذكور است:

وقصّته ـ أي قصة عمر ـ مع المرأة في نهيه عن مغالاة المهر شهيرة، في التيسير: روى أبو يعلي وغيره عن مسروق، قال: ركب عمر بن الخطاب على منبر رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم، ثم قال: أيها الناس! ما إكثاركم في مهور النساء وقد كانت الصّدقات فيما <714> بين رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم وبين أصحابه أربع مائة درهم فما دون ذلك؟! ولو كان الإكثار في ذلك تقوى عند الله أو مكرمة لم تسبقوهم إليها، ثم نزل، فاعترضه امرأة من قريش، فقالت له: يا أمير المؤمنين! نهيت الناس أن يزيدوا النساء في صداقهنّ على أربع مائة درهم؟ قال: نعم، قالت: أما سمعت الله يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً فَلاَ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾؟![1] فقال عمر: اللهم كلّ أحد أفقه من عمر، ثم رجع فركب المنبر، ثم قال: أيها الناس! إني كنت نهيتكم أن تزيدوا النساء في صداقهنّ على أربع مائة درهم، فمن شاء أن يعطي ما أحبّ[2].

بالجمله ؛ روايات ثقات محدّثين و اعاظم معتمدين اهل‌سنت دلالت صريحه دارد بر اينكه از عمر در منع مغالات مهور و نهى از آن خطا واقع

۱. النساء (۴): ۲۰.

۲. فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۲۳۳ ـ ۲۳۴.

شده، و بر خلاف كلام الهی ـ كه دلالت دارد بر جواز آن ـ تحريمش كرده ، و چون زنی از قريش تنبيه عمر بر خطای او در تحريم مغالات كرد، از قـول خويش رجوع كرد و ترک آن نمود و حكم به جواز مغالات مهور داد، پس تأويل عليل **مخاطب** كه در تقرير آن به تقليد كابلی بسی زحمت كشيده، و به زعم خود داد دانشمندی و فضل و كمال در آن داده، مضمحل و از سر تا پا باطل گرديد، و ظاهر شد كه سـعی او در صـيانت نـاموس عـمر بـه جـايی نرسيده، و كلمات عوام‌فريب او كه سراسر مخالف روايات ثـقات و اكـابر محدّثين است، موجب فضيحت و ظهور حقيقتِ اطلاع او بر كتب خويش گـرديده، فليضحك قليلاً وليبك كثيراً، فإنه ما كان بما عندنا خبيراً، ولم يكـن بحقيقة حال إمامه بصيراً .

و ابن تيميه با آن همه تعصب بسيار كه عالمی را تيره و تار ساخته و به اين سبب به ردّ و انكار بسياری از حسان و صحاح اخبار و آثار پرداخته[1] چاره از قبول خطای عمر در منع مغالات نيافته و به مقابله علامه حلی ـ طاب ثراه ـ سپر انداخته ، به وادی تعديد اين قصه از مناقب عمر به سبب دلالت آن بر

---

١. قال ابن حجر ـ في ترجمة العلاّمة الحلّي بعد أن ذكر منهاج الكرامة وردّ ابن تيمية عليه ـ: لكنّه ـ أي ابن تيمية ـ ردّ في ردّه كثيراً من الأحاديث الجياد!!... وكم من مبالغة لتوهين كلام الرافضي أدّته إحياناً إلى تنقيص علي عليه السلام..

لسان الميزان: ٣١٩/٦ ـ ٣٢٠.

رجوع او به حق شتافته، وناهيك به دليلاً قاطعاً و برهاناً ساطعاً على بطلان ما لهج به قدماؤهم ومتأخروهم كالقاضي، والرازي، والقوشجي، وابن روزبهان، والحسن الكشميري، والأورنق آبادي، والكابلي، و*المخاطب*، والباني‌بتي.. وأمثالهم.

در "منهاج السنة" گفته:

قال الرافضي: وقال ـ في خطبة له ـ: من غالىٰ في خطبة[1] امرأة جعلته في بيت المال، فقالت له امرأة: كيف تمنعنا ما أعطانا الله في كتابه حين قال: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدٰاهُنَّ قِنْطٰاراً﴾؟![2] فقال: كلّ [أحد][3] أفقه من عمر حتّى المخدّرات.

فيقال: إن هذه القصّة دليل على كمال فضل عمر ودينه وتقواه، ورجوعه إلى الحقّ إذا بيّن له، وإنه يقبل الحقّ حتّى من امرأة، ويتواضع له، وأنه معترف بفضل الواحد عليه، ولو في أدنى مسألة، وليس من شرط الأفضل أن لا ينبّهه المفضول لأمر من الأُمور، فقد قال الهدهد ـ لسليمان ـ: ﴿أَحَطْتُ بِمٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُك مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ﴾[4]، وقد قال موسى ـ للخضر ـ: ﴿هَلْ أَتَّبِعُك عَلىٰ أَنْ

---

۱. كذا، وفي المصدر: (مهر)، وهو الصواب.

۲. النساء (۴): ۲۰.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. النمل (۲۷): ۲۲.

تُعَلِّمَنِ <715> مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً﴾[١]، والفرق بين موسى والخضر أعظم من الفرق بين عمر وبين أشباهه من الصحابة، ولم يكن هذا بالذي أوجب أن يكون الخضر قريباً من موسى، فضلاً عن أن يكون مثله، بل الأنبياء المتّبعون لموسى ـ كهارون ويوشع وداود وسليمان.. وغيرهم ـ أفضل من الخضر، وما كان عمر رآه فهو ممّا يقع مثله للمجتهد الفاضل، فإن الصداق فيه حق الله تعالى ليس من جنس الثمن [والأُجرة][٢]، فإن المال والمنفعة يستباح بالإباحة، ويجوز بذله بلا عوض، وأمّا البُضع فلا يستباح بالإباحة، ولا يجوز النكاح إلاّ بصداق لغير النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم باتفاق المسلمين، واستحلال البضع بنكاح لا صداق فيه من خصائصه [صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم]، لكن يجوز عقده بدون التسمية، ويجب مهر المثل، فلو مات قبل أن يفرض لها ففيها قولان للصحابة والفقهاء:

أحدهما: لا يجب شيء؛ وهو مذهب علي [عليه‌السلام] ومن اتبعه كمالك والشافعي في أحد قوليه.

والثاني: يجب مهر المثل؛ وهو مذهب عبد الله بن مسعود ومذهب أبي حنيفة... وأحمد والشافعي في قول آخر.

---

١. الكهف (١٨): ٦٦.

٢. الزيادة من المصدر.

وقضى النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم في بروع بنت واشق بمثل ذلك، فكان هذا قضاء رسول الله [ﷺ]، فعمر لم يستقرّ قوله على خلاف النصّ، فكان حاله أكمل من حال من استقرّ قوله على خلاف النصّ، وإذا كان [الصداق][1] فيه حقّ الله أمكن أن يكون مقدّراً بالشرع كالزكاة وفدية الأذى .. وغيرذلك، ولهذا ذهب أبو حنيفة ومالك: [إلى][2] أن أقلّه يقدّر بنصاب السرقة، وإذا جاز تقدير أقلّه جاز تقدير كثيره، وإذا كان مقدّراً اعتبر بالسنة، ولم يتجاوز به ما فعل رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم في نسائه وبناته، وإذا قدّر أن هذا لا يسوغ كانت الزيادة قد بذلت لمن لا يستحقّها، فلا يعطاها الباذل لحصول مقصوده، ولا الآخذ لكونه لا يستحقّها، فتوضع في بيت المال، كما يقوله طائفة من الفقهاء: إن المتّجر بمال غيره يتصدّق بالربح، وهو مذهب أبي حنيفة وأحمد في [إحدى][3] الروايات، وكما يقوله محقّقو الفقهاء ـ في من باع سلاحاً في الفتنة، أو عصيراً أو عنباً للخمر ـ: أنه يتصدّق بالثمن.

ففي الجملة؛ عمر لو أنفذ اجتهاده لم يكن أضعف من كثير من اجتهاد غيره الذي أنفذه، فكيف ولم ينفذه؟!

---

١ . الزيادة من المصدر.

٢ . الزيادة من المصدر.

٣ . الزيادة من المصدر.

وقوله تعالى: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدٰاهُنَّ قِنْطٰاراً﴾[١] يتأوّل كثير من الناس ما هو أصرح منها، بأن يقولوا: هذا قيل للمبالغة، كما قالوا في قول رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: التمس ولو خاتماً من حديد.. إنه قال على سبيل المبالغة.

فإذا كان المقدّرون[٢] لأدناه يتأوّلون مثل هذا، جاز أن يكون المقدّر لأعلاه يتأوّل مثل هذا.

وإذا كان في هذا منع للمرأة ما تستحقّه، فكذلك منع المفوّضة المهر الذي استحقّته بسنّة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لا سيما والزوجة[٣] بلا تسمية لم تغال في الصّدقات.

و عمر مع <716> هذا لم يصرّ على ذلك، بل رجع إلى الحقّ، فعلم أن تأييد الله له وهدايته إيّاه أعظم من تأييده لغيره وهدايته إيّاه، وأن أقواله الضعيفة التي رجع عنها ولم يصرّ عليها خير من أقوال غيره الضعيفة التي لم يرجع عنها، والله تعالى قد غفر لهذه الأُمّة الخطأ وإن لم يرجعوا عنه، فكيف بما رجعوا عنه*.

---

١. النساء (٤): ٢٠.

٢. در [الف] اشتباهاً: (المقدورون) آمده است.

٣. في المصدر: (المزوجّة).

*. صفحه: ٢٣/٥٠٠ جلد ثانى [منهاج السنة ٦ / ٧٦ ـ ٨٠].

و در این عبارت چنانچه می‌بینی به وجوه عدیده دلالت است بر آنکه از عمر تحریم مغالات واقع شده و مرتکب خطا در آن گردیده:

اول: آنکه قول او: (فیقال: إن هذه القصّة.. إلی آخره) دلالت دارد بر آنکه این قصه دلیل است بر کمال فضل عمر و دین او و تقوای او و رجوع او به سوی حق هرگاه بیان کرده شود برای او.

و ظاهر است که رجوع عمر به حق هرگاه بیان کرده شود برای او از این قصه ثابت نمی‌شود مگر به دلالت آن بر این معنا که از عمر در منع مغالات خطا واقع شده، و الا پر ظاهر است که اگر منع او از مغالات ـ چنانچه مزعوم **مخاطب** و ذکر اسلاف ناانصاف او است ـ هرگز از این قصه رجوع عمر به حق ـ هرگاه بیان کرده شود برای او ـ ثابت نمی‌شود، و اصلاً این قصه دلیل کمال فضل و دین و تقوی ـ حسب ما زعمه ابن تیمیة ـ نخواهد شد.

پس کمال عجب است که **مخاطب** و اسلاف او چندان از مؤاخذات روافض ترسیدند و بر خود لرزیدند که به انکارِ دلالت این قصه بر صدور خطا از عمر، انکار رجوع او به حق ساختند! و همّ خود بر ابطال دلیل مزعومی ابن تیمیه بر کمال فضل و دین و تقوای ثانی گماشتند!!

دوم: آنکه قول او: (إنه یقبل الحقّ حتّی من امرأة) دلالت دارد بر آنکه این قصه دلیل است بر آنکه عمر قبول حق از زن کرده.

و ظاهر است که هرگاه قبول عمر حق را از این زن ثابت شد، خطای او در منع مغالات متحقق گردید.

سوم: آنکه قول او: (ويتواضع له) دلالت دارد بر آنکه اين قصه دلالت می‌کند بر آنکه عمر تواضع می‌کرد برای حق.

و اين معنا هم فرع دلالت اين قصه بر صدور خطا از عمر است.

چهارم: آنکه قول او: (وإنه معترف بفضل الواحد عليه، ولو في أدنى مسألة) دلالت دارد بر آنکه از اين قصه اعتراف عمر به فضل واحد بر خودش در ادنی مسأله ظاهر است.

و ظاهر است که: ثبوت فضل آن زن در ادنی مسأله، فرع ثبوت صدور خطا از عمر است تا فضل آن زن در اين مسأله بر عمر متحقق گردد.

پنجم: آنکه نفی اشتراطِ نفيِ تنبيهِ مفضول افضل را در افضليت، و استدلال بر آن به قول هدهد برای حضرت سليمان - علی‌نبيناوآله‌وعليه السلام - وقول حضرت موسی برای حضرت خضر - علی‌نبيناوآله‌وعليهما السلام - به لحاظ سياق و سباق دلالت دارد بر آنکه آن زن عمر را تنبيه بر حق کرده، و عمر در منع مغالات خاطی بود.

ششم: آنکه قول او: (فعمر لم يستقرّ قوله على خلاف النصّ) دليل صريح و نصّ واضح است بر آنکه قول عمر بر خلاف نصّ مستقر نشده.

پس ثابت شد که منع مغالات خلاف نصّ بوده و عمر از آن رجوع کرده، پس اين عبارت به دو وجه بر **<717>** خطای عمر در منع مغالات [دلالت] دارد.

هفتم: آنكه قول او: (فكان حاله أكمل من حال من استقرّ قوله على خلاف النص) نصّ است بر آنكه حال عمر ـ به سبب عدم استقرار قول او بر خلاف نصّ ـ اكمل است از حال كسى كه مستقر شده قول او بر خلاف نص.

پس اين عبارت دليل است بر آنكه از عمر در اول امر به سبب منع مغالات خطا واقع شده، گو در آخر به سبب عدم استقرار بر اين خطا از اهل اصرار [بر خطا] فاضل‌تر و كامل‌تر گرديده!

هشتم: آنكه قول او: (وإذا جاز تقدير أقلّه جاز تقدير كثيره، وإذا كان مقدراً اعتبر بالسنة ولم يتجاوز به ما فعل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم.. إلى آخره) دلالت واضحه دارد بر آنكه از عمر تقدير كثير مهر ـ به طريق ايجاب آن و عدم جواز تجاوز از آن ـ واقع شده.

نهم: آنكه قول او: (وإذا قدّر أن هذا لا يسوغ.. إلى آخره) صريح است در آنكه حكم به وضع مال زائد در بيت المال مبنى بر تحريم و عدم تجويز مغالات بوده.

دهم: آنكه قول او: (في الجملة؛ عمر لو أنفذ اجتهاده.. إلى آخره) دلالت دارد بر آنكه عمر اجتهاد خود را نافذ نكرده، پس اگر از عمر در اين قصه خطا واقع نشده، اجتهاد عمر نافذ خواهد بود ـ چنانچه تقريرات *مخاطب* و كابلى صراحتاً بر آن دلالت دارد ـ پس حكم به عدم انفاذ اجتهاد، انفاذ حكم است به خطاى اين اجتهاد، والله الهادى إلى السداد.

یازدهم: آنکه قول: (وکیف ولم ینفذه) نصّ صریح است بر آنکه عمر اجتهاد خود را نافذ نساخته؛ و آن دلیل است بر صدور خطا از عمر بعین ما ذکر.

دوازدهم: آنکه قول او: (و قوله تعالی: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدٰاهُنَّ قِنْطٰاراً..﴾[1]) الی آخر، دلالت دارد بر آنکه این قول او تعالی بنابر حکم عمر مأوّل بوده.

و ظاهر است که تأویل آن فرع تحریم مغالات است؛ چه اگر عمر تحریم مغالات نمی‌کرد حاجت به تأویل آن نمی‌افتاد، و با وصف تجویز مغالات، تأویل نمودن خبطی بیش نیست.

سیزدهم: از قول او: (جاز أن یکون المقدّر لأعلاه یتأوّل مثل هذا) ظاهر است که چون از عمر تقدیر اعلای مهر واقع شده، این آیه نزد او متأوّل بوده باشد.

و ظاهر است که این تقدیر و تأویل دلیل تحریم مغالات است.

چهاردهم: آنکه قول او: (وعمر مع هذا لم یصرّ علی ذلك) دلالت دارد بر آنکه عمر بر منع مغالات اصرار نکرده.

پس معلوم شد که از عمر در این حکم خطا واقع شده.

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

و عجب که کابلی ـ بلاتتبع احادیث خود و بلاإمعان و تأمل در مدلولات بعض روایات که اطلاع بر آن یافته ، و بلالحاظ افادات اسلاف محدّثین و مفسرین و اصولیین و غیر ایشان ـ اصرار را بر این حکم به عمر منسوب ساخته[1]، در حقیقت اصرار بر جهل و عناد برای آن معدن فساد ثابت ساخته، کما ستطلع علیه فیما بعد.

پانزدهم: آنکه قول او: (بل رجع إلى الحقّ) دلالت دارد بر آنکه عمر قول سابق خود را که باطل و خلاف حق بود ترک کرده، رجوع به حق ساخته، وهذا رجوع من ابن تیمیة إلى الحقّ، حیث لم یبالغ هناك في کتمان الصدق، ولم یحذ حذو القاضي والرازي والآمدي .. وأمثالهم من المعرضین عن روایات أهل الحذق.

شانزدهم: آنکه قول او **<718>**: (فعلم أن تأیید الله له وهدایته إیّاه أعظم.. إلى آخره) دلالت دارد بر آنکه این قصه ـ به سبب دلالت آن بر عدم اصرار عمر بر باطل و رجوع به سوی حق ـ دلالت می‌کند بر آنکه تأیید حق تعالی برای عمر و هدایت او تعالی عمر را بیشتر است از تأیید حق تعالی برای غیر عمر و هدایت او تعالی غیر عمر را.

و ظاهر است که ثبوت این تأیید و هدایت، فرع ثبوت خطا است، پس

---

۱. الصواقع ، ورق : ۲۶۶.

كمال عجب است که **مخاطب** و کابلی و دیگر اسلاف متعصبین سنیه انکار ثبوت خطای عمر نموده! دلیلی را که به زعم ابن تیمیه دلالت دارد بر مزید لطف و عنایت و تأیید و هدایت پروردگار عمر را، با خاک سیاه برابر ساختند و هباءاً منثورا نمودند.

هفدهم: آنکه قول او: (وإن أقواله الضعيفة) دلالت دارد بر آنکه در این قصه از عمر قولی ضعیف بلکه اقوال ضعیفه صادر شده.

پس اگر از عمر خطایی در این قصه واقع نشده و نهی او از مغالات صحیح است و موافق احادیث، و وعید او به ضبط مال هم جایز؛ قول ضعیف بلکه اقوال ضعیفه او کجا از این قصه ثابت خواهد شد؟!

هجدهم: آنکه قول او: (التي رجع عنها) دلالت دارد بر آنکه از این قصه صدور اقوال ضعیفه ـ که عمر از آن رجوع کرده ـ ثابت می‌شود، والرجوع دليل ظاهر على أن المرجوع منه كان خطأً وباطلاً.

نوزدهم: آنکه قول او: (ولم يصرّ عليها) نیز دلالت دارد بر آنکه در این قصه از عمر اقوال ضعیفه صادر شده که عمر بر آن اصرار ننموده، وهذا صريح في أن ما لم يصرّ عليها كان من الخطايا.

بیستم: آنکه قول او: (والله تعالى قد غفر لهذه الأُمّة الخطأ.. إلى آخره) دلالت دارد بر آنکه از عمر در این قصه خطا واقع شده.

بیست و یکم: آنکه از قول او: (فکیف بما رجعوا عنه) واضح است که در این قصه از عمر خطا واقع شده و رجوع از آن نموده.

محتجب نماند که ابن تیمیه ناصبی به شنیدن خطای عمر جگرکباب شده حسب دیْدن[1] ذمیم خود به ذکر مسأله وجوب مهر مفوّضه تنقیص شأن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و ترجیح عمر بر آن حضرت خواسته که ـ معاذالله ـ استقرار قول آن حضرت بر مخالفت نصّ گمان ساخته، و حال عمر را ـ به سبب عدم استقرار قولش بر خلاف نصّ ـ اکمل پنداشته، حال آنکه ادعای مخالفت قول جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در مسأله عدم ایجاب مهر مفوضه با نصّ، کذب صریح و بهتان فضیح است؛ و روایتِ حکم آن سرور صلی الله علیه و آله درباره بروع بنت واشق، خودِ امام المغارب والمشارق ـ علیه سلام الملك الخالق ـ ردّ فرموده، چنانچه در "کنز العمال" مذکور است:

عن علي [علیه السلام] أنه قال ـ في المتوفّى عنها، ولم يفرض لها صداقاً ـ: «لها الميراث، وعليها العدّة، ولا صداق لها».

وقال: «لا يقبل قول أعرابي من أشجع على كتاب الله». ص. ق*. أي رواه سعيد بن منصور في سننه والبيهقي.

---

۱. دیدن: عادت، خو، دأب، شیمه. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

*. [الف] الصداق من كتاب النكاح من حرف النون من قسم الأفعال. (١٢). [کنزالعمال ۱۶ / ۵۴۲].

و در "مسلم" مذكور است:

وأنكر علي [عليه السلام] خبر ابن سنان في المفوّضة*.

و از طرائف آنكه ابن تيميه اظهار ناصبيت و جهل و حمق خود را چندان مهم‌تر دانسته كه از تهجين مالک و امثال او هم نترسيده كه قائل به اين قول‌اند. **<719>**

و لطيف‌تر آن است كه ابن عمر و زيد هم قائل اين مذهب‌اند!

و از همه لطيف‌تر آنكه خود خلافت‌مآب ـ اعنى ابن خطاب ـ قائل به اين مذهب بوده! در "هدايه" گفته:

وإن تزوّجها ولم يسمّ لها مهراً، أو تزوّجها على أن لامهر لها فلها مهر مثلها إن دخل بها أو مات عنها زوجها.

وقال الشافعي... : لا يجب شيء في الموت.

وأكثرهم على أنه يجب في الدخول له ان المهر خالص حقّها فتتمكّن من نفيه ابتداءً كما تتمكّن من إسقاطه انتهاءً**.

---

*. [الف] مسألة التعبد بخبر الواحد. [مسلم الثبوت جداگانه چاپ نشده، مراجعه شود به مطلب فوق در ضمن شرح آن: فواتح الرحموت ٢ / ١٣٣، المستقصى زمخشرى: ١٢٦، الاحكام آمدى ٢ / ٦٧، ٧٩، المحصول رازى ٤ / ٤٠٥].

**. [الف] باب الميراث من كتاب النكاح. [البداية شرح الهداية ١ / ١٩٦].

ابن الهمام در "فتح القدير" گفته:

قوله: (له ان المهر خالص حقّها فتتمكّن من نفيه ابتداءً كما تتمكّن من إسقاطه انتهاءً).. أي بعد التسمية.

ولا يخفى أن هذا الاستدلال يقتضي نفي وجوبه مطلقاً قبل الدخول وبعده، وهو خلاف ما نقله عن الأكثر، ولأن عمر وابنه وعلياً [عليه السلام] وزيداً... قالوا - في المفوّضة [نفسها][۱] - : حسبها الميراث*.

از اين عبارت ظاهر است كه عمر و ابن عمر و زيد هم به قول جناب اميرالمؤمنين عليه السلام قائل بودند، پس ابن تيميه با آنكه اثبات مدح و ستايش و ترجيح و تفضيل عمر به ذكر اين مسأله خواسته، لكن من حيث لا يشعر او را مع پسرش و زيد و امثالشان به درك جهل و اصرار بر مخالفت نصّ انداخته!!

و از "صحيح ترمذى" ظاهر است كه ابن عباس و زيد بن ثابت و ابن عمر به قول جناب امير عليه السلام قائل‌اند، چنانچه گفته:

وقال بعض أهل العلم - من أصحاب النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم منهم علي بن أبي طالب [عليه السلام] وزيد بن ثابت، وابن عباس[۲] وابن عمر - : إذا تزوّج الرجل امرأةً ولم يدخل

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] نشان سابق. [فتح القدير ۳ / ۳۲۵].

۲. لم يرد (ابن عباس) في المصدر.

بها[1] ولم يفرض لها صداقاً حتّى مات، قالوا : لها الميراث، ولا صداق لها، وعليها العدّة*.

و نيز ابن تيميه در "منهاج السنة" به جواب قول علامه حلى ـ طاب‌ثراه ـ در مطاعن عمر :

وأرسل إلى حامل يستدعيها فأسقطت[2] خوفاً، فقال له الصحابة: نراك مؤدّباً، ولا شيء عليك، ثم سأل أمير المؤمنين عليه السلام فأوجب الدية على عاقلته[3].

بعدِ كلامى گفته:

.. والمقصود هنا: أن عمر كان يشاورهم، وأن من ذكر ما هو حقّ قبله، وذلك من وجهين:

أحدهما: أن يتبيّن في القصة المعيّنة مناط الحكم الذي يعرفونه، كقول عثمان: إنها جاهلة بالتحريم، فإن عثمان لم يفدهم معرفة الحكم العامّ، بل أفادهم: أن هذا المعيّن هو من أهله ،وكذلك قول

---

١. لم يكن في المصدر (لم يدخل بها).

*. [الف] باب ما جاء في الرجل تزوّج المرأة فيموت عنها قبل أن يفرض لها من أبواب النكاح. [سنن ترمذى ٢ / ٣٠٦ـ٣٠٧].

٢. في المصدر : (فأجهضت).

٣. منهاج الكرامة: ١٠٥.

علي [عليه السلام]: «إن هذه مجنونة»، قد يكون من هذا فأخبره بجنونها أو بحملها.. أو نحو ذلك.

والثاني: أن يتبيّن نصّاً أو معنى نصّ يدلّ على الحكم العامّ، كتنبيه المرأة على قوله تعالى: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً فَلاَ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾[۱]، وكإلحاق عبد الرحمن حدّ الشارب بحدّ القاذف.. ونحو ذلك[۲].

از این عبارت ظاهر است که تنبیه این زن عمر را بر آیه: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً فَلاَ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾[۳] موجب ظهور نصی بود که دلالت می‌کند بر حکم عام، و چون این زن امر حق ذکر نموده عمر آن را قبول نموده، و این تنبیه **<720>** زن مثل الحاق عبدالرحمن حد شارب را به حد قاذف بوده، و ظاهر است که این حکم خطا و غیر مقبول نیست، فکذا حکم المرأة.

پس این کلام ابن تیمیه هم به وجوه عدیده بر اصابهٔ آن زن در تنبیه عمر و خطای او در منع مغالات دارد.

و دیگر عبارات ابن تیمیه هم دلالت بر وقوع خطا از عمر در این قصه[۴] دارد، چنانچه در مابعد ـ ان شاء الله تعالی ـ مذکور خواهد شد.

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

۲. منهاج السنة ۶ / ۹۰.

۳. النساء (۴): ۲۰.

۴. در [الف] به اندازه یکی دو کلمه سفید است.

و هرگاه اين جواب اجمالى به خاطر رسيد ، حالا جواب تفصيلى كلمات **مخاطب** نوشته مى‌آيد.

اما آنچه گفته: سكوت عمر از جواب آن نه بنابرعجزاواست‌ازجواب باصواب.

پس منقوض است به چند وجه:

اول : آنكه ادعاى اين معنا كه :

سكوت عمر از جواب زن نه بنابر عجز بود بلكه بنابر ادبِ كلام الله يا رعايت عدم دل‌شكستگى زن و مثل آن بوده ـ كما ذكره في ما بعد ـ دليل است بر حصول علم به حال قلب عمر ؛ و حال آنكه **مخاطب** قبل از اين و كابلى هم مكرراً اطلاع را بر احوال قلب ممتنع و محال دانسته‌اند ، و آن را مخصوص به خداى تعالى گردانيده [اند](۱).

پس حيرت است كه چگونه **مخاطب** را در اينجا علم به حال قلب ـ قلب عمر ـ به هم رسيد ؛ كه قلبِ موضوع كرده ، عجز او را ـ كه از روايات عديده به اعتراف خودش ظاهر و واضح است ـ به سبب كمال عجز و جسارت ، انكار مى‌نمايد ؛ و آن را ناشى از ادب كلام الهى يا رعايت عدم شكستگى زن و تحريص او بر استنباط و اجتهاد مى‌گرداند!!

آيا آن امتناع و عدم امكان منقلب به جواز و امكان گرديد؟

---

۱. رجوع شود به تحفۀ‌اثناعشريه: ۲۹۲، ۲۹۷ (طعن دوم و ششم از مطاعن عمر)، الصواقع ، ورق : ۲٦۳ .

یا قلب ماهیت **مخاطب** از امکان گردید، و نوبت حصول خصائص ذات واجب ـ نعوذ بالله من ذلك ـ رسید؟!

دوم: آنکه اگر سکوت ابن خطاب از جانب زن مستدلّه به کتاب بنابر عجز از جواب با صواب نیست، لازم آید داهیهٔ دهیا و مصیبت عظمیٰ که افحش است به مراتب کثیره از ثبوت عجز و خطا؛ چه اگر عمر عاجز از جواب زن نبوده، پس دانسته باشد که استدلال این زن باطل و فاسد است، و باوصف علم به بطلان و اختلال استدلال آن زن معترضه بر آن مخدوم فحول رجال، مهره سکوت بر لب زدن، و معجر اعتراض بر دوش کشیدن، و کتمان حق واخفای صدق پسندیدن، و به مفاد ضغث علی إبالة[1] مرتکب تحسین و آفرین بر باطلِ لائق تهجین گردیدن ـ خصوصاً با وصف تصدی مقام امامت، و تقمّص به قمیص خلافت، و توسّد به وسادهٔ ریاست، و ارتقای منصب جلالت ـ خیلی شنیع و قبیح و مذموم و ملوم است.

و آخر آن همه تقریرات ملفقه و تمویهات مزوّقه و تشنیعات ملمّعه و استهزائات مسجّعه و تهویلات هوش‌ربا و سخریهٔ خوش‌ادا که اسلاف و اخلاف سنیه درباره تقیه وارد می‌ساختند، چرا فراموش کردند و پسِ پشت انداختند که آنجا به وجهی از وجوه سکوت را بر باطل جایز نمی‌دارند باوصف آنکه بنای تقیه بر خوف و خشیت و رهبت است، و اینجا به محض یاوگی و هرزه‌چانگی تجویز سکوت بر باطل می‌نمایند!

---

۱. أي بلية علی أخری کانت قبلها. انظر: تاج العروس ۱۴ / ۶.. وغیره.

سوم: آنکه از عمر تنها سکوت از جواب با صواب واقع نشده، بلکه او به کلامی که صریح است در اعتراف <721> به خطا تکلم نموده؛ زیرا که به روایت راغب اصفهانی در جواب آن زن گفت:

لا تعجبون من إمام أخطأ ومن امرأة أصابت[۱].

و بنابر عبارت "فیض القدیر" بر سر منبر رفته گفت:

وليفعل الرجل في ماله ماأحبّ[۲].

و از اجتهاد خود بازگشته به سوی چیزی که قائم شد بر آن حجت.

و به روایت صاحب "کشاف" گفته:

كلّ أحد أعلم من عمر.

بعد از آن به اصحاب خود گفت:

تسمعونني أقول مثل هذا فلا تنكرونه عليّ حتّى تردّ علينا امرأة ليست من أعلم الناس؟![۳]

و به روایت "کنز العمال" - مرویه از سعید بن منصور و ابویعلی - بر سر منبر رفته گفت:

إني نهيتكم أن تزيدوا في صدُقاتهنّ على أربعمائة فمن شاء أن يعطي من ماله ما أحبّ - أو ما طابت نفسه - فليفعل[۴].

---

۱. محاضرات الادباء ۱ / ۱۰۱ و ۲ / ۲۳۱.

۲. فيض القدير ۲ / ۶-۸.

۳. في المصدر: (النساء) بدل (الناس). انظر: الكشاف ۱ / ۵۱۴.

۴. کنزالعمال ۱۶ / ۵۳۸.

و به روایت عبدالرزاق و ابن المنذر گفته:

إن امرأة خاصمت عمر، فخصمته[۱].

و به روایت غزالی و صاحب "مستطرف" و زبیر بن بکار و ابن عبدالبر گفته:

امرأة أصابت ورجل أخطأ[۲].

و به روایت آمدی:

امرأة خاصمت عمر فخصمته[۳].

و به روایت حمیدی قول خود را ترک کرد و گفت:

کلّ أحد أعلم منك حتّی النساء، ما امرأة أصابت ورجل أخطأ[۴].

پس عجب است که این حامی عمر از روایات علمای ثقات خود یک سر اعراض نموده، بر خلاف تنصیصات آن در اخفای حق می‌کوشد.

بیچاره عمر خود از راه نصفت‌پژوهی[۵] اعتراف به خطای خود در نهی از مغالات مهر دارد، و **مخاطب** حسبةً لله مرتکب کذب می‌شود و تکذیب عمر

---

۱. کنزالعمال ۱۶ / ۵۳۸.

۲. احیاء العلوم ۱ / ۴۴، المستطرف ۱ / ۱۲۷، کنزالعمال ۱۶ / ۵۳۸.

۳. الاحکام ۱ / ۲۵۴.

۴. الجمع بین الصحیحین ۴ / ۳۲۴.

۵. یعنی انصاف‌طلبی، در [الف] (نصفت‌پزوهی) آمده است که اصلاح شد.

هم به قصد صيانت او از فضيحت مى‌نمايد! و مثل مشهور: (گواه چيست؟ مدعى سست) بر خود صادق مى‌كند.

و عجب‌تر آنكه **مخاطب** بر كتاب "ازالة الخفا" تصنيف پدرش ـ كه در مدح و ثناى آن مبالغه تمام در باب امامت نموده[۱] ـ هم اطلاعى ندارد كه در آن مسطور است:

ورجع ـ أي عمر ـ إلى قول معاذ: ليس بين الأب وابنه قصاص، وإلى قول زيد بن ثابت ـ في قصّة قتل عبادة بن الصامت نبطياً ـ: أتقتل أخاك في عوض عبدك؟! فرجع.

..إلى غير ذلك من صور لا تحصى، حتّى قال ـ يوماً ـ: لا تغالوا في مهور النساء فقالت امرأة: أنأخذ بقولك أم بقول الله تبارك وتعالى: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدٰاهُنَّ قِنْطاراً فَلاٰ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾؟![۲] فنزل من المنبر وقال: كلّ الناس أعلم من عمر حتّى العجائز.* انتهى.

از اين عبارت ظاهر است كه عمر در منع از مغالات مهور بر خلاف حق بوده، چنانچه در ديگر قضايا ـ كه ولى‌الله بعض آن نقل كرده و به عدم

---

۱. مراجعه شود به تحفهٔ اثنا عشريه: ۱۸۴.

۲. النساء (۴): ۲۰.

*. [الف] مآثر عمر از مقصد ثانى. [ازالة الخفاء ۲ / ۱۵۹]

احصای آن تصریح نموده ـ مرتکب خطا گردید، و به تنبیه دیگر مردم از آن رجوع کرده، همچنین از تحریم مغالات به تنبیه زنی رجوع کرده، بنابر مزید عجز اعتراف به اعلمیت عجائز هم از خود نموده.

و نیز در "ازالة الخفا" گفته:

عن عبد الرحمن السّلمي، قال: قال عمر بن الخطاب: لا تغالوا في مهور النساء، فقالت امرأة: ليس لك ذلك يا عمر! إن الله يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾[1] من ذهب ـ قال: <722> وكذلك في قراءة ابن مسعود ـ فقال عمر: إنّ امرأة خاصمت عمر فخصمته*.

این روایت که پدر مخاطب نقل کرده نیز مثل دیگر روایات سابقه صریح است در آنکه عمر از جواز مغالات مهور جاهل بود و حکم به تحریم آن داده، و هرگاه آن زن آیه را برخواند و تنبیه بر خطای او در تحریم مغالات کرد، بر حکم خویش نادم شد و اعتراف کرد که آن زن بر او غالب آمد و او را محجوج و مغلوب ساخت.

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

*. [الف] تفسیر آیات سورهٔ نساء از فصل ششم از مقصد اول. (۱۲). [ازالة الخفاء ۱ / ۱۷۱].

بالجمله ؛ اگر *مخاطب* با وصف اطلاع بر روایات و افادات ابویعلی و ابن المنذر و عبدالرزاق و ابن عبدالبر و زبیر بن بکار و سعید بن منصور و محاملی و بیهقی و غزالی و حمیدی و ابن حزم و آمدی و راغب اصفهانی و زمخشری و صاحب "مستطرف" و ابن تیمیه و نیشابوری و ابن حجر عسقلانی و سخاوی و سیوطی و مناوی و محمد طاهر و نظام‌الدین و پدر خود چنین هفوات می‌سراید و عمر را عاجز از جواب آن زن نمی‌داند، پس باید که اولاً فتوا به کذب این ائمهٔ اعلام خود و پدر خود ـ که او را آیة من الله می‌داند[1] ـ بدهد، باز اگر تغلیط شیعه هم در نقل این قصه نماید، مضایقه نیست که البلیة إذا عمّت طابت!

بل می‌باید که به کذب خود هم سجلّ نویسد؛ زیرا که اگر چه در این مقام راه تعصب پیموده و انکار امور ظاهره آغاز نهاده، لیکن به مقتضای آنکه دروغگو را حافظه نباشد از آنچه قبل این گفته، غفلت ورزیده، چه در باب امامت قائل شده به اینکه عمر به گفتهٔ زنی قائل شده، چنانچه در جواب مطاعن نواصب در جواب طعنی که مشتمل است بر ادعای نواصب که زید بن ثابت ـ عیاذاً بالله ـ جناب امیر علیه السلام را الزام صریح داد، گفته:

و مناظره با زید بن ثابت و الزام دادن او در یک مسأله موجب حقارت حضرت امیر علیه السلام نمی‌شود که اتباع حق شأن این قسم اولیا است، از خلیفه

---

۱. مراجعه شود به تحفهٔ اثنا عشریه : ۱۸۴ .

ثانی عمر بن الخطاب نیز منقول است که به گفتهٔ یک زن قائل شده و فرموده: (کلّ الناس أفقه من عمر حتّی المخدّرات في الحجال).[۱] انتهی.

مقام تأمل است که در مقابله نواصب به غرض تأیید ملزم شدن جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ معاذ الله من ذلك ـ قائل شدن عمر را به گفتهٔ زنی و عاجز شدن او از جواب آن زن و اختیار نمودن حق به هدایت او [را] قبول می‌کند و خود آن را ذکر می‌نماید و به حدی معتمدش می‌داند که لایق احتجاج بر نواصب می‌گرداند؛ و به مقابله اهل حق چون حمیت و تعصب بر او مستولی می‌شود از انکار امر واضح و تکذیب خود هم باکی نمی‌کند و به خرافات لا طائل ـ که آثار عجز از آن فرو می‌برد ـ عار عجز را از عمر مسلوب کردن می‌خواهد و نمی‌داند که بنابر این تکذیب و تسفیه علمای اعلام سنیه و تکذیب پدر خود بلکه تکذیب نفس خودش لازم می‌آید!

و از این هم عجیب‌تر این است که در جواب طعن ششم ـ که سابق است از این طعن بلا فاصله ـ نیز **مخاطب** تصریح کرده که: از حال عمر معلوم است که در مقدمات دین به گفته زنی جاهل قائل می‌شد[۲]. و باز در اینجا از قبول خطای عمر **<723>** و ملزم شدن او به گفته زنی که معارضه او دربارهٔ مغالات مهر کرد، انکار و تحاشی شدید دارد، با وصفی که اکابر اهل‌سنت نقل آن

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۳۰.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۹۷ ـ ۲۹۸.

کرده‌اند و آن را از فضائل عمر دانسته و احتجاج و استدلال به آن نموده [اند].

اما آنچه گفته: تا ثبوت خطای او فی الواقع لازم آید.

پس مخدوش است به اینکه جواز خطا و ثبوت خطا از عمر در این واقعه و دیگر وقائع بسیار فی الواقع طشتی است از بام افتاده!!

هر کسی که ادنی بهره از تتبع و تفحص روایات داشته، قطع و جزم به این معنا به هم می‌رساند؛ و نبذی از خطایای او در ماسبق ذکر یافته و نبذی از آن در مابعد واضح خواهد شد.

پس تحاشی از اقرار خطای عمر نمودن و خود را دور دور از آن کشیدن مبنی بر محض تخدیع عوام کالانعام است تا گمان برند که رتبهٔ خلیفه ثانی ارفع از آن است که خطا از او واقع شود، و بطلان آن از افادات و تصریحات خود **مخاطب** و والد ماجدش ـ که او را آیة من آیات الله و معجزة من معجزات رسول الله صلی الله علیه و آله می‌داند![1] ـ ظاهر است، **فضلاً عن غیرهما**.

و عجب که با وصف تنزیه و تبرئه عمر از خطا، اهتمام بلیغ در اثبات خطا بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام دارد و از تکذیب دلائل قاطعه و تصریحات اکابر حذّاق و والدش و خودش این خرافه را، حسابی بر نمی‌دارد.

اما آنچه گفته: بلکه بنابر ادب است با کتاب الله که مقابل آن چون و چرا

---

۱. مراجعه شود به تحفهٔ اثنا عشریه: ۱۸۴.

نمودن و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن، مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست، ایشان را غیر از تسلیم و انقیاد به ظاهر الفاظ هیچ راست نمی‌آید.

پس مدفوع است به چند وجه:

اول: اینکه استعمال انواع و اصناف فنون دانشمندی در تفسیر و توجیه آیات قرآنی ـ هرگاه موافق حق باشد ـ دلیل کمال ایمان است نه منافی آن؛ و چون **مخاطب** از مرتبه عالیه علم و فضل و توجیه و تأویل آیات و احادیث و تفسیر و تبیین آن عاجز است و در مغاکه[۱] فروماندگی افتاده لهذا می‌خواهد که به ادعای منافاتِ توجیه و تأویل با ایمان، جمیع مفسرین و محققین اهل اسلام را ـ که داد تحقیق و تدقیق داده، در حل غوامض و توجیه مشکلات گوی مسابقت ربوده‌اند ـ مطعون و معیوب سازد، و خود را در پرده اصلاح عیوب عمر از عار عجز و جهل بر آرد، و پیش معتقدین خود عذری فرانهد!!

و علاوه بر این چون خلیفه ثانی هم در جهل از تفسیر کتاب الهی سابق‌الاقدام بوده، و جهالت ثانی و ثالث هم ظاهر، **مخاطب** وحید به تمهید این قاعده جدید، صیانتشان هم از تفضیح و تقبیح [به] تقبیح امر مستحسن و صحیح خواسته.

---

۱. مغاك: گودال، جای پست و گود، حفره، چال، چاله.
مغاك هولناک: چاه عمیق و ژرف، خندق. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

بالجمله ؛ این کلام نهایت واهی است و بنابر این لازم می‌آید که مجسّمه و ملحده که به ظواهر الفاظ قرآن تمسک می‌کنند و تسلیم و انقیاد به آن نمایند از اعاظم اهل ایمان باشند ؛ و محققین اهل حق که به مقابله‌شان تأویـلات می‌کنند و فنون دانشمندی و توجیه صرف می‌نمایند، خلاف ادب کتاب الله و غیر مناسب حال اعاظم اهل ایمان به عمل می‌آورند!

دوم: آنکه هرگاه بنابر این افادهٔ ***مخاطب***[۱] سکوت بر ردّ استدلال باطل به کلام الهی جایز باشد، بلکه ردّ استدلال باطل هم هرگاه به کلام الهی باشد[۲] موجب ترک ادب **<724>** [در برابر] کلام الهی باشد و مخالف شأن اعاظم اهل ایمان باشد؛ و حسب افاده آتیه‌اش هم سکوت بر استناد باطل به کلام الهی و عدم ابطال آن، بلکه تحسین و آفرین آن جایز، بلکه مورد تحسین و آفرین باشد!

پس استدلال اهل‌سنت به ترک نکیر و سکوت صحابه بر بعض افعال خلفا باطل محض باشد![۳]

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

۲. قسمت : (بلکه ردّ استدلال باطل هم هرگاه به کلام الهی باشد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. زیرا خلفا و پیروانشان برای توجیه کار خویش به آیات قرآن تشبث می‌کردند.

عجب که سکوت خود عمر بر باطل جایز باشد، بلکه مستحسن و ترک آن مستقبح باشد ؛ و سکوت صحابه با وصف تطرّق احتمالات عدیده برای جواز سکوت ـ که عمده آن خوف و هیبت است ـ حرام و ناجایز باشد.

سوم: آنکه سکوت را بر استدلال و احتجاج باطل به کلام الهی، ادب آن گمان بردن، کمال بی‌ادبی و جسارت است، بلکه در حقیقت این سکوت بی‌ادبی است و مقتضای ادب کلام الهی همین است که ردّ احتجاجات و استدلالات باطله به آن کرده آید ، و توجیهات حقه و معانی واقعیه آن بیان کرده شود؛ و آن را منافی ادب نمی‌داند مگر جاهلی بی‌ادب، معاند دین و ایمان و غافل از ادب سنت و قرآن و مبالغ در کذب و بهتان و عارف در طغیان و عدوان ، والله المستعان.

شیخ عبدالحق در "مدارج النبوة" گفته:

اما نصیحت لکتاب الله : ایمان آوردن به آن ، و عمل کردن [به] آنچه در او است ، و تدبّر آیات ، و معرفت معانی آن ، و تحصیل علومی که متعلق است بدان ، و ملازمت تلاوت آن، با رعایت طهارت و تحسین صوت و حضور قلب و تعظیم آن ، و تفهم و تفقه در آن ، و دفع کردن تأویلات اهل زیغ و ضلال ، و طعن ملاحده و زنادقه.* انتهی.

---

*. [الف] وصل در وجوب مناصحت وی صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم $\frac{۳۴۹}{۵۳۶}$ جلد اول. [مدارج النبوة ۱ / ۳۵۹].

از این عبارت ظاهر است که دفع تأویلات اهل زیغ و ضلال از نصیحت قرآن است، پس عین ادب باشد؛ و ترک دفع تأویلات و احتجاجات، خلاف نصیحت و عین غش و بی‌ادبی باشد، پس عجب است که کابلی به کبر و غرور و نازش تمام ادعای شفقت عمر بر مسلمین در منع مغالات نموده و انصحیت او را برایشان بر زبان آورده[1] حیث قال:

فلله بلاد[2] ابن الخطاب حیث منع من المغالاة حناناً للمسلمین وکان أنصح الناس لهم[3].

و **مخاطب** هم ذکر نصیحت به میان آورده و باز ـ من حیث لا یشعر ـ ترک عمر نصحیت قرآن را هر دو ثابت کردند که سکوت عمر را بر احتجاج باطل به قرآن شریف ثابت نمودند، و این عین ترک[4] نصیحت قرآن است و نیز عین ترک نصیحت مسلمین هم است.

در "مدارج النبوة" گفته:

و اما نصیحت مر عامه مسلمانان را: رعایت حقوق ایشان کردن، و ارشاد

---

١. از قول مؤلف: (خلاف نصیحت و عین غشّ) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

٢. قال ابن أبي الحدید: العرب تقول: لله بلاد فلان... والمراد: لله البلاد التي أنشأته وأنبتته. انظر: شرح ابن أبي الحدید ٣/١٢.

٣. الصواعق، ورق: ٢۶۶.

۴. در [الف] اشتباهاً اینجا: (به) آمده است.

ایشان به مصالح ، و معونهٔ در امر دین و دنیا به قول و فعل ، و تنبیه غافلان ، و تبصیر جاهلان ، و عطای محتاجان ، و ستر عورات ، و دفع مضارّ ، و جلب منافع ایشان نمودن ، و حرمت مال و عرض و نفس ایشان نگاه داشتن ، و به چشم حقارت در مسلمانان ننگریستن ، و دست و زبان از ایذای ایشان باز داشتن ، و امر معروف و نهی منکر نمودن.* انتهی.

از این عبارت ظاهر است که تنبیه غافلان ، و تبصیر جاهلان ، و دفع مضارّ، و جلب منافع ، و امر به معروف ، و نهی عن المنکر از جمله نصیحت مسلمانان است؛ و چون عمر سکوت بر احتجاج باطل کرد ، تنبیه و تبصیر و دفع مضرّت و جلب منفعت و امر به معروف و نهی عن المنکر را ترک کرد ، به وجوه عدیده نصیحت مسلمین را ازدست داد و ارتکاب غشّ و خیانت نمود.

چهارم: آنکه تسلیم کردیم که سکوت عمر از جواب زن **<725>** بنابر ادب است با کتاب الله ، و مقابل آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی خرج کردن ، مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست ، لیکن دیگر کلمات عمر را که بعدِ سماع ردّ آن زن گفته که آن کلمات حق‌سمات دلالت واضحه دارد بر صدور خطا از او و رجوع از منع مغالات ، چه جواب توان داد؟!

---

* . [الف] وصل در وجوب مناصحت وی صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم $\frac{۳۴۹}{۵۳۶}$ جلد اول . [مدارج النبوة ۱ / ۳۵۹].

و دربارهٔ این اعتراف به حق کدام تأویل و توجیه ـ ادب یا عدم ادب ـ توان بر آورد؟!

پس **مخاطب** تجشّم مؤنهٔ تأویل تا کجا خواهد کرد و خود را در زحمت توجیه تا کجا خواهد انداخت؟ پس ناچار از این تأویل علیل ادب ـ که مورث غایت عجب است ـ دست باید برداشت.

و حق آن است که **مخاطب** دادِ اتباع سیره عمری ـ که تشریع احکام و تحریم حلال و تحلیل حرام به خیالات و اوهام است ـ داده؛ زیرا که چنانچه عمر در این قصه تحریم حلال و تحلیل حرام کرده بود، **مخاطب** هم برای صیانت عمر تحلیل حرام به وجوه عدیده آغاز نهاده:

اول: آنکه سکوت را بر باطل ـ به سبب ادب کلام الهی! ـ تجویز بلکه تحسین نموده.

دوم: آنکه سکوت را بر باطل در مابعد ـ به رعایت عدم دل‌شکستگی زن و تحریص و ترغیب او بر استنباط ـ جایز بلکه مستحسن پنداشته.

سوم: آنکه تحسین و آفرین را بر احتجاج باطل به این غرض، ضروری دانسته.

چهارم: آنکه قائل و معترف وانمودنِ صاحب حق، خود را به این غرض ضروری پنداشته.

و نیز **مخاطب** تحریم حلال هم نموده یعنی به توهین و تهجین، توجیه کلام الهی [را] به حق، مقابل استدلال باطل - به آنکه آن را مخالف ادب کلام الهی دانسته و مناسب شأن اعاظم اهل ایمان نه انگاشته - عدم جواز آن ظاهر ساخته[۱].

پنجم: آنکه عجب آن است که عمر بن الخطاب به مقابله این زن چندان کاربند ادب کلام الهی گردید که از ردّ استدلال او - که به زعم **مخاطب** حظی از صحت نداشت - رو بتافت، و از چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی خرج کردن با وصف استطاعت بر آن دست برداشت، و آن را غیر مناسب حال اعاظم اهل ایمان پنداشت، و چاره غیر از تسلیم و انقیاد به ظاهر الفاظ نیافت؛ لیکن استدلال جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را به دو آیه قرآنی بر ابطال نفی توریث انبیا که سابقاً از "کنز العمال" منقول شد[۲]، هرگز مقبول نساخت و به تسلیم و

---

۱. عبارت قدری پیچیده است، مقصود آن است که دهلوی چون گفته است: (سکوت عمر ... بنابر کمال ادب است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست، ایشان را غیر از تسلیم و انقیاد به ظاهر الفاظ هیچ راست نمی‌آید)، پس تحریم حلال نموده و امر جایز را حرام دانسته است. و آن امر جایز: توجیه و بیانِ معنای صحیح آیات قرآن است، در برابر کسانی که به غلط به آن تشبّث و استدلال نمایند، و از آیات در اغراض فاسد خود سوء استفاده نمایند.

۲. روى المتقي الهندي - في كنزالعمال ۵ / ۶۲۵ - عن أبي جعفر [عليه السلام] قال:

انقياد آن نپرداخت، بلكه مخالفت صريح با اين استدلال و موافقت با خليفهٔ اول در نفي توريث روا داشت، حال آنكه پر ظاهر است كه قبول اين استدلال و تسليم آن و انقياد به آن به وجوه شتّى اولى و احق به لزوم و وجوب بود، پس اگر آن بى‌ادب حظّى از ادب مى‌داشت، به هزار اولويت به تسليم اين استدلال مى‌پرداخت، و حسب آن روايت بكريه را باطل مى‌ساخت.

ششم: آنكه اگر ترك جواب مطلق استدلال به كلام الهى لازم است، و جواب استدلال به كلام الهى على الاطلاق موجب ترك ادب است، پس چرا هرگاه قدامة بن مظعون شراب **<726>** خورد و احتجاج بر آن به آيه: **﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا..﴾**(۱) إلى آخر الآية، نمود عمر اصحاب خود را حكم كرد كه جواب او دهند، و هرگاه ايشان سكوت از جواب او كردند به ابن عباس حكم كرد كه جواب او دهد، و ابن عباس جواب او داد، چنانچه ابن تيميه اين قصه را در "منهاج" و

⮌ «جاءت فاطمة [عليها السلام] إلى أبي بكر تطلب ميراثها، وجاء عباس بن عبد المطلب يطلب ميراثه، وجاء معها علي [عليه السلام]، فقال أبو بكر: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: لا نورّث، ما تركناه صدقة، فقال علي [عليه السلام]: «**﴿وَوَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ﴾**، وقال زكريا: **﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾**»، قال أبو بكر: هو هكذا، وأنت والله تعلم مثل ما أعلم، فقال علي [عليه السلام]: «هذا كتاب الله ينطق»، فسكتوا وانصرفوا».

۱. المائدة (۵): ۹۳.

دیگران ذکر کرده‌اند[۱]، پس ثابت شد که **مخاطب** به ادعای این معنا که سکوت از جواب استدلال باطل هم به کلام الهی هم عین ادب است، و مقابل آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی خرج کردن مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست، عمر را از اهل ادب و اعاظم اهل ایمان بر آورده، به زمرهٔ تارکین ادب کلام الهی و مخالفین شأن اعاظم اهل ایمان انداخته، و همچنین ابن عباس را!

هفتم: آنکه این تأویل علیل که **مخاطب** نبیل از مزید وقاحت و جسارت بلاخوف و مؤاخذه و تفضیح اهل علم و ارباب ایقان و تحقیق وارد ساخته، قطع‌نظر از آنکه نفعی به او نمی‌رساند ـ به سبب ثبوت خطای عمر به روایات عدیده ـ در حقیقت مصائب عظیمه و رزایای جسیمه و بلایای فخیمه بر سر او بر پا ساخته؛ چه از این تأویل به کمال صراحت واضح است که جمیع اسلاف و اخلاف سنیه و کل مشایخ و اساطین دین ایشان که جابجا در ردّ استدلالات اهل حق به آیات کریمه بر مطالب عدیده ـ مثل امامت جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و مسح رِجلین، و اثبات توریث انبیا علیهم‌السلام ـ چون و چرا آغاز نهاده‌اند و فنون دانشمندی و توجیه خرج کرده‌اند، سراسر مخالفت ادب کلام الهی آغاز نهاده، و موافقت و مناسبت اعاظم اهل ایمان [را] از دست

---

۱. در طعن چهارم عمر از منهاج السنة ۸۴/۶ گذشت، و مراجعه شود به قرة‌العینین: ۶۷.

داده، و تسـلیم و انـقیاد بـه ظـاهر الفـاظ نکـرده، ابـواب لوم و مـلام بـر خود گشاده‌اند.

هشتم: آنکه از این افادهٔ **مخاطب** ظاهر شد که پدر **مخاطب** نیز ـ که در "ازالة الخفا" چون و چرا مقابل کلام الهی آغاز نموده ـ رعایت ادب کلام خدا نکرده و تسلیم و انقیاد ظاهر الفاظ [را] ترک داده، از اعاظم اهل ایمان بدر رفته، به جمله تارکین ادب و اوباش بی‌باکان داخل گردیده.

نهم: آنکه به عنایت الهی همین یک فقره **مخاطب** برای ابطال و ردّ جمیع خرافات او که در باب امامت، و ردّ استدلالات اهل حق به آیات قرآنیه بـر امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام سر داده، و همچنین برای ابطال هفوات او که در همین باب به جواب استدلال اهل حق به آیه: ﴿**یُوصِیکُمُ اللهُ فِي أَوْلاٰدِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ**﴾[1] بر ابطال خبر بکری بر زبان آورده، و نیز تأویلاتی که به جواب استدلال اهل حق به دو آیه کریمه بر توریث انبیا نگاشته، و نیز توجیهات او برای مسح رجلین و غیر آن، کافی و وافی است.

و حسب اعتراف خودش ثابت گردید که **مخاطب** بـه ایـن تـوجیهات و تأویلات، رعایت ادب کلام الهی و موافقت اعاظم اهل ایمان در تسـلیم و انقیاد ترک داده، فنون دانشمندی و توجیه خرج کرده که تفضیح و تقبیح خود آغاز نهاده. **<727>**

---

۱. النساء (۴): ۱۱.

دهم: آنکه عجب‌تر از همه آن است که قطع‌نظر از مخالفات سابقه و لاحقه، **مخاطب** متصلِ همین افاده بلیغه ـ که در آن به مدّ و شدّ تمام تهجین توجیه کلام الهی و صرف آن از ظاهر فرموده ـ توجیه و تأویل همین آیهٔ قنطار آغاز نهاده، فنون دانشمندی و توجیه خرج کرده، خود را از اعاظم اهل ایمان خارج ساخته، به زمرهٔ عوام تارکین ادب کلام ملکِ علاّم انداخته، چنانچه گفته:

والا اگر مقصود آن زن از تلاوت آیه اثبات رضای الهی به مغالات مهور بود، پس صریح خلاف فهم پیغمبر [صلی الله علیه وآله] است... الی آخر.

و جوابش ـ قطع‌نظر از آنکه شناعت این قال و قیل و توجیه، از کلام خودش ظاهر و واضح است که آن ترک ادب کلام الهی است و مناسب شأن اعاظم اهل ایمان نیست ـ آن است که: اگر چه در حقیقت مقصود آن زن از تلاوت آیه کریمه اثبات محضِ جواز مغالات مهور، و ابطال تحریم آن که از عمر صادر شده بود، [می‌باشد]، و آن هرگز خلاف فهم حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله نیست؛ چه از احادیث نهایت آنکه استحباب به تیسیر صداق ثابت می‌شود و آن منافی جواز مغالات نیست، و لهذا عمر به قول آن زن رجوع کرده، به خطای خود اعتراف نمود، و اصحاب خود را به جهت عدم انکارشان بر او معاتب ساخت، لیکن علمای اهل‌سنت چون دیدند که تحریم حلال بس شنیع و فظیع است ـ به گمان خود، برای تقلیل شناعت حکم عمر! ـ می‌گویند که: از او تحریم مغالات صادر نشده، بلکه حکم به کراهت

مغالات داده بود، هرگاه آن زن این آیه را خواند از کراهیت مغالات رجوع نمود، چنانچه در عبارت آتیه فخر رازی مذکور است:

فقال عمر: كلّ الناس أفقه من عمر، ورجع عن كراهية المغالاة[1].

مگر با این همه مساعی جمیله سنیه، خلاص عمر از مکروه نشد، چه از این ادعا هویدا است که عمر غیر مکروه را مکروه کرده بود، و این معنا هم جایز نیست.

و نیز بنابر این لازم آمد که عمر از این آیه نفی کراهت مغالات فهمید، و الا رجوع از آن به خواندن آن زن این آیه را معنا ندارد.

و نیز معلوم شد که نزد عمر، حضرت رسول خدا ﷺ از مغالات نهی نفرموده بود و الا چرا از کراهیت آن رجوع می‌کرد، پس بنابر این ادعای **مخاطب** که اثبات رضای الهی به مغالات مهور صریح خلاف فهم پیغمبر [ﷺ] است که در احادیث صحیحه نهی از مغالات وارد شده، صحیح نباشد.

و اگر ادعا کند که: حضرت رسول خدا ﷺ از مغالات نهی تنزیهی فرموده است، و از آیه نفی آن پیدا نمی‌شود.

---

۱. تفسیر رازی ۱۰ / ۱۳.

لازم آید که عمر در حکم به کراهت آن بر حق بود، و در رجوع از آن بر باطل؛ و در ملزم شدن به قول زن و اعتراف به خطای خود بر خطا، فهو الهرب من المطر، والوقوف تحت الميزاب!

و مخفی نماند که در "کنز العمال" مذکور است:

عن بكر بن عبد الله المزني؛ قال: قال عمر: خرجت وأنا أُريد أن أنهاكم عن كثرة الصداق، فعرضت لي آية من كتاب الله ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدٰاهُنَّ قِنْطٰاراً﴾(1) ص. وعبد بن حميد. ق *.

و در تفسیر "درّ منثور" مذکور است: <728>

أخرج سعيد بن منصور، وعبد بن حميد، عن بكر بن عبد الله المزني، قال: قال عمر: خرجت وأنا أُريد أن أنهاكم عن كثرة الصّداق، فعرضت لي آية من كتاب الله: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدٰاهُنَّ قِنْطٰاراً﴾**.

از این روایت صراحتاً واضح است که: عمر به اراده منع و نهی از تکثیر

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

*. [الف] ترجمة الصداق، قسم الأفعال من كتاب النكاح من حرف النون. (۱۲). [كنزالعمال ۱۶ / ۲۳۸].

**. [الف] تفسير ﴿وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدٰالَ زَوْجٍ..﴾ [النساء (۴): ۲۰] إلى آخر الآية سورهٔ نسا جزء ۴. [الدرّ المنثور ۲ / ۱۳۳].

صداق برون آمده بود و لکن چون آیه: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدٰاهُنَّ قِنْطٰاراً﴾[1] او را پیش آمد که اکابر ائمهٔ سنّیه ـ اعنی سعید بن منصور و عبد بن حمید و بیهقی ـ اخراج آن کرده‌اند، از منع صداق باز آمد، و این روایت دلیل قاطع است بر آنکه عمر آیه قنطار را مانع منع از مغالات صداق و مخالف آن می‌دانست، و آن را دلیل جواز مغالات می‌فهمید، پس بنابر این جمیع تأویلاتی که **مخاطب** برای تصحیح نهی عمر از صداق اختراع کرده، و همچنین آنچه دربارهٔ عدم دلالت آیه قنطار بر جواز مغالات گفته باطل گردید.

و واضح شد که: **مخاطب** به این توجیهات ردّ صریح بر عمر کرده، و تخطئهٔ او به کمال اهتمام نموده، سفاهت و بلاهت او ـ در اعتقاد عدم جواز نهی از مغالات و دلالت آیه قنطار بر جواز مغالات ـ ظاهر فرموده.

و محتجب نماند که مدلول این روایت آن است که: از عمر نهی از مغالات واقع نشده، بلکه قصد آن کرده بود، و چون آیه قنطار به خاطر او گذشت از این اراده باز آمد؛ و مدلول روایات سابقه آن است که عمر نهی از مغالات کرده و تنبیه او بر این آیه، زنی از قریش کرده، نه آنکه خود به خود به خاطرش گذشته، و این هر دو مضمون با هم متخالف است، پس ظاهر آن است که این خبر متضمن واقعهٔ متأخره است از واقعه[ای] که مشتمل است بر الزام دادن زن عمر را، یعنی یک مرتبه عمر منع از مغالات کرد، چون آن

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

زن تنبیه او بر این آیه کرد، از منع مغالات رجوع نمود، و بعد این باز به خاطرش گذشت که از مغالات منع کند، لیکن این آیه به یادش آمد و از ارادهٔ خویش باز ماند.

و به هر تقدیر چون اکابر اهل‌سنت ـ مثل سعید بن منصور و عبد بن حمید و بیهقی ـ روایت این خبر کرده‌اند، احتجاج به آن برای ابطال تأویلات **مخاطب** صحیح است.

اما آنچه گفته: زیرا که در احادیث صحیحه نهی واقع است از آن، روی الخطابي ـ في غريب الحديث ـ، عن النبيّ[صلى الله عليه وآله وسلم].. إلى آخره.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه دانستی که عمر حقیقتاً مغالات را حرام کرده بود و خودش به خطای خود در این باب ـ بعد اطلاع بر مخالفت آن با کتاب ـ اعتراف باصواب[1] ساخت، و از اصحاب خود استعجاب از این قصه معجبه اولی الالباب خواست، بلکه ایشان را مورد مؤاخذه و عتاب به سبب عدم انکار بر این جسارت مفضیه الی الاستغراب ساخت، پس خواندن این احادیث در این مقام نفعی به خلافت‌مآب نرساند، و گلوی او را از طعن و ملام اهل اسلام وانرهاند که اقصای مدلول این احادیث استحباب تیسیر صداق است،

---

۱. ظاهراً (به صواب) صحیح است.

و آن مسلم است، و دليل تحريم مغالات نمی‌تواند شد.

و بالفرض اگر اين احاديث را بر وجوب تيسير هم حمل کنند، خطای عمر در اقرار و اعتراف به خطای خود در منع <729> مغالات و رجوع از تحريم، و اختيار دادن به مردم که هر چه خواهند در مال خود کنند، لازم خواهد آمد و به هر حال مطلوب اهل حق حاصل است.

دوم: آنکه ***مخاطب*** ادعا کرده که در احاديث صحيحه نهی واقع شده است از مغالات؛ و احاديثی که در اين مقام وارد کرده، در يکی هم از آن[ها]، نهی از مغالات مذکور نيست، کما هو ظاهر جدّاً، بلکه در حديث اول امر به تياسر در صداق و توجيه آن وارد است، و از احاديث ديگر فضل تسهيل و تيسير و تقليل صداق ظاهر است؛ غرض که نهی از صداق در هيچ يک از اين احاديث مذکور نيست.

عجب که ***مخاطب*** با وصف آنکه حسب دستور خود اخذ اين احاديث از کابلی نموده، تقليد او را در فهم مرام اين احاديث ترک ساخته، پا را فراترک از او گذاشته، چه کابلی دعوای ورود نهی از مغالات در احاديث نکرده، آری نهی عمر را از مغالات معلل ساخته به اينکه جناب رسالت‌مآب صلی الله عليه و آله امر به تيسير صداق نموده، چنانچه در "صواقع" به جواب اين طعن گفته:

وهو باطل؛ لأن عمر إنّما نهیٰ عن المغالاة؛ لأن النبيّ صلی الله عليه [وآله] وسلم أمر بتيسير الصداق، روی الحافظ الخطابي ـ في غريب الحديث ـ : أن النبيّ صلی الله عليه [وآله] وسلم قال:

«تياسروا في الصداق، فإن الرجل ليعطي المرأة حتّى يبقى في نفسه حسيكة».

وكان يفضّل المرأة التي هي أيسر صداقاً على غيرها، فقد أخرج ابن حبّان ـ في صحيحه ـ، عن ابن عباس أنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «خير النساء أيسرهنّ صداقاً».

وأخرج عن عائشة أنه عليه [وآله] السلام قال: «من يمن المرأة تسهيل أمرها، وقلّة صداقها».

وأخرج أحمد، والبيهقي: «أعظم النساء بركةً أيسرهنّ صداقاً»[1]. وإسناده جيّد.

ولم يراجعها؛ لأن النهي كان للنّدب.[2] انتهى.

از اين عبارت ظاهر است كه: كابلى ادعاى ورود نهى از مغالات در احاديث نكرده، و بر اين معنا استدلال به اين احاديث نكرده، آرى امر جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم به تيسير صداق ذكر كرده، و بر آن احتجاج به روايت اول نموده، و بر تفضيل آن حضرت زنى را كه أيسر صداقاً باشد، به دو روايت ديگر احتجاج كرده، و اين معنا را دليل صحت نهى عمر از مغالات گردانيده،

---

۱. سقط من المصدر ـ مصورة المكتبة الرضوية ـ قوله: (وأخرج أحمد، والبيهقي: «أعظم النساء بركةً أيسرهنّ صداقاً»).

۲. الصواقع، ورق: ۲۶۵ ـ ۲۶۶.

نه آنکه مدعی ورود نفس نهی در احادیث گردیده؛ و **مخاطب** از مزید انهماک در هوای عمری، هوش و حواس باخته، فرق در نهی از مغالات و امر به تیسیر صداق و فضل آن نکرده، ورود نهی از مغالات در احادیث ادعا ساخته و از عدم مطابقت دلیل با دعوا حسابی برنداشته![1]

سوم: آنکه بعد تسلیم ورود نهی از مغالات در احادیث نیز طعن از عمر ساقط نمی‌تواند شد، چه نهی از مغالات محمول بر نهی تنزیهی خواهد بود که بطلان حرمت مغالات از کلام خود عمر ظاهر است، و چون از دلالت روایات عدیده ثابت شد که عمر تحریم مغالات کرده بود؛ لهذا نهی تنزیهی از مغالات برای صیانت عمر از تفضیح **<730>** به کار نیاید.

و همچنین استدلال کابلی به امر [به] تیسیر صداق بر نهی عمر از مغالات؛ اصغا را نشاید؛ چه مقصود اهل حق ـ بنابر تحقیق ـ طعن بر عمر، به سبب نهی تنزیهی نیست تا اثبات جواز نهی تنزیهی دافع طعن از عمر تواند شد.

آری؛ چون از عبارت فخر رازی در "تفسیر کبیر" واضح می‌شود به سبب شنیدن آیه قنطار رجوع از کراهیت مغالات کرده، پس این معنا دلالت صریحه دارد بر آنکه نزد عمر کراهیت مغالات هم باطل بود، و آیه قنطار دلیل بطلان آن است، بنابر این عمر در صورت فرض آنکه نهی او نهی تنزیهی بود نیز مطعون خواهد شد، [و] رجوع عمر دلالت بر بطلان نهی تنزیهی هم دارد.

---

۱. در [الف] (نه برداشته) آمده است که اصلاح شد.

چهارم: آنکه از کلام او صراحتاً مستفاد می‌شود که حدیث "غریب‌الحدیث" خطابی و دیگر احادیث که ذکر کرده صحیح‌اند؛ و حال آنکه روایت خطابی صحیح نیست، بلکه مرسل است چنانچه در "کنز العمال" مذکور است:

«تياسروا في الصداق، فإن الرجل ليعطي المرأة حتّى يبق ذلك في نفسه عليها حسيكة». عب. والخطابي في الغريب عن ابن أبي حسين مرسلاً.* انتهى.

و از اینجاست که صاحب "صواقع" ادعای صحت این احادیث نکرده[1].

و اما حدیث ابن عباس که از ابن حبان نقل کرده، پس بعض اتباع **مخاطب** در خود ابن حبان قدح و جرح کرده‌اند، سیف‌الله بن اسدالله ملتانی در شبهات خود بر "صوارم"[2] گفته:

قوله: أبوحاتم البستی می‌گفت که: جناب امام رضا ﷺ از پدر خود عجائب نقل می‌کرد و کان يهم ويخطأ. انتهى.

قول ابوحاتم البستی نزد اهل‌سنت قابل اعتبار نیست که او را مطروح و

---

*. [الف] قسم الأفعال من كتاب النكاح. (۱۲). [كنزالعمال ۱۶ / ۳۲۴].

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۵ ـ ۲۶۶.

۲. اشاره است به کتاب "تنبیه السفیه" مراجعه شود به ذیل کشف الظنون: ۳۶.

متروک ساخته‌اند، برای الزام اهل‌سنت آوردن عین سفاهت و صرف حماقت است*.

در "لسان المیزان" در احوال او می‌گوید:

قال أبو إسماعيل الأنصاري شيخ الإسلام: سألت يحيى بن عمار عن أبي حاتم بن حبان، فقال: رأيته، ونحن أخرجناه من سجستان[۱]، كان له علم كثير[۲]، ولم يكن له كثير[۳] الدين[۴]، قدم علينا فأنكر الحدّ لله فأخرجناه.

وقال أبو إسماعيل الأنصاري: سمعت عبد الصمد بن محمد بن محمد يقول: سمعت أبي يقول: أنكروا على أبي حاتم قوله: النبوة: العلم والعمل، وحكموا عليه بالزندقة، وهُجر، وكُتب فيه إلى الخليفة، وأمر بقتله[۵].

و نیز گفته: ستایش سمعانی بر کثرت علم او است؛ زیرا که او در طلب علم سعی بسیار کرده، در شام و حجاز و مصر و عراق و جزیره و خراسان

---

*. [الف] عقیدة: ۱۳. [تنبیه السفیه:].

۱. در [الف] اشتباهاً: (سجستال) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (کسیر) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (کسیر) آمده است.

۴. في المصدر: (كبير دين).

۵. لسان المیزان ۵ / ۱۱۳.

گردیده، و او را معرفتی تامّ بود به علم طب و نجوم و کلام و فقه، و در علم حدیث هم تبحّر داشت، لیکن با این همه علم، هرگاه در عقاید او اهل‌سنت خلاف یافتند به این مرتبه او را مطروح و متروک ساختند که اخیر او گرفته[۱]، به سمرقند رفت، و در سنه سی‌صد و پنجاه و چهار مُرد[۲].

و حدیث ابن عباس را به لفظ: «خیرهنّ أیسرهنّ صداقاً» طبرانی به دو سند نقل کرده، و مناوی قدح و جرح هر دو وارد ساخته، چنانچه در "فیض القدیر" گفته:

خيرهنّ ـ يعني النساء ـ أيسرهنّ صداقاً، بمعنى: أيسره[۳] دالّ على خيرية المرأة <731> ويمنها وبركتها، فيكون ذلك من قبيل الفال الحسن.

طب عن ابن عباس. رواه الطبراني بإسنادين، في أحدهما: جابر الجعفي، وفي الآخر: رجا بن الحارث، وهما ضعيفان، وبقية رجاله ثقات، ذكره الهيثمي.

وقال ـ في اللسان ـ: رجا بن الحارث؛ قال خ* حديثه ليس

---

۱. یعنی در اواخر زندگی او ناراحت و عصبانی شد.

۲. رجوع شود به لسان المیزان ۵ / ۱۱۲ ـ ۱۱۵، ولی نامی از سمعانی نبرده است.

۳. في المصدر: (أن يسره).

*. [الف] البخاري.

بالقائم، وقال العقيلي : لا يتابع على حديثه، ثم أورد له هذا الخبر[۱].

و نيز مناوى در "تيسير شرح جامع" در شرح اين حديث گفته:

طب. عن ابن عباس بإسناد ضعيف[۲].

و حديثى كه از عايشه منقول است، در آن هم هيثمى ـ كه از اكابر ائـمه ايشان است ـ قدح كرده، چنانچه مناوى در "فيض القدير" گفته:

«إن من يمن المرأة تيسير خطبتها، وتيسير صداقها، وتيسير رحمها». حم. ك. هق. كلّهم عن عائشة.

قال الحاكم: على شرط مسلم، وأقرّه الذهبي.

وقال الحافظ العراقي: سنده جيّد، [لكن][۳] قال تلميذه [الهيثمي][۴] ـ بعد ما عزاه لأحمد ـ: فيه أُسامة بن زيد بن أسلم، وهو ضعيف، وقد وُثّق، وبقية رجاله ثقات. انتهى مختصراً[۵].

---

۱. فيض القدير ۳ / ۶۶۷.

۲. التيسير بشرح الجامع الصغير ۱ / ۵۳۴.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. الزيادة من المصدر.

۵. فيض القدير ۳ / ۶۸۸.

و در "میزان الاعتدال" مسطور است:

أُسامة بن زيد بن أسلم بن صالح[١]، ضعّفه أحمد وغيره لسوء حفظه، حدّث عنه ابن وهب والقعنبي وأصبغ ـ فيما قيل ـ وما أظنّ أن أصبغ أدركه، وقد قال النسائي وغيره: وليس بالقوي، وقال ابن معين: ضعيف[٢].

و در جيد الاسناد و صحيح بودن حديث اخير كه از احمد و بيهقى نقل كرده نيز كلام است، هيثمى كه از اكابر محققين اهل‌سنت است در آن قدح نموده چنانچه در "فيض القدير شرح جامع صغير" مذكور است:

«أعظم النساء بركةً أيسرهنّ مؤونةً»، وفي رواية بدله: مهوراً، وفي أُخرى: صداقاً. حم. ك. في الصداق. هب. وكذا البزار عن عائشة، قال الحاكم: صحيح على شرط مسلم، وأقرّه الذهبي، وقال الزين العراقي: إسناده جيّد. انتهى.

قال الهيثمي: فيه ابن سخبرة، ويقال: اسمه: عيسى بن ميمون، وهو متروك. انتهى.

والمصنّف رمز إلى صحّته فليحرّر.[٣] انتهى مختصراً.

---

١. في المصدر: (رجل صالح).

٢. ميزان الاعتدال ١ / ١٧۴.

٣. فيض القدير ٢ / ٨.

و ذهبى در "ميزان" گفته:

ابن سخبرة عن القاسم، وعنه حمّاد بن سلمة لا يعرف، و يقال: هو عيسى بن ميمون[١].

و نيز ذهبى در "ميزان" به ترجمه عيسى بن ميمون گفته:

عيسى بن ميمون القرشي، المدني، عن مولاه القاسم بن محمد، قال عبد الرحمن بن مهدي: استعديت عليه، فقلت: ما هذه الأحاديث التي تروي عن القاسم عن عائشة؟ قال: لا أعود. قال البخاري: منكر الحديث، وله عن محمد بن كعب القرطي، قال ابن حبان: يروي أحاديث كأنّها موضوعات، وقال ابن معين: ليس حديثه بشيء، وقال ـ مرة ـ: لا بأس به، وفرّق ابن معين وابن حبّان بين هذا وبين عيسى بن ميمون آخر يروي عن القاسم بن محمد أيضاً ومحمد بن كعب. وقال ابن معين: لم يسمع الأول من محمد بن كعب، وقال ـ في كلّ منهما ـ: ليس بشيء[٢].

پنجم: آنكه سابقاً دانستى كه آمدى در "ابكار الافكار" تصريح كرده است به آنكه:

مغالات اگر چه جايز است شرعاً پس ترک آن اولى است نظراً إلى الأمر

---

١. ميزان الاعتدال ٤ / ٥٩٢.

٢. ميزان الاعتدال ٣ / ٣٢٥ ـ ٣٢٦.

المعيشي نه به نظر سوی امر شرعی[۱].

و این نص <732> واضح است و برهان لائح بر آنکه نزد آمدی ـ سرآمد متکلمین قوم ـ ترک مغالات اولی به نظر امر شرعی نیست، بلکه اولویت آن مخصوص به نظر امر معیشی است، پس بنابر این نهی جناب رسالت‌مآب ﷺ از مغالات نزد آمدی باطل و غیر متحقق باشد، و الا چگونه نفی اولویت ترک مغالات به نظرِ امر شرعی می‌نمود.

و نیز این عبارت مبطل توجیه نهی مغالات به لزوم مفاسد شرعیه بر آن است، چه اگر مفاسد شرعیه بر آن لازم می‌آمد، ترک آن به نظر شرعی هم اولی می‌بود.

اما آنچه گفته: و نهایت آنچه از آیه ثابت می‌شود جواز است ولو مع الکراهیة.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه از آیه کریمه، چنانکه جواز مغالات مهور ثابت می‌شود، همچنان حرمت اخذ و استرجاع آن نیز ثابت می‌شود، و عمر از اول منع کرد، و به ثانی وعید نمود.

دوم: آنکه اگر منتهای این آیه، جواز مغالات مهر ولو مع الکراهة می‌بود،

---

۱. أبکار الأفکار: ۴۸۰ ـ ۴۸۱ (نسخهٔ عکسی)، ۳ / ۵۶۰ (چاپ بیروت).

لابد عمر در جواب آن زن ذکر می‌کرد، و از کراهیت مغالات رجوع نمی‌کرد، وهذا على محض الإلزام كما لا يخفى على أُولي الأفهام.

سوم: آنکه دانستی که: در واقع مقصود زن اثبات محضِ جواز بود، و همین‌قدر برای الزام عمر کافی بود، ولهذا ملزم شد و اقرار به خطای خود نمود و به قول او رجوع کرد.

چهارم: آنکه در این کلام و دیگر کلمات او سراسر مخالفت افاده خودش است که آنفاً ردّ استدلال را به کلام الهی، و توجیه آن را به بیان معنای حق، خلاف ادب و مخالف شأن اعاظم اهل ایمان دانسته، و تسلیم و انقیاد را لازم و متحتم پنداشته، پس چرا در اینجا تسلیم و انقیاد ترک کرده در پی توجیه و تأویل افتاده، ترک ادب آغاز نهاده؟!

اما آنچه گفته: و نیز آیه نصّ نیست در آنکه این قنطار مهر است.

پس مخدوش است به آنکه: این احتمالِ بدیع اختراع نمودن، در حقیقت غایت مهارت خود در تفسیردانی و ادراک معانی آیات قرآنی ظاهر ساختن است که بنای آن سراسر بر مخالفت تصریحات محققین مفسرین و ائمه متقدین است، و بنابر این احتمالِ صریح الاختلال، سراسرْ اختلالِ کلام ایزد متعال لازم می‌آید.

رازی در تفسیر آیه: ﴿وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ

قِنْطاراً فَلاٰ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَإِثْماً مُبِيناً﴾[۱] گفته:

یروی: أن الرجل منهم إذا مال إلی التزوّج[۲] بامرأة أُخری، رمی زوجته الأولی بالفاحشة حتّی یلجئها إلی الافتداء منه بما أعطاها لیصرفها[۳] إلی تزوّج المرأة التي یریدها، فقال تعالی: ﴿وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدٰالَ زَوْجٍ مَكٰانَ زَوْجٍ.. ﴾[۴] إلی آخر الآیة.[۵] انتهی.

از این عبارت ظاهر است که شأن نزول این آیه کریمه منع از اخذ مهر است چه مراد از (ما أعطاها) مهر است، چنانچه رازی در عبارت آتیه تصریح به آن کرده، پس اخراج این آیه از شأن نزول آن به حمل (قنطار) بر مال موهوب، نهایت مذموم و معیوب است.

و نیز رازی در تفسیر این آیه گفته:

المسألة الخامسة: اعلم أن سوء العشرة <733> إمّا أن یکون من قبل الزوج، وإمّا أن یکون من قبل الزوجة..

فإن کان من قبل الزوجة؛ کره له أن یأخذ شیئاً من مهرها؛

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

۲. در [الف] اشتباهاً: (الزوج) آمده است.

۳. في المصدر: (لیصرفه).

۴. النساء (۴): ۲۰.

۵. تفسیر رازی ۱۰ / ۱۳.

لأن قوله تعالى: ﴿وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلاٰ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾[1] صريح في أن النشوز إذا كان من قبله، فإنه يكون منهياً عن أن يأخذ من مهرها شيئاً[2].

اين عبارت دلالت صريحه دارد بر آنكه: اين آيه صريح است در نهى از اخذ مهر در صورتى كه نشوز از قبل زوج باشد، پس بطلان احتمال حمل (قنطار) بر مال موهوب نه ممهور، در كمال وضوح و ظهور است.

و نيز رازى در تفسير: ﴿أَ تَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَإِثْماً مُبِيناً﴾[3] گفته:

المسألة الثالثة: في تسمية هذا الأخذ بهتاناً وجوه:

الأول: إنه تعالى فرض لها ذلك المهر، فمن استردّه كان كأنّه يقول: ليس ذلك بفرض، فيكون بهتاناً.

الثاني: إنه عقد العقد تكفّلاً لتسليم ذلك المهر إليها، وأن لا يأخذه منها، فإذا أخذ صار ذلك القول الأول بهتاناً.

الثالث: إنا ذكرنا أنه كان من عادتهم أنهم إذا أرادوا تطليق الزوجة، رموها بفاحشة حتّى تخاف وتشتري نفسها منه بذلك

---

١. النساء (٤): ٢٠.

٢. تفسير رازى ١٠ / ١٤.

٣. النساء (٤): ٢٠.

المهر، فلمّا كان أخذ هذا المهر واقعاً على وجه البهتان[1]، جعل كأنّه أحدهما هو الآخر.

الرابع: إنه تعالى قال ـ في الآية السالفة ـ: ﴿وَلاَ تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مٰا آتَيْتُمُوهُنَّ إِلاّٰ أَنْ يَأْتِينَ بِفٰاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ﴾[2] فالظاهر من حال المسلم أنه لا يخالف أمر الله، فإذا أخذ منه[3] شيئاً، أشعر ذلك بأنها قد أتت بفاحشة مبيّنة، فإذا لم يكن الأمر كذلك، خفي الحقيقة[4]، وصف ذلك الأخذ بأنه بهتان من [حيث][5] أنه يدل على إتيانها بالفاحشة، مع أن الأمر ليس كذلك، ففيه تقرير آخر وهو: أن أخذ هذا المال طعن في أنها آخذة لمالها[6]، فهو بهتان من وجه، ظلم من وجه آخر، فكان هذا معصية عظيمة من أُمّهات الكبائر.

والخامس: إن عقاب هذا البهتان والإثم المبين كان معلوماً

---

١. في المصدر: (فلمّا كان هذا الأمر واقعاً على هذا الوجه في الأغلب الأكثر).

٢. النساء (۴): ۱۹.

٣. في المصدر: (منها)، وهو الظاهر.

۴. في المصدر: (في الحقيقة صحّ)، بدل قوله: (خفي الحقيقة).

۵. الزيادة من المصدر.

۶. في المصدر: (أن أخذ المال طعن في ذاتها وأخذ لمالها).

عندهم فقوله: [﴿أَ تَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً﴾[۱] معناه :][۲] أتأخذون عقاب البهتان، وهو كقوله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامىٰ ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً﴾[۳].

المسألة الرابعة: قوله: ﴿أَ تَأْخُذُونَهُ﴾[۴] استفهام على معنى الإنكار والإعظام، والمعنى: أن الظاهر إنكم لا تعقلون مثل هذا الفعل مع ظهور قبحه في الشرع والعقل.[۵] انتهى.

از اين عبارت ظاهر است كه: مراد از ﴿أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَإِثْماً مُبِيناً﴾[۶] انكار بر اخذ مهر است كه اخذ مهر مثبت بهتان و اثم مبين است، پس ثابت شد كه مراد از (قنطار) نيز مهر است، و اگر مراد از (قنطار) مهر نباشد اختلال صريح در قرآن، و عدم ارتباط آن، و خروج از افاده لازم آيد.

و نيز رازى در تفسير آيه: ﴿وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضىٰ بَعْضُكُمْ إِلىٰ بَعْضٍ وَأَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً﴾[۷] گفته:

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. النساء (۴): ۱۰.

۴. النساء (۴): ۲۰.

۵. تفسير رازى ۱۰ / ۱۵.

۶. النساء (۴): ۲۰.

۷. النساء (۴): ۲۱.

واعلم أن الله <734> تعالى ذكر في علة هذا المنع أُموراً:

أحدها: إن هذا الأمر يتضمّن نسبتها إلى الفاحشة المبيّنة، فكان ذلك بهتاناً، والبهتان من أُمّهات الكبائر.

وثانيها: إنه إثم مبين؛ لأن هذا المال حقّها، فمن ضيّق الأمر عليها ليتوسّل بذلك التضييق والتشديد ـ وهو ظلم ـ إلى ظلم[1]، ولا شكّ أن التوسل بظلم إلى ظلم آخر يكون إثماً مبيناً.

وثالثها: قوله: ﴿وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ﴾[2] وفيه مسألتان:

المسألة الأُولى: أصل أفضى من الفضاء الذي هو السعة، يقال: فضا يفضو فضواً فضاءً.. إذا اتّسع، قال الليث: أفضى فلان إلى فلان .. أي وصل إليه، وأصله أنه صار في فرجته وفضائه، وللمفسّرين في الإفضاء في هذه الآية قولان:

أحدهما: إن الإفضاء هاهنا كناية عن الجماع، وهو قول ابن عباس، ومجاهد، والسُدّي، واختيار الزجاج، وابن قتيبة، ومذهب الشافعي؛ لأن عنده الزوج إذا طلّق قبل المسيس، فله أن يرجع في نصف المهر، وإن خلا بها.

---

١. في المصدر: (إلى أخذ المال، وهو ظلم آخر).

٢. النساء (٤): ٢١.

والقول الثاني في الإفضاء: أن يخلو بها، وإن لم يجامعها، قال الكلبي: الإفضاء: أن يكون معها في لحاف واحد، جامعها أو لم يجامعها. وهذا القول اختيار الفراء ومذهب أبي حنيفة؛ لأن الخلوة الصحيحة عنده تقرير[١] المهر[٢].

و بعدِ تقرير ترجيح مذهب شافعى گفته:

المسألة الثانية: قوله تعالى: ﴿وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ﴾[٣] كلمة تعجب.. أي: لأي وجه ولأي معنى تفعلون هذا، وإنها بذلت نفسها لك، وجعلت ذاتها محلّلاً[٤] للذّتك وتمتّعك، وحصلت الأُلفة التامّة والمودّة الكاملة بينكما؟! فكيف يليق بالعاقل أن يستردّ منها شيئاً بذله لها بطيبة نفسه؟! إن هذا لا يليق البتة بمن له طبع سليم وذوق مستقيم.

الوجه الرابع من الوجوه التي جعله الله تعالى مانعة من استرداد المهر قوله: ﴿وَأَخَذْنَ مِنكُم مِّيثَاقاً غَلِيظاً﴾[٥] في تفسير هذا الميثاق الغليظ وجوه:

---

١. في المصدر: (تقرّر).
٢. تفسير رازى ١٠ / ١٥.
٣. النساء (٤): ٢١.
٤. لم ترد في المصدر كلمة: (محلّلاً).
٥. النساء (٤): ٢١.

الأول: قال السُدّي وعكرمة والفراء: هو قولهم: زوّجتك هذه المرأة على ما أخذ الله للنساء على الرجال من ﴿إِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ﴾[۱]. ومعلوم أنه إذا ألجأها إلى أن بذلت المهر، فما سرّحها بالإحسان، بل سرّحها بالإساءة.. إلى آخره[۲].

و نسفی در "مدارک" گفته:

ثم أنكر أخذ المهر بعد الإفضاء فقال: ﴿وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ﴾[۳].. أي خلا بلا حائل، ومنه الفضاء، والآية حجّة لنا في الخلوة الصحيحة أنها تؤكّد المهر حيث أنكر الأخذ وعلّل بذلك[۴].

از اين عبارت ظاهر است كه حق تعالى در اين آيه بـر اخـذ مـهر انكـار فرموده، پس اگر مراد از (قنطار) مهر نيست، انكار بر اخذ مهر از كجا آيد؟!

و در "تفسير احمدى" در تفسير اين آيه مسطور است:

وأيضاً؛ في هذه الآية دليل ظاهر لأبي حنيفة على أن المهر يؤكّد بالخلوة الصحيحة، حيث أنكر الله تعالى <735> أخذالمال،

---

۱. البقرة (۲): ۲۲۹.

۲. تفسير رازى ۱۰ / ۱۶.

۳. النساء (۴): ۲۱.

۴. تفسير النسفى ۱ / ۲۱۳.

وعلّل ذلك بالإفضاء، وهو الاختلاط والخلوة بلا حائل[١]، هكذا ذكره صاحب المدارك[٢].

و بغوى در تفسير "معالم" گفته:

﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطاراً﴾[٣]، وهو المال الكثير صداقاً[٤].

و كابلى منع دلالت آيه كريمه بر جواز مغالات به طريق ديگر كرده، يعنى گفته ـ آنچه حاصلش اين است ـ كه:

(قنطار) مال كثير است، و كثرت امر اضافى است، مثلاً صد به نسبت ده كثير است، پس دلالت نكند آيه بر مدّعا كه جواز مغالات است، قال ـ في الصواقع ـ:

ولأن القنطار في اللغة[٥]: المال الكثير، والكثرة أمر إضافي فإن المائة مثلاً بالنسبة إلى العشرة كثير، فلا يدلّ الآية على المدّعىٰ لجواز أن يكون المراد: الكثير بالنسبة إلى صداق امرأة هي فوق امرأة أمهرها زوجها في الدين والحسب والنسب والجمال أو مثلها.[٦] انتهى.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (سائل) آمده است.

٢. تفسير احمدى: وانظر: تفسير النسفى (مدارك التنزيل) ١ / ٢١٣.

٣. النساء (٤): ٢٠.

٤. معالم التنزيل ١ / ٤٠٩.

٥. سيأتي في الهامش ما ذكره أهل اللغة في معنى القنطار، فانتظر.

٦. الصواقع، ورق: ٢٦٦.

در این عبارت کابلی، منع بودن (قنطار)، قنطار مهر نتوانسته، لکن دلالت قنطار بر مغالات منع کرده، و **مخاطب** این تقریر را ضعیف دانسته، از آن رجوع نموده، بر منع دلالت آیه بر آنکه (قنطار) مهر باشد، اقدام نموده، با آنکه کابلی بر آن جسارت نکرده، بلکه به خلاف آن تصریح کرده؛ چه قول او: (لجواز أن یکون.. إلی آخره) دلالت دارد بر آنکه: این قنطار، قنطار مهر است، و مراد از کثرت صداق، کثرت اضافی است که دلالت بر مغالات ندارد.

و بطلان این توهم واهی پرظاهر است؛ چه تفسیر قنطار که در احادیث متعدده و روایات متکثره از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و اهل‌بیت علیهم السلام و از صحابه و تابعین ثابت شده، دلالت صریحه دارد بر آنکه قنطار زائد است از پانصد درهم بلاریب.

علامه سیوطی در تفسیر "درّ منثور" به تفسیر آیه: ﴿وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ..﴾[1] گفته:

أخرج أحمد، وابن ماجة، عن أبي هريرة، قال: قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلم: القنطار: اثنا عشر ألف أوقية.

وأخرج الحاكم ـ وصحّحه ـ، عن أنس قال: سئل رسول الله صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلم عن قول الله: ﴿الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ﴾[2] قال: القنطار: ألف أوقية.

---

۱. النساء (۳): ۱۴.

۲. النساء (۳): ۱۴.

وأخرج ابن أبي حاتم ، وابن مردويه ، عن أنس ، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم: القنطار: ألف دينار.

وأخرج ابن جرير ، عن أُبيّ بن كعب ، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم: القنطار: ألف أوقية ومائتا أوقية.

وأخرج ابن جرير ، عن الحسن ، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم: القنطار: ألف ومائتا دينار.

وأخرج عبد بن حميد ، وابن أبي حاتم ، وابن مردويه ، عن أبي الدرداء ، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم: من قرأ في ليلة مائة آية لم يكتب من الغافلين ، ومن قرأ بمائتي آية بعث من القانتين ، ومن قرأ خمس مائة آية إلى ألف آية أصبح له قنطار من الأجر ـ والقنطار: مثل التلّ العظيم ـ.

وأخرج عبد بن حميد، وابن جرير، وابن أبي حاتم، والبيهقي ـ في سننه ـ، عن معاذ بن جبل ، قال: القنطار: ألف ومائتا أوقية.

وأخرج ابن جرير ، عن ابن عمر ، قال: القنطار: ألف ومائتا أوقية.

وأخرج عبد بن حميد ، وابن جرير ، والبيهقي ، **<736>** عن أبي هريرة مثله.

وأخرج ابن جرير ، والبيهقي ، عن ابن عباس ، قال: القنطار: اثنا عشر ألف درهم ، أو ألف دينار.

[وأخرج ابن جرير، والبيهقي، عن ابن عباس، قال: القنطار: ألف ومائتا دينار][1] ومن الفضّة: ألف ومائتا مثقال.

وأخرج عبد بن حميد، وابن أبي حاتم، والبيهقي، عن أبي سعيد الخدري، قال: القنطار: ملأ مسك الثور ذهباً.

وأخرج ابن جرير، وابن أبي حاتم، عن ابن عمر، أنه سئل: ما القنطار؟ قال: سبعون ألفا.

وأخرج عبد بن حميد، عن مجاهد، قال: القنطار: سبعون ألف دينار.

وأخرج عبد بن حميد، عن سعيد بن المسيب، قال: القنطار: ثمانون ألفاً.

[وأخرج عبد بن حميد، عن أبي صالح، قال: القنطار: مائة رطل][2].

وأخرج عبد بن حميد، وابن جرير، عن قتادة، قال: كنّا نحدّث: ان القنطار: مائة رطل من الذهب، أو ثمانون ألفاً من الورق.

وأخرج الطستي، عن ابن عباس: ان نافع بن الأزرق قال له:

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

أخبرني عن قوله عزّ وجلّ: ﴿الْقَنَاطِيرِ﴾[۱]، قال: أمّا قولنا أهل البيت، فإنا نقول: القنطار: عشرة آلاف مثقال، وأمّا بنو ذحل[۲] فإنهم يقولون: ملأ مسك ثور ذهباً و[۳] فضة، قال: وهل تعرف العرب ذلك؟ قال: نعم، أما سمعت عدي بن زيد وهو يقول:

وكانوا ملوك الروم يجبى[۴] إليهم
قناطيرها من بين قلّ وزائد

وأخرج ابن أبي حاتم، عن أبي جعفر قال: القنطار: خمسة عشر ألف مثقال، والمثقال: أربعة وعشرون قيراطاً[۵].

اين همه روايات عديده چنانچه مى‌بينى دلالت صريحه دارد بر آنكه: قنطار زائد[۶] از پانصد درم است بنابر جميع اين تفاسير، پس دلالت آيه: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾[۷] بر جواز مغالات؛ و بطلان حمل كثرت بر كثرت اضافى صريح البطلان است[۸].

---

۱. النساء (۳): ۱۴.
۲. في المصدر: (حسل).
۳. في المصدر: (أو).
۴. في المصدر: (تجبى).
۵. الدرّ المنثور ۲ / ۱۰ ـ ۱۱.
۶. در [الف] اشتباهاً به جاى (زائد) كلمه: (را) آمده است.
۷. النساء (۴): ۲۰.
۸. مراد مؤلف‌ﷺ اين است كه آيه شريفه را بايستى با روايات مأثوره تفسير كرد،

. . . .

⬅ و همه روایات ـ با اختلاف مضامینش ـ مقدار قنطار را بیش از پانصد درهم می‌داند.

اما در مورد کلام لغویین پس بسیاری از آنها هم کلامشان با روایات گذشته از "الدرّالمنثور" مطابقت دارد، واگر به ندرت نقل قولی به تعبیر (قیل) آمده است که: (هي جملة كثيرة مجهولة من المال) و یا: (ولا نجد العرب تعرف وزنه) نمی‌شود با آن قنطار در آیه را به نحوی تفسیر کرد که شامل کثرت اضافی و آن هم مثل صد درهم ـ که کابلی گفته ـ بشود، بلکه آنچه از روایات واقوال استفاده می‌شود آن است که حتماً بایستی بیش از پانصد درهم باشد، اما کلمات اهل لغت:

ففي كتاب العين للخليل الفراهيدي ۵ / ۲۵۶ ـ ۲۵۷:

والقنطار، يقال: أربعون أوقية من ذهب أو فضة.

ويقال: ثمانون ألف درهم عن ابن عباس.

وعن السدي رطل من ذهب أو فضة.

ويقال: هو بالسريانية مثل مل ء جلد ثور ذهبا أو فضة.

وبالبربرية: ألف مثقال من ذهب أو فضة.

وفي التصريف مخرجه على قول العرب؛ لأن الرجل يقنطر قنطاراً، كل قطعة أربعون أوقية، كل أوقية وزن سبعة مثاقيل.

وقال ابن سلّام ـ في غريب الحديث ۴ / ۱۶۵ ـ:

والقناطير، واحدها قنطار، وقد اختلف الناس في القنطار، فروي عن معاذ أنه قال: ألف ومائتا أوقية.

وعن غيره أنه سبعون ألف دينار.

⬅

. . . .

وبعضهم يقول : ملء مسك ثور ذهبا .

وفي غريب الحديث لابن قتيبة ٢ / ٣٦٦ قال :

قنطر : صار له قنطار من ذهب أو فضة ، وهو : مائة رطل .

وفي الصحاح للجوهري ٢ / ٧٩٦ :

والقنطار : معيار . ويروى عن معاذ بن جبل... أنه قال : هو ألف ومائتا أوقية .

ويقال : هو مائة وعشرون رطلا .

ويقال : ملء مسك الثور ذهبا . ويقال غير ذلك ، والله أعلم .

وقال ابن منظور ـ في لسان العرب ٥ / ١١٨ ـ ١١٩ ـ :

والقنطار : معيار ، قيل : وزن أربعين أوقية من ذهب .

ويقال : ألف ومائة دينار .

وقيل : مائة وعشرون رطلا .

وعن أبي عبيد : ألف ومائتا أوقية .

وقيل : سبعون ألف دينار ، وهو بلغة بربر ألف مثقال من ذهب أو فضة.

وقال ابن عباس : ثمانون ألف درهم .

وقيل : هي جملة كثيرة مجهولة من المال .

وقال السدي : مائة رطل من ذهب أو فضة .

بالسريانية ملء مسك ثور ذهبا أو فضة ...

وروى أبو هريرة عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قال : القنطار اثنا عشر ألف أوقية ، الأوقية خير ممّا بين السماء والأرض .

وروى ابن عباس عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أنه قال : من قرأ أربعمائة آية

. . . .

⬅ كتب له قنطار .. القنطار مائة مثقال ، المثقال عشرون قيراطا ، القيراط مثل واحد .

أبو عبيدة : القناطير واحدها قنطار ، قال : ولا نجد العرب تعرف وزنه ولا واحد له من لفظه ، يقولون : هو قدر وزن مسك ثور ذهبا .

قال ثعلب : اختلف الناس في القنطار ما هو ، فقالت طائفة : مائة أوقية من ذهب ، وقيل : مائة أوقية من الفضة ، وقيل : ألف أوقية من الذهب ، وقيل : ألف أوقية من الفضة ، وقيل : مل ء مسك ثور ذهبا ، وقيل : مل ء مسك ثور فضة ، ويقال : أربعة آلاف دينار ، ويقال : أربعة آلاف درهم ، قال : والمعمول عليه عند العرب الأكثر أنه أربعة آلاف دينار .

قال : وقوله : المقنطرة ، يقال : قد قنطر زيد إذا ملك أربعة آلاف دينار ، فإذا قالوا قناطير مقنطرة فمعناها ثلاثة أدوار : دور ، ودور ، ودور ، فمحصولها اثنا عشر ألف دينار .

وفي الحديث : أن صفوان بن أمية قنطر في الجاهلية وقنطر أبوه .. أي صار له قنطار من المال .

وقال في القاموس المحيط للفيروز آبادي ٢ / ١٢٢ :

والقنطار ، بالكسر : طراء لعود البخور ، ووزن أربعين أوقية من ذهب ، أو ألف ومئتا دينار ، أو ألف ومئتا أوقية ، أو سبعون ألف دينار وثمانون ألف درهم ، أو مائة رطل من ذهب أو فضة ، أو ألف دينار ، أو ملء مسك ثور ذهبا أو فضة .

وفي تاج العروس للزبيدي ٧ / ٤٢٢ :

والقنطار : معيار . قيل : وزن أربعين أوقية من ذهب ، أو ألف ومائتا دينار ، هكذا في النسخ ، وفي اللسان : ومائة دينار . وقيل : مائة وعشرون رطلا ، أو ألف ومائتا أوقية ، عن أبي عبيد ، أو سبعون ألف دينار ، وهو بلغة بربر ألف مثقال من ذهب أو فضة ، وقيل : ثمانون ألف درهم ، قاله ابن عباس . وقيل : هي جملة كبيرة مجهولة من المال ، أو مائة

⬅

و در خصوص اين آيه كريمه هم تفسير قنطار به زياده از پانصد درهم از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله منقول است، چنانچه در "درّ منثور" مسطور است:

أخرج ابن جرير، عن أنس، عن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾(۱) قال: ألفاً ومائتين(۲).

و علاوه بر اين در "نهاية" ابن اثير مذكور است:

فيه: من قام بألف آية كتب منه المقنطرين.. أي أُعطي قنطاراً من الأجر. جاء في الحديث: إن القنطار ألف ومائتا أوقية، والأوقية خير ممّا بين السماء والأرض(۳).

رطل من ذهب أو فضة، قاله السدى، أو ألف دينار، أو ملء مسك ثور ذهبا أو فضة، بالسريانية؛ نقله السدى.

وروى أبو هريرة عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم قال: القنطار: اثنتا عشرة ألف أوقية، الأوقية خير ممّا بين السماء والأرض.

وروى عن ابن عباس: القنطار: مائة مثقال، المثقال عشرون قيراطا. وقال ثعلب: اختلف الناس في القنطار ما هو، فقالت طائفة: مائة أوقية من ذهب، وقيل: من الفضة، ويقال: أربعة آلاف دينار، ويقال: درهم. قال: والمعول عليه عند العرب الأكثر أنه أربعة آلاف دينار. والمقنطر المكمل، يقال: قنطر زيد، إذا ملك أربعة آلاف دينار، فإذا قالوا: قناطير مقنطرة، فمعناها ثلاثة أدوار: دور، ودور، ودور، فمحصولها اثنا عشر ألف دينار. ويقال: القنطار: العقدة المحكمة من المال.

۱. النساء (۴): ۲۰.

۲. الدرّ المنثور ۲/ ۱۳۳.

۳. النهاية ۴/ ۱۱۳.

و نیز در "نهایة" گفته:

وقال ثعلب: المعمول عليه عند العرب الأكثر أنه ـ أي القنطار ـ أربعة آلاف دينار، فإذا قالوا: قناطير مقنطرة، فهي: اثنا عشر ألف دينار[1].

از این عبارت ظاهر است که: معمول علیه نزد عرب اکثر آن است که قنطار چهار هزار دینار است.

و فخر رازی هم در "تفسیر کبیر" دلالت این آیه بر جواز مغالات از مفسرین نقل کرده، و بعد آن قصه عمریه دالّه بر دلالت آیه بر جواز مغالات نقل کرده، لیکن بعد از آن منع دلالت آیه بر جواز مغالات از طرف خود نموده، در "تفسیر کبیر" به تفسیر آیه قنطار گفته:

المسألة الثانية:

قالوا: الآية تدلّ على جواز المغالاة في المهر، روي: أن عمر قال ـ على المنبر ـ: ألا لا تغالوا في مهور نسائكم، فقامت امرأة، فقالت: يا بن الخطاب! <737> الله يعطينا وأنت تمنع؟! وتلت هذه الآية، فقال عمر: كلّ الناس أفقه من عمر، ورجع عن كراهية المغالاة.

---

١. النهاية ۴ / ١١٣.

وعندي أن الآية لا دلالة فيها على جواز المغالاة؛ لأن قوله تعالى: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾[1] لا يدلّ على جواز إيتاء القنطار، كما أن قوله تعالى: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾[2] لا يدلّ على حصول الآلهة، والحاصل: أنه لا يلزم من جعل الشيء شرطاً لشيء آخر، كون ذلك الشرط في نفسه جائز الوقوع، قال عليه [وآله] السلام: «من قتل له قتيل فأهله بين خيرتين». ولم يلزم منه جواز القتل، وقد يقول الرجل: لو كان الإله جسماً لكان محدثاً. وهذا حقّ، ولا يلزم منه أن قولنا: الإله جسم حقّ[3].

و خرافهٔ رازی اعجب خرافات و افحش هفوات این حضرات است؛ چه قیاس آیه قنطار بر قوله تعالی: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾[4] به سبب فساد عقل و اختلال دماغ است، و به سبب دلالت اول بر جواز ایتا[5]، دلالت ثانی بر وجود اله خواستن، از ادنی محصلی نمی‌آید چه جا علمای کبار و محققین عالی فخار؛ پرظاهر است که حق تعالی در آیه: ﴿لَوْ كَانَ..﴾[6] بر

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

۲. الأنبياء (۲۱): ۲۲.

۳. تفسیر رازی ۱۰ / ۱۳.

۴. الأنبياء (۲۱): ۲۲.

۵. یعنی: آوردن مهر.

۶. الأنبياء (۲۱): ۲۲.

وجود اله، فساد زمین و آسمان مترتب کرده، به بطلان لازم بر بطلان ملزوم[۱] احتجاج نموده، و در آیه قنطار بر ایتاء قنطار، ممنوعیت اخذ را ـ که اصلاً استحاله و فسادی در آن نیست ـ متفرع فرموده، فلا یقابل أحدهما علی الآخر.

و این هم مسلم است که مجرد جعل شیء شرط برای شیء آخر ـ در جمیع مواد وکل مقامات ـ دلالت ندارد بر آنکه شرط في نفسه جائز الوقوع است، کما في تعلیق المحال علی المحال، و بیان بطلان الملزوم ببیان بطلان اللازم، لیکن کلام آن است که چون حق تعالی در آیه قنطار بر ایتاء قنطار، نهی اخذ آن را متفرع فرموده، این معنا دلالت صریحه دارد بر آنکه ایتاء قنطار جایز است؛ چه اگر ایتاء قنطار جایز نمی‌بود، این قنطار بر ملک زوج باقی می‌ماند به عدم تحقق سبب من اسباب[۲] الانتقال، پس اخذ آن هم جایز می‌شد.

و قول به خروج مال از ملک زوج، و استحقاق زوجه آن را با وصف عدم جواز اعطاء آن[۳]، مخالفت صریحه است با شرع انور، وبطلانه أظهر من أن یبیّن ویقرّر.

و استدلال به حدیث: «من قتل له قتیل فأهله بین خیرتین» نیز دلیل بی‌تدبری و انهماک در حبّ مجادله است؛ چه در این حدیث برای قاتل بر

---

۱. در [الف] اشتباهاً (مدلول) بود.

۲. در [الف] اشتباهاً: (سبب) آمده است.

۳. یعنی با اینکه زن استحقاق آن را دارد نبایستی به او داد.

قتل، امری جایز متفرع نشده، تا از این تفریع استدلال بر جواز قتل توان کرد، و قیاس آن بر آیه ﴿وَآتَيْتُمْ﴾[1] که در آن برای مؤتین، بر ایتاء قنطار تفریع عدم اخذ متفرع فرموده، توان کرد.

و مع هذا اثبات (خیرتین) برای (من قتل له قتیل) دلالت صریحه دارد بر اثبات جور و ظلم قاتل، و ذمّ و تهجین فعلش؛ به خلاف آیه قنطار که از آن اصلاً ذمّ و تهجین ایتاء قنطار مستفاد نمی‌شود.

و خاتمه استدلالات رازی مثل فاتحه خزعبلات اوست، چه قول قائل: (لو كان الإله جسماً لكان <738> محدثاً) استدلال است به بطلان لازم، بر بطلان ملزوم؛ و در آیه قنطار، بطلان لازم باطل [است]؛ فلا يقيس أحدهما على الآخر إلاّ المعاند الجاهل.

و عجب که رازی خود بعد این منع ممنوع، به مبالغه و اهتمام تمام، اثبات غایت شناعت اخذ مهر موتی نموده، و تقریر آن به وجوه عدیده نموده، کما علمت آنفاً، پس اگر اصل ایتاء قنطار جایز نبود، شناعت استرداد آن، و آن هم به این مثابه که رازی تقریر کرده چگونه ثابت می‌شد؟!

و قمرالدین به سبب غایت تحذلق و تشدّق وتضهیق و باریک‌بینی و تاریک‌گزینی در منع دلالت آیه کریمه بر جواز غلای مهر، تقریری دیگر رنگین‌تر و بدیع‌تر از مضحکات سابقه، حواله خامه غرائب‌نگار نموده،

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

چنانچه در "نور الكريمتين"[۱] ـ بعد نقل طعن اقاله از علامه حلی ـ طاب ثراه ـ وجواب آن ـ گفته:

و نیز شیخ مشار الیه ـ یعنی علامه حلی ـ قول عمر ... [را] که در خطب فرموده بود: (عمر را زنان الزام می‌دهند). در مطاعن او ذکر کرده، دلیل به قول او: به زنی علمی آورده است[۲].

اگر کسی در وجه دلالت کریمه ـ که زن تمسک به آن گرفته بود ـ نظر نماید، بر او روشن می‌گردد که کریمه مذکور را دلالتی بر جواز غلای مهر اصلاً نیست، و قنطار ایتای مال کثیر مطلق است، به وجه مهر بود، یا به طریق هبه، یا به هر دو جهت، یعنی مال ممهور و موهوب به مبلغ رسیده باشد، پس آن ایتای مال جایز است که به وجه هبه بود، و مطلق اینجا در ضمن آن متحقق شود، چه ضرور که تأدیه مهر بوده باشد؟ بلکه قوله تعالی: ﴿فَلاَ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾[۳] از جهت آنکه نهی است از رجوع در مال موتی، دلیل است بر آنکه آن مال موهوب است نه ممهور؛ زیرا که مهر در نکاح به مثل اجرت در اجاره و ثمن در بیع عوض است، و امتناع استرداد چیزی که به

---

۱. لا زال مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته. ذكر ترجمته عبدالحيّ في نزهة الخواطر ۶ / ۲۴۰ ـ ۲۴۱ وقال: الشيخ العالم الكبير ... ومن مصنفاته: نور الكريمتين.

۲. كذا.

۳. النساء (۴): ۲۰.

عوض چیزی داده شود، بیّن و بدیهی است، حاجت به منع و نهی ندارد، لهذا در باب منع از رجوع در ثمن و اجرت منعی و نهیی هیچ وارد نیست، اگر کسی استفتا نماید مفتی بر عقل مستفتی خندیده، بالقطع فتوا به عدم جواز خواهد [داد]، و اگر دلیلی از دلائل شرعیه یا روایتی از کتب فرعیه طلبد، رو از آن خواهد تافت، و الا در سرگردانی ورق‌گردانی افتاده، هیچ نخواهد یافت.[۱] انتهی.

مخفی نماند که با وصف دلالت تسلیم اطلاق آیه و امکان شمول آن مهر را، منع دلالت آیه بر جواز غلای مهر وجهی از صحت ندارد؛ چه مطلق در حکم عام است ـ کما بیّن في الأُصول ـ پس اخراج حکم مهر از این آیه بلادلیل باطل باشد.

با آنکه دانستی که این آیه برای منع اخذ مهر نازل شده، پس اخراج سبب نزول آیه از حکم آیه، نهایت عجیب و طریف است.

و اما استدلال او بر آنکه مال موتیٰ موهوب است نه ممهور.

از غرائب هفوات و ظرائف مضحکات است و مشتمل بر اعجب تناقضات، چه قول او: (زیرا که مهر در نکاح به مثل اجرت...) الی آخر.

حاصلش این است که: چون مهر به عوض داده می‌شود، لهذا امتناع استرداد

---

۱. نور الکریمتین:

آن بیّن باشد؛ وامری که ممنوعیت آن بیّن و ظاهر باشد، منع و نهی از آن جایز نیست؛ و این <739> استدلال صریح الاختلال، در حقیقت انکار ممنوعیت و محظوریت سائر ممنوعات و محظورات بیّنه ظاهره است، مثل زنا و لواطه و شرب خمر و ظلم و غصب و کفر، چه سائر نواهی قرآن و سنت را از این ممنوعات بیّنه، به همین دلیل باطل توان کرد که امتناع این امور بیّن و بدیهی است، پس حاجت به منع و نهی ندارد، پس ثبوت منع و نهی از آن باطل باشد.

بالجمله؛ چنین استدلال واهی و بی اساس که مستلزم انکار ثبوت محظوریت بسیاری از محرمات و ممنوعات است، تا حال کسی کم شنیده و دیده باشد، حبّ حمایت ائمه جور، حضرات سنیه را بر این خرافات می‌آرد! و بر چنین تعصّبات و جزافات بر می‌دارد!

و ادعای خندیدن مفتی بر عقل مستفتی از حکم رجوع در ثمن و اجرت، لائق خندیدن است! چه اگر مستفتی عامی است، شأن عامی استفتا از مفتی در هر امر است، [خواه] بیّن باشد خواه غیر بیّن، خندیدن بر او یعنی چه؟! و اگر مستفتی را عالم فرض کرده، پس عالم در مسائل بیّنه و غیر بیّنه مراجعه به مآخذ و ادله می‌نماید، و شأن او استفتا از علما نیست.

و مع‌هذا قیاس حال مردم بعد تقرّر شرع، بر زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و زمان نزول قرآن، قیاس باطل است، اگر بعد شیوع شرع

و تقرر آن، بعض امور بيّن و ظاهر باشد، و استفتا از آن بالفرض محل استعجاب باشد، از آن لازم نمی‌آید که در قرآن و سنت هم حکم این اشیاء بيّنه مذکور نشود، و اگر در قرآن و سنت هم حکم اشیاء بيّنه مذکور نشود، از کجا حکم آن معلوم شود، تا حکم به بيّن بودن آن توان نمود؟!

اشاعره که علی الاطلاق عقل را از دخل در احکام شرع معزول ساخته‌اند، و قائل به تحسین و تقبیح عقلی نیستند، و اهل حق که قائل به آنند نیز عقل را در جمیع احکام مستقل نمی‌دانند، و مع‌هذا بیان احکامی که عقل ادراک آن می‌توان نمود، [وجودش را] در قرآن و سنت، به سبب تأیید عقل و مزید بصیرت و اتمام حجت، کسی انکار نمی‌کند.

و عجب‌تر آن است که قول او صریح است در آنکه رجوع در ثمن و اجرت جایز نیست قطعاً، و مفتی فتوا به عدم جواز آن خواهد داد، و مع‌هذا گمان می‌برد که اگر از مفتی دلیلی از دلائل شرعیه بر عدم جواز رجوع در ثمن و اجرت وجودی ندارد، و بعد حیرانی و پریشانی و سرگردانی در ورق‌گردانی هم به دست نمی‌آید، این قطعیت عدم جواز آن از کجا آمد؟!

و نیز می‌گوییم که: اگر غرض او این است که امتناع استرداد مهر مطلقاً ـ گو به حدّ غلا رسد ـ بيّن و بدیهی است، پس بنابر این لازم خواهد آمد که عمر خلاف بداهت و معاندت صراحت کرده، خود را در سوفسطائیه داخل ساخته باشد، فحصل المطلوب من غير كلفة؛ واگر غرض این است که امتناع

استرداد مهر غیر غالی بیّن و بدیهی است، نه امتناع استرداد مهر غالی؛ پس خواهیم گفت که: بنابر این اگر زعم تو صحیح هم باشد که منع و نهی از امر بیّن ممنوع باشد، باز هم مطلوب تو ثابت نمی‌شود، چه این آیه مخصوص به منع از مهر غیر غالی نیست تا توهّم تو مانع از اراده مهر باشد، بلکه چون **<740>** غرض از آن، منع از اخذ مهر با وصف مغالات نیز هست، پس منعی در منع از اخذ آن متصور نشود، گو توهم تو صحیح هم باشد.

و از اغرب غرائب آن است که این بزرگ در اینجا وقوع نهی را از اخذ مهر در قرآن شریف باطل و ممتنع پنداشته، و استفتا را از مثل آن موجب مضحکه و سخریه انگاشته، و استدلال به آن بر عدم ذکر حکم مهر در این آیه ساخته، و بعد از این، این جزاف و گزاف خود را پسِ پشت انداخته، خودش به ابطال و افساد آن پرداخته، یعنی وقوع نهی از اخذ مهر در قرآن شریف ثابت نموده، چنانچه گفته:

او سبحانه و تعالی جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَلاَ يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً﴾[1] (ما) از الفاظ عموم است، پس تخصیص آن چنانچه بعض مفسرین به (مهر) کرده‌اند، به غیر مخصص است، بلکه ترجیح مرجوح چنانچه گذشت، اگر چه نزول در شأن مهر بوده باشد؛ زیرا که عبرت به عموم لفظ است نه به خصوص سبب، معنای کریمه آن است ـ والله العالم

---

۱. البقرة (۲): ۲۲۹.

بما أراد بكلامه ـ: از جمله هر چه داده باشيد به ازواج خواه از وجه مهر، خواه به طريق هبه يا صدقه، هيچ چيز واپس مگيريد در هيچ وقت، مگر وقتی كه بترسند زوجان از عدم اقامه حدود خدا ـ يعنی خوف آن باشد كه فعلی منكر به ميان آيد يا[۱] منازعتی كه مفضی به فساد دينی و دنيوی گردد... ـ الی آخر.

و علاوه بر اين همه كافی است برای ردّ اين خدشات و شبهات كابلی و رازی و اورنگ‌آبادی و خود **مخاطب**، افادهٔ خود **مخاطب** كه نزد او مقابل كلام الهی چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی و توجيه خرج كردن، ترک ادب و خلاف شأن اعاظم اهل ايمان است، و تسليم و انقيادِ استدلال به كلام الهی لازم است اگر چه از زن جاهله واقع شود چه جا كه از اكابر و اعاظم مفسرين و محققين واقع شود، پس ثابت شد كه خود **مخاطب** و كابلی و رازی و من تبعهم در انكار دلالت آيه كريمه بر جواز مغالات ـ چونكه چون و چرا مقابل كلام الهی روا داشتند و فنون دانشمندی و توجيه خرج كردند ـ ترک ادبِ كلام الهی نمودند و مخالفت اعاظم اهل ايمان را پی سپر ساختند[۲].

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (با) آمده است.

۲. كذا، و محتمل است عبارت صحيح اين باشد كه: (و با اين مخالفت، اعاظم اهل ايمان را پی سپر ساختند)، چون پی سپر كردن، و پی سپار كردن به معنی لگدمال كردن و به پای كوفتن آمده است.

و علاوه بر این، بطلان این تأویلات و توجیهات رکیکه از کلام خود عمر به کمال وضوح و ظهور روشن و عیان است، چه به تصریحات و تنصیصات روایات سابقه دریافتی که عمر بعد شنیدن این آیه از زن، آن را دلیل جواز مغالات دانسته، رجوع از حکم خود کرده، اعتراف به خطای خود و اصابه آن زن نموده، و مردم را اختیار در احوال خود داده، و اصحاب خود را به سبب عدم نکیر بر خطایش معاتب ساخته؛ پس اگر چه رازی و کابلی و اورنگ‌آبادی برای تصحیح نهی عمر از مغالات و ابطال دلالت آیه کریمه بر جواز مغالات، سعی وافر به تقدیم رسانیده، به زعم خود حمایت عمر به ابلغ وجوه نموده‌اند، ولیکن چون ثابت است که عمر هم نهی خود را باطل دانسته، و این آیه را دلیل جواز مغالات مهور فهمیده، لهذا این همه تأویلات و توجیهات بر سر ایشان وبال گردیده که بنابر این لازم می‌آید که عمر در اعتقاد بطلان نهی از مغالات و اعتقاد **<741>** دلالت این آیه بر جواز مغالات بر باطل باشد، از دقائقی که ایشان ذکر کرده، جاهل؛ پس مقصود اهل حق در این صورت هم حاصل، و خرافات اهل باطل محض لاطائل، ولله الحمد الکامل.

گرچه به معنای: عبور کردن، گذشتن، و رفتن نیز استعمال شده ولی آنها مناسبتی با مقام ندارد. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

و تصريحات ائمه حذاق و اكابر جهابذه اهل‌سنت نيز اين همه توجيهات و خدشات را هباءاً منثوراً مى‌سازد، چه سابقاً دريافتى كه آمدى در "ابكار الافكار" گفته:

لم يكن ذلك منه نهياً عمّا اقتضاه نصّ الكتاب.. إلى آخره (١).

اين عبارت نص است بر آنكه: نصّ قرآن شريف مقتضى جواز مغالات است.

و ابن روزبهان به جواب "نهج الحق" گفته:

ولمّا كان ظاهر أمره ينافي ما ذكرته المرأة من جواز المغالات بنصّ الكتاب، رجع وتواضع.. إلى آخره(٢).

اين عبارت هم نصّ است بر آنكه آن زن جواز مغالات [را] به نصّ كتاب ذكر كرده.

و ابن تيميه هم در عبارتى كه سابقاً منقول شد گفته است كه:
مستقر نشده است قول عمر بر خلاف نصّ، يعنى در مغالات(٣).

و اين دلالت واضحه دارد بر آنكه نصّ دلالت بر جواز مغالات دارد؛ زيرا

---

١. أبكار الأفكار: ٤٨٠ ـ ٤٨١ (نسخهٔ عكسى)، ٣ / ٥٦٠ (چاپ بيروت).
٢. احقاق الحق: ٢٤٠.
٣. منهاج السنة ٦ / ٧٦ ـ ٨٠.

که کلام ابن تیمیه: (والثاني: أن يتبيّن نصّاً أو معنى نصّ يدلّ على الحكم العامّ كتنبيه المرأة..)[۱] إلى آخره دلالت دارد بر آنکه آیه کریمه دلالت بر جواز مغالات دارد.. إلى غير ذلك من كلمات ابن تيمية وغيره[۲].

اما آنچه گفته: از امر جایز نهی کردن، بنابر مصلحتی که آن نصیحت مؤمنین است در حفظ اموال از ضیاع و اسراف بی‌جا و انهماک در استرضای زنان که رفته رفته منجر شود به اتلاف حقوق... الی آخر.

پس مردود است به چند وجه:

اول: آنکه وجوهی که برای منع مغالات ذکر کرده، مقتضی آن است که مغالات حرام باشد؛ زیرا که اسراف بی‌جا و اتلاف حقوق مردم و تقاتل و تحاسد و اثارهٔ فتن عظیمه حرام است، و هرگاه مغالات مؤدی به آن باشد، لازم آید که آن هم حرام باشد، و حال آنکه به زعم *مخاطب* عمر مغالات را حرام نساخته، بلکه به نهی تنزیهی از آن منع کرده.

دوم: آنکه اگر همین وجوه، عمر را داعی می‌شد بر نهی از مغالات، آن را ذکر می‌کرد، نه وجه دیگر که برای منع آن ذکر کرده؛ و عدم ارتباط آن به مقصودش سابقاً دریافتی.

---

۱. منهاج السنة ۶ / ۹۰.

۲. از قول مؤلف: (زیرا که کلام ابن تیمیه) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

سوم: آنکه ظاهر است که هر مغالات مؤدی به این مفاسد نمی‌شود، و بسا است که آدمی مغالات مهر می‌نماید و اسراف و اتلاف حقوق و تقاتل و تحاسد و فتن عظیمه و تفویت[1] جهاد و اخراجات حقانی لازم نمی‌آید به این سبب که او مال وافر داشته باشد، یا آنکه از پانصد درم، دو چهار درهم زاید کند که ظاهر است که از صرف دو چهار درهم اصلاً مفاسد مذکوره لازم نمی‌آید، و غیر این صور بسیار است که در آن با وصف مغالات مهور، مفاسد مذکور مترتب نمی‌شود، پس عمر را می‌بایست که علی الاطلاق از مغالات مهور منع نمی‌کرد، بلکه از مغالاتی که مؤدی به مفاسد مذکوره باشد منع می‌ساخت.

و از کلام کابلی که بعد از این منقول شود نیز واضح است که لزوم مفاسد بر مغالات در بعض اوقات است[2].

چهارم: آنکه گاه است که دادن پانصد درهم در مهر مؤدی به مفاسد مذکوره می‌گردد، چه کسی که مال قلیل داشته باشد، مثلاً صرف پانصد درهم نزد او باشد، اگر آن همه را در مهر داد، پس اگر حقوق مردم داشته است، اتلاف آن لازم خواهد آمد، و به هر وجهی که تقاتل و تحاسد در مغالات

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تقویت) آمده است.

۲. الصواقع، ورق: ۲۶۵ ـ ۲۶۶.

مترتب می‌شد، بر این هم مترتب خواهد شد، و همچنین دیگر فتن عظیمه و همچنین تفویت[1] جهاد و دیگر اخراجات حقانی <742> پس می‌بایست که از این قدر مهر هم منع می‌کرد.

پنجم: آنکه گاه است که بر اکثر انفاقات مسنونه، و مصارف مستحبه، و اخراجات راجحه، و ایثارات فاضله ـ مثل اعطای صلحای مؤمنین و ضیافت‌شان، و إنکاح ایامیٰ، و اداء دیون غارمین، و حجّ مسنون، و جهاد غیر واجب و امثال آن ـ بعض مفاسد مترتب می‌تواند شد؛ چه هرگاه کسی مشغول به دیون لازمه و دیگر واجبات متوقفهٔ بر صرف مال[2] باشد، و مال خود را کلاً و طُرّاً در این مصارف صرف نماید، و حقوق واجبه را ادا نکند، بلاشبهه مفاسد بر آن لازم خواهد آمد، پس بنابر این لازم آید که نهی و منع از جمیع این انفاقات و مصارف مسنونه ـ که حثّ و ترغیب بر آن در اخبار و آثار زیاده از احصا است ـ جایز و راجح و عین نُصح مؤمنین و رعایت حق مسلمین باشد!

ششم: آنکه عجب آن است که عمر غیران[3] را به منع مغالات نصیحت می‌کرد، و آن را موجب این مفاسد عظیمه، و شنایع فخیمه، و قبائح وخیمه،

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تقویت) آمده است.

۲. قسمت: (متوقفهٔ بر صرف مال) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. یعنی: دیگران.

و فضائح جسيمه می‌دانست، و خود به مفاد: ﴿لِمَ تَقُولُونَ مَا لاٰ تَفْعَلُونَ﴾[1] ـ حسب افادات ائمه ثقات ـ مغالات را به عمل آورده، علامه فخرالدين أبومحمد عثمان بن على زيلعى در "تبيان الحقائق شرح كنز الدقائق" از "غايه شرح هدايه"* نقل كرده:

وتزوّج عمر أُمّ كلثوم بنت علي [عليه السلام] من فاطمة [عليها السلام] على أربعين ألف درهم.[2] انتهى.

هفتم: آنكه اگر مغالات مستلزم اين شنايع و قبائح و فضائح و فواحش ومخازى و معاصى است، پس لازم آيد لزوم طعن بر اكابر اصحاب و اعاظم ايشان كه مغالات مهر به عمل آورند، از "تبيان الحقائق" ظاهر است كه روايت كرده شد از بسيارى مثل فعل عمر و ابن عمر، يعنى چنانچه ايشان مغالات كردند كه: عمر نكاح كرد بر چهل هزار درهم و ابن عمر نكاح كرد صفيه را بر

---

۱. الصف (۶۱): ۲.

*. [الف] در "كشف الظنون" در ذكر شرّاح "هدايه" مذكور است:

وشرح الشيخ الإمام أبو العباس أحمد بن إبراهيم السروجي، القاضي بمصر، المتوفّى سنة عشر وسبع مائة في مجلد سمّاه: الغاية ولم يكمله، ثمّ كمّل القاضي سعد الدين محمد الديري المتوفّى سنة سبع وستّين وثمان مائة من كتاب الإيمان إلى باب المرتدّ في ستة مجلدات، سلك فيه مسلك السروجي في اتساع النقل. (۱۲). [كشف الظنون ۲/۲۰۳۳].

۲. تبيين الحقائق ۲ / ۱۳۱.

ده هزار درهم، و نکاح کرد دختران خود را بر ده هزار درهم؛ همچنان دیگران هم مغالات مهر می‌کردند، با آنکه ایشان را علم به مهور بنات نبیّ [صلی الله علیه وآله وسلم] و ازواج آن حضرت حاصل بود تا آنکه حضرت امام حسن علیه السلام نکاح کرد زنی را، پس کشید به سوی او صد جاریه که قیمت هر واحده از ایشان هزار درهم بوده، و نکاح کرد ابن عباس، شهلا را بر ده هزار درهم، و نکاح کرد انس بن مالک زنی را بر ده هزار درهم.

زیلعی در "تبیان الحقائق شرح کنز الدقائق" در شرح قول ماتن:

ولو زوّج طفله غير كفؤ، أو بغبن فاحش.. صحّ، ولم يجز ذلك لغير الأب والجدّ(۱).

گفته:

واستدلّ في الغاية على ذلك: أنه عليه [وآله] السلام زوّج فاطمة [عليها السلام] على أربع مائة درهم ـ وهي أفضل النساء ـ وزوّج أبو بكر عائشة... على خمس مائة درهم، ومعلوم أن ذلك لم يكن مهر مثلهما، ألا ترى أن ابن عمر... تزوّج صفية على عشرة آلاف درهم، وكان يزوّج بناته على عشرة آلاف درهم، وتزوّج عمر أُمّ كلثوم بنت علي [عليه السلام] من فاطمة [عليها السلام] على أربعين ألف درهم.

وهذا الاستدلال لا يصحّ؛ لأن فاطمة كانت كبيرة، ولهذا

---

۱. تبيين الحقائق ۲ / ۱۳۰.

استأذنها عليه [و آله] السلام، وكلامنا في الصغيرة.

واستدلاله بأمهار عمر وابنه فاسد؛ لأنه يحتمل أنهما زادا على مهر المثل، إذ لا يجب الاقتصار على مهر المثل، بل يجوز **<743>** ذلك برضاء الزوج عند عدم رضاها بمهر المثل، ويجوز ذلك أن يكون مهر مثل كلّ واحدة منهنّ؛ لأنه يختلف باختلاف الزمان، فلا يدلّ ذلك على الفضيلة، بل هو الظاهر؛ لأن المال كان قليلاً في زمن النبيّ صلى‌الله عليه [و آله] وسلم ثم اتّسع المسلمون بعد ذلك لما حصل لهم من فتوح البلاد، ولهذا روي عن كثير منهم مثل ذلك مع علمهم بمهور بنات النبيّ صلى‌الله عليه [و آله] وسلم وأزواجه... حتّى روي عن الحسن بن علي [عليه السلام]: أنه تزوّج امرأة فساق إليها مائة جارية قيمة كلّ واحدة منهنّ ألف درهم، وتزوّج ابن عباس شهلي[1] على عشرة آلاف درهم، وتزوّج أنس امرأة على عشرة آلاف درهم*.

هشتم: آنكه اگر زياده مهر با پانصد درهم مستلزم اين شنايع و فضائح و مفاسد و قبائح مى‌بود، جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله تجويز و تقرير آن در مهر

---

١. في المصدر: (شهيلة).

*. [الف] باب الأولياء والأكفاء من كتاب النكاح. (١٢). [تبيين الحقائق ٢/ ١٣١].

ام‌حبیبه نمی‌فرمود، حال آنکه مهر ام‌حبیبه زوجهٔ آن حضرت را نجاشی زیاده بر پانصد درهم داده، بعض‌[ـی] دادن چهار هزار درهم ذکر کرده‌اند، و بعضی چهارصد دینار، و بعضی دو صد دینار، چنانچه محمد طاهر گجراتی در "تذکرة الموضوعات" ـ بعد ذکر نهی عمر از مغالات مهور، و گفتن او که: جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله نکاح نفرمود به زیاده از چهار صد درهم ـ گفته:

وهو محمول على الأغلب، وإلاّ فخديجة وجويرية بخلاف ذلك، وأُمّ حبيبة أصدقها النجاشي أربع آلاف، وقيل: أربع مائة دينار، وقيل: مائتا دينار[1].

و در "تفسیر ثعلبی" مذکور است:

أخبرنا أبو عبد الله الثقفي، (نا) عبد الله بن محمد بن شيبه، وعبدالله بن يوسف، قالا: (أنا) محمد بن عمران، (نا) الصاغاني ـ أبو عبيد ـ، (نا) أبو اليمان، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي مريم، عن حمزة[2] بن حبيب: ان أُمّ حبيبة كانت بأرض الحبشة مع جعفر بن أبي طالب وأن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم تزوّجها، فأصدق عنه النجاشي أربع مائة دينار[3].

و در "سنن ابوداود" مذکور است:

---

۱. تذکرة الموضوعات: ۱۳۳.

۲. في المصدر: (عن ضمرة)، قسمت قبلی سند در مصدر نیامده است.

۳. تفسیر ثعلبی ۳ / ۲۷۸.

حدّثنا حجّاج بن أبي يعقوب الثقفي، حدّثنا معلّى بن منصور، حدّثنا ابن المبارك، حدّثنا معمر، عن الزهري، عن عروة، عن أُمّ حبيبة رضي‌الله‌عنها: انها كانت تحت عبيد الله بن جحش، فمات بأرض الحبشة، فزوّجها النجاشي [النبيّ][1] صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، وأمهرها عنه أربعة آلاف، وبعث بها إلى رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم مع شرحبيل بن حسنة.

قال أبو داود: حسنة هي أُمّه.

حدّثنا محمد بن حاتم بن بزيع، حدّثنا علي بن الحسين بن شقيق، عن ابن المبارك، عن يونس، عن الزهري: أن النجاشي زوّج أُمّ حبيبة بنت أبي سفيان من رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم على صداق أربعة آلاف درهم، وكتب بذلك إلى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فقبل *.

نهم: آنكه در مابعد مى‌دانى كه جواز مغالات از ارشادات جناب سرور كائنات عليه‌وآله‌آلاف‌التحيات صلى الله عليه وآله وسلم[2] ثابت است، پس اگر مغالات مستلزم اين مفاسد مى‌بود، آن حضرت تجويز آن نمى‌فرمود.

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [الف] باب الصداق من كتاب النكاح. [سنن ابوداود ١ / ٤٦٧ ـ ٤٦٨].

٢. كذا.

وبعض از مأوّلین بلکه مسولّین چندان <744> هوش و حواس باختند که با وصف [به] التزامِ عدم رجوع عمر از حکم خودش، و نفی خطای او، زجر و منع عمر را از مغالات بر معصیت و بدعیت حمل ساختند!!

قمرالدین اورنگ‌آبادی ابن نصیب‌الله بن عنایة‌الله صاحب کتاب "مظهر النور" ـ که غلام‌علی آزاد در "سبحة المرجان" او را به فضایل و محامد جلیله ستوده(۱) ـ در کتاب "نور الکریمتین" به جواب این طعن بعد کلامی گفته:

علاوه آنکه زجر و منع از جهت معصیت و کراهیت و بدعیت بود، از قبیل زجر بر اسراف مال، و تکلف در لباس و طعام، و تشدّق در کلام، و تزیین بیوت؛ نه از جهت آنکه مهر غالی به مثل مهر به خمر و خنزیر اصلاً صورت جواز ندارد، پس اگر فرضاً مراد مهر است، پس دلالت کریمه بر همین‌قدر است که مال کثیر که از جهت مهر به زوجه داد، ملک او گردید، استرداد آن جایز نیست، نه بر آنکه در این فعل معصیت و کراهیت نیست تا منافی زجر حضرت عمر گردد، و الزام بر او آید، قول حضرت عمر....:

أیها الناس! لا تغالوا بصدقة النساء، فلو کانت مکرمة في الدنیا وتقوی عند الله، لکان أولاکم بها رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم، ما أصدق امراة من نسائه أکثر من اثنتي عشر أوقیة.

دلالت صریحه دارد بر آنکه: مراد او از نهی، اجتناب از بدعت بود، وکریمهٔ مذکوره منافی قول مذکور وقتی می‌شد که اثبات سنّیت و عدم

---

۱. سبحة المرجان: ۱۰۱ ـ ۱۰۲.

بدعيت می‌نمود، و حال آنکه دلالت بر اصل وقوع ندارد؛ زیرا که در حیّز (إن) شرطیه واقع است: ﴿وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾[1].

و شرطیه به مثل تمثیل حضرت مولانا...:

خاله را خایه بُدی خالو شدی ....

به غیر وقوع و بدون صدق مقدّم صادق می‌آید، پس دلالت آن بر وقوعی که بر خصوصیت سنّیت بوده باشد معلوم.[2] انتهی[3].

این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه: منع عمر از مغالات به سبب معصیت و بدعیت مغالات بود، و مغالات خلاف سنت و عین بدعت است.

و از بقیه کلمات قمرالدین ـ که بعض آن در مقامات دیگر در همین طعن منقول شده ـ نیز ظاهر است که او عمر را در این منع، مصیب و بر حق می‌داند، و رجوع او را و خطای او را باطل می‌پندارد؛ پس بنابر این ثابت شد که نزد او به حکم با صواب عمر بن الخطاب مغالات معصیت و بدعت و مخالف سنت بود.

---

١. النساء (۴): ۲۰.

۲. ظاهراً (معدومٌ) صحیح است، یا اینکه عبارت سقط دارد، و (معلوم نیست) بوده است.

۳. [الف] نور علی نور، قول حضرت صدیق را که در خطبه فرموده: (أقيلوني، فإني لست بخير منكم) شیخ مطهر حلی در مطاعن او ذکر کرده. (۱۲). [نور الكريمتين:].

پس بنابر این هم کمال تفضیح خودِ خلافت‌مآب که ارتکاب مغالات کردند به ثبوت رسد، و توجه طعن به دیگر اکابر صحابه که مغالات به عمل آورند لازم آید، بلکه ـ معاذ الله ـ این طعن رفته رفته به ساحت علیای جناب رسالت‌مآب ﷺ ـ که حسب روایات ائمه سنیه، نجاشی مهر اُم‌حبیبه زوجهٔ آن حضرت را زیاده از پانصد درهم داده، و آن حضرت قبول آن فرموده ـ لازم آید؛ عجب که در تصحیح و توجیه احکام خلافت‌مآب چندان می‌کوشند که از لزوم طعن و تشنیع بر اکابر اصحاب عظام و خود حضرت خیرالانام ﷺ هم باکی بر نمی‌دارند.

دهم: آنکه اگر امور مذکوره موجب منع از مغالات صداق می‌بود، می‌بایست که عمر از نهی خویش رجوع نمی‌کرد، حال آنکه از احادیث سابقه ـ که **<745>** نصوص صریحه است ـ دانستی که عمر از منع مغالات مهور رجوع کرده، و حکم داده که: هر کسی هر چه خواهد در مال خود بکند.

و از غرائب هفوات کابلی آن است که به جهت عدم ممارست به فنّ حدیث، و عدم اطلاع بر کتب دین و ایمان خویش، ادعا کرده که: عمر از نهی مغالات مهور رجوع نکرده، بلکه در ایام خلافت خود نهی از آن می‌کرد، و روایت اصحاب "سنن اربعه" را دلیل این دعوی گردانیده، چنانچه در "صواقع" در اجوبهٔ این طعن گفته:

ولأنه ـ أي عمر ـ لم يرجع عن النهي، فإنه كان ينهى عن

المغالاة أيام خلافته، ويقول: ما تزوّج صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ولا زوّج بناته بأكثر من أربع مائة درهم. رواه أصحاب السنن، وصحّحه الترمذي، وقد جعل صداق فاطمة [عليها السلام] أربع مائة درهم، وهي أفضل النساء حسباً ونسباً إجماعاً، فلو كان ما قاله المرأة صواباً، وما قاله عمر خطأً واعترف بخطائه، لرجع من النهي.[1] انتهى.

از اينجا غايت دانشمندى و غور فكر كابلى و علوّ باع او در فن حديث بايد دريافت كه به بانك بلند مى‌سرايد كه: عمر از نهى خود رجوع نكرده. حال آنكه به روايات معتمده اهل‌سنت ثابت شده، و علماى ثقات ايشان به آن معترفند و آن را ثابت مى‌دانند، و استدلال و احتجاج به آن بر مزيد انصاف و حقانيت او مى‌نمايند، و مبانى حجيت اجماع سكوتى كه جابجا به مقابله اهل حق هم دست به آن مى‌زنند، به اين افضليت مشيّد مى‌سازند؛ پس كابلى كه به تقليد بعض اسلاف ناانصاف خود در ابطال رجوع عمر از نهى مغالات مى‌كوشد، در حقيقت اصرار عمر را بر باطل ثابت مى‌سازد و فضليت جليله او را كه سنيه بر آن افتخار دارند به خاك سياه برابر مى‌نمايد، و مبانى حجيت اجماع سكوتى را متزلزل مى‌گرداند.

و استدلال كابلى به روايت اصحاب "سنن أربعه" بر عدم رجوع عمر از نهى خود ظريف‌تر از دعوى اوست، چه:

---

١. الصواقع، ورق: ٢۶۶.

اولاً: منع کردن عمر را از مغالات مهر در ایام خلافت خود با عدم رجوع او از این نهی منافات نیست؛ آیا کابلی قصهٔ معارضه مرأه را با عمر قبل از زمان خلافت عمر گمان می‌برد که به نهی عمر از مغالات در زمان خلافتش استدلال بر عدم رجوعش از آن می‌نماید؟

و ثانیاً: اگر حمل قصهٔ معارضه مرأه با عمر بر ماقبل زمان خلافت عمر به وجهی جایز باشد، به همان وجه این نهی او که از اصحاب "سنن" نقل کرده نیز محمول بر همان زمان می‌تواند شد.

و ثالثاً: اینکه این نهی عمر را که اصحاب "سنن اربعه" نقل کرده‌اند، مغایر آن نهی فهمیدن که زنی از قریش در آن اعتراض بر عمر کرده و فضیحتش ساخته، داد دانشمندی و اطلاع بر حدیث دادن است؛ چه از عبارت "مقاصد حسنه" و "تذکره" محمد طاهر گجراتی واضح گردیده که: اصحاب "سنن" همین قصه روایت کرده‌اند که:

زنی در آن بر عمر اعتراض کرده، غایة الامر آنکه ایشان رجوع عمر را از آن نهی نقل نکرده‌اند، و ابویعلی و غیر او آن را هم نقل کردند، و پرده از روی کار بر گرفتند.

رابعاً: آنکه کابلی ـ از غایت دیانت و امانت! ـ در نقل محصل حدیث "سنن اربعه" تحریف و تصحیف و تدلیس و تلبیس به کار برده که نهی عمر را

به صيغه مضارع نقل كرده و گفته: (فإنه كان ينهى عن المغالاة أيام خـلافته ويقول..)إلى آخره. <746> وبه ذكر صيغهٔ مضارع، ايهام نموده كه نهى عمر از مغالات مستمرّ بود، و اين بهتان و افتراى محض است؛ زيرا كه در ايـن روايت در "صحيح ترمذى" و "سنن نسائى" و "سنن ابوداود" و "سـنن ابـن ماجه" صيغهٔ مضارع مذكور نيست، عبارت "صحيح ترمذى" اين است:

حدّثنا ابن أبي عمر، (نا) سفيان بن عيينة، عن أيوب، عن ابن سيرين، عن أبي العجفاء، قال: قال عمر: ألا لا تغالوا صدقة النساء، فإنها لو كانت مكرمة في الدنيا أو تقوى عند الله لكان أولاكم بها نبيّ الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ما علمت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم نكح شيئاً من نسائه ولا أنكح شيئاً من بناته على أكثر من ثنتي عشرة أوقية.

هذا حديث حسن صحيح، وأبو العجفاء السلمي اسمه: هرم*.

و در "سنن ابوداود" مذكور است:

حدّثنا محمد بن عبيد، (نا) حماد بن زيد، عن أيوب، عن محمد، عن أبي العجفاء السلمي، قال: خطبنا عمر... فقال: ألا لا تغالوا في صداق النساء، فإنها لو كانت مكرمة في الدنيا أو تقوى عند الله كان أولاكم بها النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، ما أصدق

---

*. [الف] باب ما جاء في مهور النساء من كتاب النكاح. [سنن ترمذى ٢ / ٢٩١].

رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم امرأة من نسائه، ولا أصدقت امرأة من بناته أكثر من ثنتي عشرة أوقية *.

و در "سنن ابن ماجه" مسطور است:

حدّثنا أبوبكر بن أبي شيبة، حدّثنا يزيد بن هارون، عن ابن عون..

ح[1]؛ وحدّثنا نصر بن علي الجهضمي، حدّثنا يزيد بن ذريع، حدّثنا ابن عون، عن محمد بن سيرين، عن أبي العجفاء السلمي، قال: قال عمر بن الخطاب: لا تغالوا صداق النساء، فإنها لو كانت مكرمة في الدنيا أو تقوى عند الله كان أولاكم وأحقّكم بها محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، ما أصدق امرأة من نسائه، ولا أصدقت امرأة من بناته أكثر من ثنتي عشرة أوقية، وإن الرجل يغلي[2] صدقة امرأته حتّى يكون لها عداوة في نفسه، ويقول: قد كلّفت إليك علق القربة** أو عرق

---

*. [الف] باب الصداق من كتاب النكاح. [سنن ابو داود ۱ / ۴۶۷].

۱. علامت تحويل سند.

۲. في المصدر: (لَيَثقل).

**. [الف] أي تحمّلت لأجلك كلّ شيء حتّى علق القربة، وهو حبل يعلّق به، يقال في أمر يوجد فيه كلفة ومشقة. (۱۲).

القربة*. وكنت رجلاً [عربياً][۱] مولّداً لا أدري ما علق القربة أو عرق القربة**.

از ملاحظه اين عبارات ظاهر شده كه در آن لفظى كه دلالت بر استمرار نهى عمر از مغالات مهور داشته باشد، مذكور نيست و اين همه دست‌كارى كابلى است كه نهى عمر را به صيغهٔ مضارع ذكر كرده، ايهام استمرار نموده.

و هرگاه حال كابلى در نقل روايات و احاديث خود به اين مثابه باشد كه به ادنى غرض باطل -كه چندان مهم نيست، و على تقدير التسليم هم فايده‌اى به او نمى‌رساند- تحريف روايت مثل كتاب "صحيح ترمذى" و نسائى و ابوداود و ابن ماجه[۲] نموده، پس از خيانات او كه در نقل عبارات اهل حق مرتكب

⊃ [انظر: النهاية لابن الأثير ۲۹۰/۳، تاج‌العروس ۲۲۲/۱۳ - ۲۲۳، غريب الحديث لابن سلام ۲۸۵/۳ - ۲۸۸، لسان العرب ۲۴۱/۱۰، ۲۶۶ - ۲۶۷].

*. [الف] أي تعبت حتّى عرقت كعرق القربة .. أي كسيلان مائها، وقيل: أراد به: عرق حاملها من نقلها [ثقلها]. (۱۲). [النهاية لابن الأثير ۲۲۰/۳، و راجع: القاموس المحيط ۲۶۳/۳، معجم مقاييس اللغة ۲۸۴/۴، تاج العروس ۲۲۲/۱۳ - ۲۲۳، غريب الحديث لابن سلام ۲۸۵/۳ - ۲۸۸، لسان العرب ۲۴۱/۱۰، ۲۶۶ - ۲۶۷].

۱. الزيادة من المصدر.

**. [الف] صداق النساء من كتاب النكاح. [سنن ابن ماجه ۱ / ۶۰۷].

۲. در [الف] اشتباهاً: (و نسائى) تكرار شده است.

آن شده، و **مخاطب** اتباع او در آن کرده، و نمونه[ای] از آن در این باب و دیگر ابواب ظاهر شده، چه باید پرسید!!

بالجمله؛ حقیقت امر این است که ترمذی و ابوداود و نسائی و ابن ماجه همین قصه نهی عمر را از مغالات مهور که دیگران نقل نموده‌اند، روایت کرده‌اند، لیکن بعض روات ایشان قصه معارضه مرأه [را] با عمر و تعجیز و افحام او و اقرار عمر به خطای خود و رجوع از این نهی [را]، نقل **<747>** نکردند تا باشد که عار جهل و عجزِ عمر را - به زعم خود - مستور و مخفی کنند؛ و دیگر روات همین قصه را مفصلاً و مشرّحاً به ذکر معارضه آن زن با عمر و اقرار عمر به خطای خود و رجوع از این نهی، نقل کردند، و سرّ مکتوم قوم جهول ظلوم بر ملا افکندند.

پس مزعوم کابلی که این روایت اصحاب "سنن" مشتمل است بر قصهٔ دیگر سوای قصه[ای] که زنی در آن معارضهٔ او کرده و عاجزش نموده، از غرائب مزعومات و عجائب هفوات است، و از عبارت سخاوی و محمد طاهر گجراتی هم بطلان آن ثابت می‌شود.

و فرض کردیم که مزعوم کابلی صحیح است و روایت ترمذی و غیره مشتمل بر واقعه دیگر است، و روایاتی که سابقاً منقول شده متضمن واقعهٔ دیگر، باز هم نفعی به کابلی نمی‌رساند، بلکه طعن را بر عمر دو بالا می‌گرداند، چه از روایات سابقه ظاهر شده که نهی عمر از مغالات مهور

ناجایز و باطل محض بوده که طلب مغفرت از آن کرده، و به مرتبه‌ای آن را شنیع و فظیع دانسته که بر اصحاب خود ـ به جهت عدم انکارشان بر این نهی ـ عتاب کرده، و باز از این نهی رجوع کرده، و بر خلاف حکم سابق خود حکم به جواز مغالات داده و مردم را در اموال خویش مختار گردانیده؛ پس اگر بعد این همه تشیید ارکان شناعتِ نهی از مغالات مهور، باز عمر مرتکب این نهی منهی می‌گردید و آن را بالاستمرار مرتکب می‌شد ـ چنانچه از کلام کابلی ظاهر می‌شود ـ لازم آمد که عمر دیده و دانسته عمداً و قصداً بر امر باطل و ناجایز اصرار داشت و معاندهٔ خدا ورسول صلی الله علیه وآله به کمال اهتمام می‌نمود، وبا وصف علم به بطلان نهی خود و شناعت آن رجوع از آن نمی‌کرد!!

پس گو کابلی به این کلام دفع طعن از عمر خواسته، لیکن در حقیقت به تشیید مبانی طعن او پرداخته و فضیحت او را دو بالا ساخته.

و گفته‌اند که: (دشمن عاقل به از دوست نادان!)

خامساً: آنکه راوی روایت "سنن اربعه" ـ که کابلی تشبث به آن در اثبات عدم رجوع عمر از نهی مغالات نموده ـ ابوالعجفا است، و ابو العجفا مقدوح است، ابواحمد حاکم در حق او: (لیس بالقائم) بر زبان می‌آرد، یعنی [او را] از استقامت و صلاح بر آورده، در فساد و افتضاح می‌اندازد، و بخاری ارشاد می‌فرماید که: در حدیث او نظر است.

در "میزان الاعتدال" ذهبی مسطور است:

أبو العجفاء السلمي، عن عمر.

يقال: اسمه: هرم.
قال أبو أحمد الحاكم: ليس بالقائم[۱].
وقال ابن معين: ثقة بصري.
قلت: روي عن ابن سيرين، عنه: أسمع[۲] عمر يقول: لا تغالوا في صدُقات النساء.
قال البخاري: في حديثه نظر[۳].

و سادساً: آنکه دلالت بر بطلان عدم رجوع عمر از نهی می‌کند حدیثی که بیهقی و سعید بن منصور و عبد بن حمید روایت کرده‌اند، و از "درّ منثور" و "کنز العمال" منقول شد، چه از آن واضح است که عمر به قصد و ارادهٔ نهی مردم از مغالات مهر برون آمده بود، لیکن چون آیه قنطار به خاطرش گذشت از این نهی باز آمد[۴].

سابعاً: دلالت دارد بر بطلان عدم رجوع عمر از نهی مغالات، ارتکاب خودش آن را، چنانچه آنفاً از "تبیان الحقائق" منقول شد[۵].

---

۱. في المصدر: (ليس حديثه بالقائم).
۲. في المصدر: (سمع).
۳. ميزان الاعتدال ۴ / ۵۵۰.
۴. قال عمر: خرجت وأنا أُريد أن أنهاكم عن كثرة الصداق، فعرضت لي آية من كتاب الله: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً﴾. راجع: كنزالعمال ۲۳۸/۱۶، الدرّ المنثور ۱۳۳/۲.
۵. وتزوّج عمر أُمّ كلثوم ... على أربعين ألف درهم. انظر: تبيين الحقائق ۱۳۱/۲.

ثامناً: آنكه در "كنز العمال" مذكور است:

عن ابن سيرين: ان عمر رخّص أن تصدّق المرأة ألفين، ورخّص عثمان في أربعة آلاف. ش*. <748>

اما آنچه گفته: آن حضرت از طلاق زينب زيد را منع مى‌فرمود... الى آخر.

پس قياس نهى عمر از مغالات بر حكم جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم باطل است به چند وجه:

اول: آنكه از روايات و عبارات سابقه ظاهر است كه: عمر مغالات را حرام كرده بود و آن را ناجايز پنداشته؛ و ظاهر است كه جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم هرگز حكم به عدم جواز طلاق زينب نداده، و نه آن را حرام فرموده، پس قياس يكى بر ديگرى ناجايز باشد.

دوم: آنكه بالفرض غرض عمر از نهى مغالات حكم به كراهت آن باشد، ليكن از روايت فخر رازى در "تفسير" ظاهر است كه عمر به شنيدن آيه كريمه از زن، اعتراف به افقهيت كل ناس از خود كرده، و از كراهيت مغالات رجوع

---

*. [الف] الصداق من كتاب النكاح من حرف النون من قسم الأفعال ٤٣٦/٤٥٤ جلدثانى. [كنزالعمال ١٦ / ٥٣٦].

نموده[۱]؛ پس لازم آید که مغالات مکروه هم نیست و آیه دلالت بر نفی کراهت آن دارد، پس ثابت خواهد شد که عمر امر غیر مکروه را مکروه کرده بود، و حکم به کراهت غیر مکروه هم تشریع محض است که عدم جواز آن پر ظاهر است، و حکم حضرت رسالت‌مآب ﷺ بلاشبهه جایز بود.

سوم: آنکه عمر اعتراف به خطای خود در این حکم نموده؛ پس قیاس حکمی که صاحبش اعتراف به خطای آن کرده باشد بر حکم جناب رسالت‌مآب ﷺ از قبیل قیاس شیطان است.

چهارم: آنکه حکم جناب رسالت‌مآب ﷺ در واقعهٔ خاص نسبت شخص خاص بوده، نه آنکه علی الاطلاق از طلاق منع فرموده؛ به خلاف عمر که علی الاطلاق از مغالات منع نموده.

پنجم: آنکه حکم جناب رسالت‌مآب ﷺ به غرض دفع ریبه و تهمت از نفس شریف [خودش] بود؛ و در حکم عمر اصلاً دفع تهمت از نفس او منظور نبود.

ششم: آنکه عمر خود چندان حکم خود را شنیع و فظیع دانسته که بر اصحاب خود به سبب عدم تنبیه بر بطلانش عتاب کرد، چنانچه از روایت

---

۱. فقال عمر: كلّ الناس أفقه من عمر، ورجع عن كراهية المغالاة. (تفسیر رازی ۱۰/۱۳).

"کشاف" ظاهر شد؛ به خلاف حکم جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله.

هفتم: آنکه عمر بر ارتکاب مغالات وعید به اخذ مال نموده؛ و جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وعید به اخذ مال بر ارتکاب طلاق نفرموده.

هشتم: آنکه عمر بعد اطلاع بر بطلان حکم خود طلب مغفرت از خدای تعالی نموده؛ و استغفار جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله از حکم خود ثابت نیست.

نهم: آنکه از کلام عمر ظاهر است که آن زن در تخطئه عمر مصیب بود و بر او غالب آمد؛ و بر حکم جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله کسی اعتراض نکرده تا به اعتراف جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله به اصابه او و غلبه او چه رسد.

دهم: آنکه عمر بر خلاف حکم سابق خود، حکم به اختیار مردم در مال خود داده؛ و صدور حکمین مخالفین از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله دربارهٔ طلاق زینب ثابت نیست.

اما آنچه گفته: و حضرت امیر[علیه السلام] نیز مردم کوفه را منع می‌فرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلاشبهه جایز است.

پس مخدوش است به اینکه هرگاه جناب امیر علیه السلام مردم را از تزویج حضرت امام حسن علیه السلام منع فرمود، بعض مردم اهل هَمْدان در جواب آن حضرت عرض کردند ـ آنچه حاصلش این است ـ که:

قسم به خدا تزویج به او **<749>** خواهیم کرد، هر که را پسند کند او را در

خدمت خود دارد، و هر که را ناپسند کند، طلاق دهد.

[آن حضرت] به شنیدن این کلام مسرور شد و فرمود که: «اگر بر دروازهٔ جنت باشم، این قبیله را ـ یعنی اهل همدان را ـ داخل جنت کنم پیش از غیر ایشان»، چنانچه شیخ عبدالحق دهلوی در "تحصیل الکمال"[(۱)] گفته:

قال علي ﷺ [عليه السلام] ـ بالكوفة يوماً ـ: «لا تزوّجوا الحسن فإنه رجل مطلاق». فقال رجل من همدان: والله لنزوّجنّه، فما رضي أمسك، وما كره طلّق.

ويرویٰ: أنه فرح علي [عليه السلام] بهذا القول، وقال: «لو كنت على باب الجنّة لأدخلت هذه القبيلة سابقة على غيرهم»*.

و شهاب‌الدین احمد بن عبدالله القرقشندی الشافعی ـ که محامد و فضایل او از کتاب "سلوک لمعرفة دول الملوك" تصنیف احمد بن علی بن عبدالقادر بن محمد مورخ الدیار المصریة ـ المعروف بـ: تقی‌الدین[(۲)] ـ و

---

۱. کتاب تحصیل الکمال ـ معروف به رجال مشکاة ـ چاپ نشده و ازنسخه‌های خطی آن هیچ اطلاعی در دست نیست، در طعن نهم ابوبکر به اختصار شرح حال مؤلف و کتاب گذشت.

*. [الف] ترجمة [الإمام] الحسن [عليه السلام] في أول الكتاب. [تحصيل الكمال: أقول: انظر مصادر هذه الرواية والردود عليها في كتاب الامام المجتبى عليه السلام مهجة قلب المصطفى ﷺ للرحماني الهمداني: ۷۱۲ ـ ۷۲۲].

۲. السلوك لمعرفة دول الملوك، الجزء الرابع، القسم الأول، صفحة: ۴۷۳ ـ ۴۷۴.

"طيف الطائف" تصنيف ابن علان[١] و غير آن ظاهر است ـ در كتاب "قلائد الجمان في التعريف بقبائل عربان الزمان" گفته:

وقال في العبر: وكانت همدان شيعة لأمير المؤمنين علي بن أبي طالب ـ كرّم الله وجهه ـ [عليه السلام] عند وقوع الفتن بين الصحابة...

وممّا يحكى أن أمير المؤمنين علياً ﷺ [عليه السلام] صعد المنبر قال: ألا لا يزوّجن أحد منكم الحسن بن علي [عليهما السلام] فإنه مطلاق.. فنهض رجل من همدان وقال: والله لنزوّجنّه، إن أمهر أمهر كثيفاً، وإن أولد أولد شريفاً، فقال علي ﷺ [عليه السلام] ـ عند ذلك ـ:

لو كنت بوّاباً على باب جنة   لقلت لهمدان ادخلي بسلام

انتهى*.

---

١. طيف الطائف: لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة، قال في كشف الظنون ٢ / ١١١٩: طيف الطائف بفضل الطائف؛ للشيخ جمال الدين محمد بن علي بن علان الصديقي الشافعي، المتوفى سنة ١٠٥٧ سبع وخمسين وألف، مختصر، أوله: الحمد لله الذي شرف حبيبه.. إلى آخره، رتّب على مقدمة وبابين، وفرغ في صفر سنة ١٠٤٨ ثمان وأربعين وألف. وقال في هدية العارفين ٢ / ٢٨٣: ابن علان المكي؛ محمد علي بن محمد علان بن إبراهيم بن محمد بن علان بن عبد الملك بن علي بن مباركشاه البكري الصديقي المكي الشافعي، ولد بمكة سنة ٩٩٦، وتوفى بها سنة ١٠٥٧، ثم ذكر له: طيف الطائف بتاريخ وجه وطائف.

*. [الف] في ذكر البطن الثالث من الأزد: خزاعة ٨٠/١٧١. [قلائد الجمان في التعريف بقبائل عرب الزمان: ٩٩].

پس ثابت شد که نهی آن حضرت ـ به فرض تسلیم[1] ـ اختیار به مردمان بود که مبادا بعض مردم به لحاظ حکومت و ریاست آن جناب، با وصف عدم رضاء باطنی، امتناع از تزویج امام علیه السلام نکنند، و گمان اجبار و اکراه به طرف آن حضرت برند، پس آن حضرت برای اظهار حقیقت حال و کشف جلیه امر، به زبان خود این مردم را این ارشاد نمود، و از اظهار آن شخص همْدانی ـ که به سبب نهایت حمیّت ایمانی، کمال رضا و خشنودی خود به تزویج با ریحانه رسول یزدانی ظاهر نمود ـ نهایت راضی و مسرور و خوش‌دل و محبور شد. پس این حکم را که بر چنین مصلحت ظاهر و حکمت باهر مبنی است، بر حکم عمر که بر خلاف نصّ و آیه ـ حسب تصریح معتقدین عمر! ـ بود و خود عمر اعتراف به خطای آن کرده، و به مثابه [ای] آن را فظیع و شنیع دانسته که بر اصحاب خود به سبب تنبیه بر آن عتاب کرد، و به اصابه زن معترضه بر آن، و غلبة[2] او تصریح نموده، و استغفار از آن نموده؛ قیاس کردن، قیاس فضیح و وسواس قبیح است.

---

۱. علامه مجلسی رحمه الله در مرآة العقول ۹۶/۲۱ در مورد روایتی که در کافی ۵۶/۶ آمده فرموده: مجهولٌ.

شیخ احمد رحمانی همدانی در کتاب الامام المجتبی علیه السلام، صفحه: ۷۱۱ ـ ۷۲۲ در این زمینه بحث مفصلی نموده، مناسب است مراجعه شود.

۲. در [الف] کلمه (غلبه) درست خوانده نمی‌شود.

اما آنچه گفته: و از کلام عمر ـ که در طعن مذکور است ـ صریح معلوم می‌شود که مغالات را جایز می‌دانست، اما بنابر وخامت عاقبت او منع می‌فرمود.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه ***مخاطب*** در تقریر طعن از عمر نقل می‌کند که او گفته:

حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله را دیده‌ام که زیاده بر پانصد درهم مهر ازواج و بنات خود نبسته، پس باید که شما در مغالات صدُقات مبالغه نکنید، و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود لازم گیرید.[۱] انتهی.

و این کلام **<750>** دلالت صریحه دارد بر آنکه: عمر مغالات را حرام گردانیده؛ زیرا که اتباع سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله را دربارهٔ مهر ـ که حسب اظهار عمر که اقتصار بر پانصد درهم بوده ـ لازم گردانیده، و هرگاه اتباع جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله دربارهٔ اقتصار بر پانصد درهم لازم و واجب باشد، زیاده کردن مهر بر پانصد بلاشبهه حرام و ناجایز شود؛ پس ***مخاطب*** را چنان اختلال حواس رو داده که از کلامی که خود نقل نموده، غفلت نموده! با وصف صراحت آن در تحریم مغالات، ادعا می‌کند که کلام عمر ـ که در طعن مذکور است ـ صریح است در اینکه او مغالات را جایز می‌دانست، و این

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۹۸.

دعوی از غرائب دعاوی حیرت‌زا است که جز [در] افادات *مخاطب* در کلام دیگر کمتر یافته می‌شود!

بالجمله ؛ کلام عمر هرگز دلالت بر این معنا ندارد که او مغالات را جایز می‌دانست، بلکه کلام او ـ که به روایات ثقات اهل‌سنت به طرق مختلفه و انحاء متعدده منقول شده ـ صریح است در آنکه مغالات را حرام می‌دانست، چنانچه وقتی که آن زن این آیه را خواند، بر حکم خود نادم شده، گفت: (اللهم غفراً) و بر منبر رفت و گفت که: به تحقیق من نهی کرده بودم شما را که مغالات مکنید در مهر زنان، پس باید بکند مرد در مال خود آنچه پدید آید او را. و به خطای خود اعتراف نمود، و اصحاب خود را بر عدم تنبیهش بر خطای او عتاب نمود.

پس اگر عمر مغالات را جایز می‌دانست، و منع بر سبیل کراهت می‌کرد؛ حاجت طلب مغفرت و رجوع از آن، و جای عتاب بر اصحاب چه بود؟!

و سید مرتضی علم الهدی در جواب قاضی القضات فرموده:

فأمّا تأوّله الحديث، وحمله إيّاه على الاستحباب؛ فهو دفع للعيان؛ لأن المروي: أنه منع ذلك وحظره[1] حتّى قالت المرأة ما قالت، ولو كان راغباً عن المغالاة غير حاظر[2] لها، لما كان في

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (وخطره) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (خاطر) آمده است.

الآية حجّة، ولا لكلام المرأة موقع، ولا كان عمر يعترف بأنها أفقه منه، بل كان الواجب عليه أن يردّ عليها ويوبّخها ويوقفها[1]: أنه ما حظر ذلك.

وإنّما كان الآية حجّة عليه، لو كان حاظراً[2] مانعاً[3].

خلاصه آنكه: تأويل نمودن حديث مذكور را و حمل كردن آن بر استحبابِ اجتناب از مغالات مهور، پس دفع امر بديهى است؛ زيرا كه مروى آن است كه: عمر منع كرد از مغالات مهور و حرام گردانيد آن را تا اينكه گفت زن مذكوره آنچه گفت، و اگر حرام نمى‌كرد، در آيه مذكوره حجت نبودى، و نه كلام آن زن موقع داشتى، و عمر اعتراف نمى‌كرد به اينكه آن زن فقيه‌تر از اوست، بلكه واجب بود بر او كه بر آن زن ردّ مى‌كرد و او را توبيخ مى‌نمود، و واقف مى‌گردانيد او را كه او حرام نگردانيده است اين را؛ و آيه كريمه بر او حجت نمى‌تواند شد مگر وقتى كه او حرام‌كنندهٔ مغالات باشد.

و از عبارت ابن حزم ـ كه سابقاً گذشته ـ نيز ظاهر است كه از عمر جواز مغالات غائب شده، يعنى او را جواز مغالات معلوم نبود، و عبارت ابن تيميه كه گذشته نيز صريح است در آنكه عمر مغالات را حرام كرده بود، و از كلام ابن تيميه در مقام ديگر نيز به نهايت صراحت واضح است كه عمر مغالات را

---

١. في المصدر: (يعرّفها).

٢. در [الف] اشتباهاً: (خاطراً) آمده است.

٣. الشافى ۴ / ۱۸۵.

حرام کرده بود، و مال مغالات را مثل ثمن خمر و اجرت افعال محرمه، مثل زنا و سماع ملاهی و شرب خمر می‌دانست <751> و هرگاه آن زن تنبیه عمر بر بطلان این حکم کرد، از آن رجوع کرد و به خطای خود معترف شد، چنانچه در "منهاج السنة" گفته:

وقد كان رأىٰ ـ أي عمر ـ أن الصداق ينبغي أن يكون مقدّراً بالشرع، فلا يزاد على صداق أزواج النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم وبناته، كما رأىٰ كثير من الفقهاء أن أقلّه مقدّر بنصاب السرقة، وإذا كان مقدّراً بالشرع، والفاضل قد بذله الزوج، واستوفى عوضه، والمرأة لا تستحقّه، فيجعل في بيت المال، كما يجعل في بيت المال ثمن عصير الخمر إذا باعه المسلم، وأُجرة من آجر نفسه لحمل الخمر.. ونحو ذلك على أظهر أقوال العلماء، فإن من استوفى منفعة محرّمة بعوضها كالذي يزني بالمرأة بالجعل، ويسمع[1] الملاهي بالجعل، أو يشرب الخمر بالجعل.. إن أُعيد إليه جعله بعد قضاء عرضه[2]، فهذا زيادة في إعانته على المعصية، فإنه[3] كان يطلبها بالعوض، فإذا حصلت له هي والعوض، كان ذلك أبلغ في إعانته على الإثم والعدوان، وإن أعطى

---

١. في المصدر: (أو يستمع).

٢. في المصدر: (غرضه).

٣. في المصدر: (فإن).

ذلك البائع والموجر، كان قد أُبيح له العوض الخبيث، فصار مصرف هذا المال في مصالح المسلمين، وعمر إمام عدل، فكان رأىٰ أن الزائد على المهر الشرعي يكون هذا[١]، فعارضته امرأة وقالت: لِمَ تمنعنا شيئاً أعطانا الله إيّاه في كتابه؟! فقال: وأين في كتاب الله؟ فقالت: في قوله: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً فَلاَ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾[٢].

وروي أنه قالت له: أمنك نسمع أم من كتاب الله؟ فقال: [بل][٣] من كتاب الله، فقرأت عليه الآية، فقال: رجل أخطأ وامرأة أصابت*.

دوم: آنكه هرگاه نزد **مخاطب**، عمر مغالات را جايز مى‌دانست، پس حيرت است كه چرا **مخاطب** نفى نصوصيت آيه بر جواز مغالات مهر كرد، چنانچه قبل از اين گفته:

و نيز آيه نصّ است در آنكه اين قنطار مهر نيست... الى آخر.

---

١. في المصدر: (هكذا).

٢. النساء (٤): ٢٠.

٣. الزيادة من المصدر.

*. [الف] جواب قول المصنف: (وردّ عمر في قضايا كثيرة..) من الدليل الثالث، من المنهج الرابع، في الأدلة على إمامة علي عليه السلام المستنبطة من أحواله، من الفصل الثالث، من فصول الكتاب. (١٢). [منهاج السنة ٨ / ٦٢ ـ ٦٣].

امری که خود عمر آن را جایز می‌دانست، در ثبوت آن از آیه، کدام مقام وحشت و از خود رفتگی است که **مخاطب** انکار ثبوت جواز مغالات هم از آیه می‌نماید، و در حقیقت به مزید تفضیح خلیفه ثانی و اظهار بی‌دانشی او می‌گراید.

و کابلی هم با وصف تصریح [به] این معنا که عمر جواز مغالات را می‌دانست[1]، در پی نفی دلالت آیه بر جواز مغالات گردیده[2] ـ کما ستطلع علیه فیما بعد إن شاء الله تعالی ـ و ظاهر است که اثبات علم [به] جواز مغالات مهر برای عمر ـ که کابلی و **مخاطب** در پی آنند ـ نفعی به ایشان ندارد، بلکه مضرّت شدید به ایشان می‌رساند؛ چه از روایات سابقه به صراحت تمام ظاهر است که عمر مغالات را حرام ساخته، و از کلام ابن تیمیه هم ظاهر است که عمر مغالات را حرام کرده بود، پس هرگاه نزد **مخاطب** و کابلی عمر جواز مغالات را می‌دانست، ثابت شد ـ که عمر با وصف علم به جواز مغالات ـ آن را حرام ساخته، و این کفر صریح و الحاد قبیح است.

سوم: آنکه از کلام **مخاطب** ظاهر است که این معنا هم از کلام عمر ـ که در طعن منقول است ـ ظاهر است که او بنابر وخامت عاقبت مغالات، منع

---

۱. الصواعق، ورق: ۲۶۵ـ ۲۶۶.

۲. بقوله: (فلا یدلّ الآیة علی المدّعیٰ لجواز أن یکون المراد). انظر الصواعق، ورق: ۲۶۶.

می‌فرمود، و حال آنکه اصلاً این معنا از کلام عمر که در طعن منقول است ظاهر نمی‌شود، و ادعای ظهور آن از این کلام کذب محض و بهتان صرف است، و تمام کلام <752> عمر که در طعن نقل کرده این است که:

اگر گران بستن مهر خوبی می‌داشت، اولیٰ به این بزرگی و خوبی جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می‌بود، حال آنکه جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که زیاده بر پانصد درهم، مهر ازواج و بنات خود نبسته، پس باید که شما در مغالات صدُقات ـ یعنی گران بستن مهرها ـ مبالغه نکنید، و اتباع سنت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله لازم گیرید، و اگر مِن بعد کسی مهر را گران خواهد بست ـ بنابر سیاست ـ قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد. انتهی.

و در این کلمات هیچ کلمه نیست که اشعاری به تعلیل منع به وخامت عاقبتِ گران بستن مهر داشته باشد، آری از این کلام نفی خوبی مغالات البته ظاهر است[۱] و نفی خوبی عام است از اینکه وخیم العاقبة باشد یا نه، ولا دلالة للعامّ علی الخاصّ.

پس دلالت این کلام بر وخامت عاقبت مغالات، و باز تعلیل منع به آن، هیچ وجه ظاهر نمی‌شود، آری ذکر عمر ایراث مغالات ...[۲] را در روایت ابن ماجه و نسائی مذکور است، لیکن دانستی که کابلی روایت ایشان را که

۱. از قسمت: (لازم گیرید و اگر مِن بعد کسی...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. در [الف] به اندازه یکی دو کلمه سفید است.

متضمن این معنا است، مغایر این قصه گمان برده که در آن زنی معارضه عمر کرده، و به تبجیل و تفضیح او پرداخته، بلکه کابلی این روایت نسائی و ابن ماجه را محمول بر آن کرده که عمر در ایام خلافت خود نهی از مغالات می‌کرد و رجوع از آن به گفته زن نکرده، پس بنابر این لازم خواهد آمد که ذکر این وجه از عمر بعدِ این قصه واقع شده، نه در وقتی که زن معارضه کرده.

و از اینجا است که کابلی رجیم که اصل این توجیه وخیم ـ اعنی تعلیل منع عمر به وخامت عاقبت مغالات ـ از اوست، ادعای دلالت کلام عمر بر اینکه منع او از مغالات به سبب وخامت عاقبت بوده، نکرده چنانچه در "صواقع" گفته:

وقوله: (أُلقي الزيادة في بيت المال) للتهديد؛ ولأن الآية تدلّ على الجواز، والنهي عن الجائز لمصلحة جائز، وكان في ما قاله عمر نصح للمؤمنين، ولمّا أراد زيد أن يطلق زينب منعه صلى الله عليه [وآله]وسلم وقال: ﴿اتَّقِ اللَّهَ﴾ و﴿أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ﴾[1]» مع أن الطلاق من المباحات؛ ولأن عمر كان يعلم جواز المغالاة إلاّ أنه منع عنها لوخامة العاقبة، وكم من مباح وله عاقبة وخيمة، والمغالاة من هذا القبيل، إذ ربما لا يجد الرجل ما

---

۱. في الآية الشريفة: ﴿أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ﴾ [الأحزاب (۳۳):۳۷].

أمهر المرأة لكثرته، ويبق الدين في ذمّته.. إلى آخره[۱].

از این عبارت ظاهر است که کابلی تعلیل منع عمر بـه وخـامت عـاقبت مغالات کرده، و ادعای دلالت کلام عمر بر این تعلیل ننموده، مگر **مخاطب** تقلید او را گذاشته، به مزید تحذیق، ادعای دلالت کلام عمر بر این تـعلیل نموده، و در حقیقت مزید بی‌دانشی خلافت‌مآب به این ادعا ظاهر کرده؛ چه پر ظاهر است که: این وخامت عاقبت برای هر مغالات علی الاطلاق مسلّم نیست، بلکه بعض اوقات این مفاسد در مغالات متحقق می‌شود، چنانچه از کلام کابلی واضح است حیث قال: (إذ ربما.. إلى آخره)، پس می‌بایست که عمر علی الاطلاق از مغالات منع نمی‌کرد، بلکه مقید می‌ساخت منع را بـه مغالات که مستلزم این مفاسد باشد، كما سبق التنبيه عليه آنفاً.

و نیز وجوه دیگر برای ابطال این تعلیل گذشت.

و نیز کلام کابلی نصّ واضح است بر آنکه عمر جواز مغالات را می‌دانست حیث قال: (ولأن عمر كان يعلم جواز المغالاة).

ولیکن چنانچه دانستی باز کابلی مشغول نفی ثبوت جواز مغالات از آیه کریمه گردیده، در مزید تجهیل و تفضیح خلیفه ثانی ـ که تسلیم او دلالت آیه [را] بر جواز مغالات، به نصّ روایات سابقه دانسته ـ کوشیده در "صواقع" در اجوبه این <753> طعن گفته:

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۵ ـ ۲۶۶.

ولأن القنطار في اللغة: المال الكثير، والكثرة أمر إضافي.. إلى آخره[۱].

و از لطایف امور آن است که از این کلام کابلی که ادعای دانستن عمر جواز مغالات نموده، ادعای علم او به حال قلب عمر لازم می‌آید؛ چه لفظی از الفاظ عمر در این قصه بر این معنا دلالت ندارد، حال آنکه خود کابلی اطلاع را به حال قلب، مخصوص به خدای تعالی دانسته[۲]، کما سبق.

ولله الحمد که برای تکذیب کابلی در ادعای علم عمر به جواز مغالات، افادات و روایات ائمهٔ حذاق و جهابذهٔ آفاق اهل‌سنت ـ که مذکور شده ـ کافی و وافی است که از آن به کمال صراحت ظاهر است که: عمر هرگز جواز مغالات را نمی‌دانست تا آنکه آن زن تنبیه عمر بر جواز آن کرد، و عمر به تنبیه آن زن بر خطای خود واقف گشت و رجوع از تحریم مغالات کرد و به خطای خود و اصابهٔ آن زن اعتراف نمود، و اصحاب خود را بر عدم نکیر بر او معاتب ساخت، و بر خلاف حکم سابق خود، حکم به اختیار مردم در اموالشان داد که هرکس هر چه خواسته باشد در مال خود بکند.

اما آنچه گفته: و اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مهور بود، پس اگر از آیه حرمت معلوم می‌شود، در حق ازواج و شوهران ایشان معلوم می‌شود، نه در حق خلفا و ملوک.

---

۱. الصواعق، ورق: ۲۶۶.

۲. الصواعق، ورق: ۲۶۳.

پس جوابش آنكه : هرگاه كه استرداد مهور زنان بر شوهران ايشان كه در اول حال مالك آن بودند، با اين اتحاد و ارتباط و مناسبت و اختلاط، حرام ومحظور باشد، بر خلفا و ملوک ـ كه اغيار و بيگانه محض‌اند ـ به طريق اولى حرام و محظور خواهد بود، كما لا يخفى على من له طبع سليم.

و نيز حرمت غصب مال غير، ضرورى دين است، احتياج استدلالى بـر آن چيست؟

اما آنچه گفته: و وعيد نمودن به ضبط مال در بيت المـال مـحض بـنابر تهديداست.

پس مخدوش است به آنكه: اگر غرض آن است كه با وصف جواز ضبط مال ـ چنانچه در قول متصل به اين قول حوالهٔ آن به جمهور اهل‌سنت كرده ـ وعيد به آن محض بنابر تهديد است، پس ادعاى بى‌دليل و تخرّص غير قابل التعويل است، از كجا او را علم به هم رسيد كه اين وعيد محض بنابر تهديد است و عمر قصد ارتكاب آن نداشته؟!

عجب كه آنفاً علم را به حال قلب و اراده و قصد ممتنع و محال دانسته! پس چگونه او را در اينجا به حال قلب عمر علم به هم رسيده تا كه بر عدم اراده او مطلع شد و حمل اين قول بر محض تهديد كرد؟!

و مع‌هذا هرگاه بناى اين توجيه بر جواز ضبط مال باشد، پس همين‌قدر اگر ثابت شود ، كفايت مى‌كرد؛ و با وصف جواز ضبط مال، حاجت حمل

وعید به آن بر محض تهدید نیست، و عدم جواز ضبط مال در مابعد می‌دانی.

و اگر غرض مخاطب آن است که با وصف عدم جواز ضبط مال در بیت‌المال، تهدید به آن جایز است، و قول عمر بر جواز ضبط مال در بیت‌المال دلالت ندارد تا اشکال لازم آید.

پس مدفوع است به دو وجه:

اول: آنکه صحت این دعوی مسلّم نیست و مطالَب است به دلیل، و محض ادعا کفایت نمی‌کند؛ و حق آن است که تهدید به امر ناجایز هم جایز نیست، و الا لازم آید جواز تهدید به اکراه کسی بر شرب خمر و اکل نجاسات **<754>** و ارتکاب دیگر محرّمات مثل زنا و لواطه و تکلم به کفر و عبادت اصنام، ولا یقول به أحد ممّن استشمّ رائحة الإیمان والإسلام.

و در طعن دوم از مطاعن عمر دانستی که از عبارت "فتح الباری" ظاهر است که: تهدید به امری دلیل جواز آن امر است[1]، پس اگر تهدید به امر ناجایز جایز می‌بود این دلالت راست نمی‌آمد.

دوم: آنکه از کلام ابن تیمیه که قبل از این گذشت ظاهر است که: وعید عمر به اخذ مالِ زاید بنابر محض تهدید با وصف عدم جواز آن نیست، بلکه حسب اجتهاد عمر اخذ مال زاید جایز بوده، و لهذا ابن تیمیه استدلال کرده بر

---

۱. فتح الباری ۲ / ۱۰۵.

جواز اخذ این مال و نهادن آن در بیت المال به قول خود: (وإذا قدّر أن هذا لا یسوغ .. إلى آخره)[1]، پس حمل این وعید بر محض تهدید و منع دلالت این کلام عمر بر تجویز اخذ مال راست نیاید.

و نیز ابن تیمیه در عبارت دیگر ـ که بعد از این مذکور خواهد شد[2] ـ بعدِ ذکر اینکه ثمن عصیر خمر هرگاه مسلم آن را فروشد، و اجرت موجر نفس خود [را] برای حمل خمر و امثال آن مثل: اجرت زنا و سماع ملاهی و شرب خمر در بیت المال نهاده می‌شود، گفته:

وعمر إمام عدل؛ فكان رأى أن الزائد على المهر الشرعي يكون هكذا[3]، فعارضته امرأة .. إلى آخره[4].

و این نصّ صریح و تصریح واضح است به آنکه: عمر زاید را بر مهر شرعی ـ مثل ثمن خمر و اجرت افعال محرمه ـ لایق ادخال در بیت المال می‌پنداشت، و زوج و زوجه هر دو را مستحق آن نمی‌انگاشت، پس حمل این وعید بر محض تهدید، و منع دلالت آن بر تجویز اخذ مال مغالات باطل محض و از فضائح خرافات است.

اما آنچه گفته: و نزد جمهور اهل‌سنت امام را می‌رسد که بر امر جایز

---

١. منهاج السنة ۶ / ۷۶ ـ ۸۰.

٢. قبلاً گذشت.

٣. در [الف] اشتباهاً: (هذا) آمده است.

۴. منهاج السنة ۸ / ۶۳.

متضمن مفاسد حالیه و وقتیه تعزیر نماید، و ضبط مال نوعی است از تعزیر.

پس محتجب نماند که **مخاطب** در نقل این قصه از عمر در تقریر طعن گفته:

و اگر مِن بعد کسی مهر را گران خواهد بست، ـ بنابر سیاست ـ قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد.(۱) انتهی.

پس می‌بینی که بنابر مزید جسارت بر کذب و بهتان، لفظ (بنابر سیاست) زیاده کرده حال آنکه این لفظ اصلاً از روایات ظاهر نمی‌شود، و هرگز اهل حق این را در تقریر طعن وارد نساخته‌اند، چنانچه مراجعه به کتبشان شاهد عدل است، پس هرگاه **مخاطب** از کذب و افترا بر خلیفه ثانی که دین و ایمان خود به او وابسته است باکی ندارد، افترا بر علمای خود و علمای اهل حق نزد او در چه حساب است؟!

و غرض **مخاطب** با جلالت! از اضافه این لفظ ـ اعنی بنابر سیاست ـ همین است که تمهید تصحیح به همین توجیه خودش کرده باشد، که بنای این توجیه بر بودن این وعید بنابر سیاست و تعزیر است، و چون بودن این وعید بنابر سیاست حسب تصریح خود عمر ثابت شود، صحت این توجیه به زعم او به وجه بلیغ ثابت گردد، پس به این غرض باطل مرتکب کذب صریح گردیده، این لفظ [را] در حکایت کلام عمر در تقریر طعن اضافه نموده،

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه : ۲۹۸.

حال آنكه نه در روايات اين لفظ وارد است، و نه اهل حق آن را در تقرير طعن نقل كرده‌اند، پس اين اضافه كذب و بهتان است بر عمر اولاً و بر اهل حق ثانياً.

و پرظاهر است كه تماميت اين توجيه غير وجيه موقوف و منحصر بر ثبوت تصريح خود عمر به ضبط مال بنابر سياست نبود چه منصب **مخاطب <755>** منصب مانع است، پس او را مجرد خرق احتمال سياست ـ اگر نفع مى‌داشت ـ كافى بود؛ توقف صحت منع بر ثبوت [تصريح] ضبط مال بر سياست از خود متقمّص[1] قميص خلافت نبود[2].

ليكن پر ظاهر است كه: خرق اين احتمال نفعى به او نمى‌رساند؛ چه اين احتمال وقتى مفيد تواند شد كه جواز تعزير و سياست بر امر جايز، و آن هم به اخذ مال، به دليلى معتمد و حجتى مستند به كتاب و سنت ثابت شود، و مجرد حوالۀ جواز تعزير بر امر جايز به جمهور اهل‌سنت كفايت نمى‌كند چه پر ظاهر است كه: اصل كلى ثابت از نصوص كتاب و سنت عدم جواز اخذ مال غير است بى‌رضا و امر او بلاسببى از اسباب انتقالِ ملک آن، و چون دليلى از [ادله] دلالت بر اخذ مال به سبب تعزير بر ارتكاب حرام هم ندارد ـ

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تقمّص) آمده است.

۲. مقصود اين است كه چون صاحب "تحفه" در مقام منع است، مجرد احتمال اينكه كار عمر مبتنى بر سياست باشد براى او كافى است، و نيازى به تصريح او ندارد.

چه جا ارتکاب جایز ـ لهذا ادعای جواز، وجهی از صحت ندارد، بلکه کذب محض و افترای صریح بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله است.

در " جامع الرموز"[۱] در شرح قول ماتن: (وأكثر التعزير تسعون وثلاثون سوطاً) گفته:

وأكثر التعزير الذي هو بالسوط ـ فإنه قد يكون بغيره كما يأتي ـ وهو في الأصل المنع، ولم يتعرض للمعنى الشرعي المراد اعتماداً على ما علم من تعريف الحدّ: أن التعزير عقوبة غير مقدّرة حقاً لله أو العبد، وسببه ماليس فيه حدّ من المعاصي، إمّا فعلي كما بيّن بعضه في السوابق متفرّقاً، وإمّا قولي، بعضه مبيّن هاهنا *.

از این عبارت ظاهر است که: سبب تعزیر معصیتی می‌باشد که در آن حد ثابت نباشد.

---

۱. لا زال مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته. قال في كشف الظنون ۲ / ۱۹۷۱ ـ ۱۹۷۲ ـ عند ذكر شروح النقاية مختصر الوقاية لصدر الشريعة عبيد الله بن مسعود الحنفي ما نصّه ـ: والمولى شمس الدين محمد الخراساني ثم القهستاني، نزيل بخارا، ومرجع الفتوى بها وجميع ما وراء النهر، المتوفى فيها في حدود سنة ۹۶۲ اثنتين وستين وتسعمائة، وهو أعظم الشروح نفعاً، وأدقّها إشارة ورمزاً، كثير النفع، عظيم الوقع، وسمّاه: جامع الرموز، ذكر في خطبته عبد الله خان الاوربكى، وفرغ من تأليفه سنة ۹۴۱ إحدى وأربعين وتسعمائة يوم التروية، وقيل إنه مات سنة ۹۵۰ خمسين وتسعمائة..

*. [الف] كتاب الحدود. [جامع الرموز:].

و در "فتاوای عالم‌گیری" مذکور است:

ومعنى التعزير بأخذ المال ـ على القول به ـ إمساك شيء من ماله عنده[1] مدّة لينزجر، ثم يعيده الحاكم إليه، لا أن يأخذه الحاكم لنفسه أو لبيت المال، كما يتوهّمه الظلمة، إذ لا يجوز لأحد من المسلمين أخذ مال أحد بغير سبب شرعي، كذا في البحر الرائق*.

از این عبارت ظاهر است که: معنای تعزیر به اخذ مال ـ بر تقدیر قول به آن ـ آن است که حاکم قدری از مال جانی تا مدتی باز دارد تا که صاحب جنایت از جنایت خود منزجر شود و باز آید، و هرگاه جانی از جنایت باز آید، حاکم این مال را به سوی جانی برگرداند، و معنای تعزیر به اخذ مال نه آن است که برای حاکم گرفتن مال کسی برای خود یا برای بیت المال جایز باشد، و زعم جواز این معنا مخصوص به ظلمه و جائرین است، و چگونه اخذ حاکم مال کسی را جایز باشد حال آنکه جایز نیست برای کسی از مسلمین اخذ مال کسی به غیر سبب شرعی؟! و اخذ مال به تعزیر [به] سبب شرعی، اخذ مال کسی نیست.

پس ـ بحمد الله ـ ثابت شد که عمر نیز که اخذ مال را جایز دانسته، مثل

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (عند) آمده است.

*. [الف] فصل في التعزير من كتاب الحدود صفحه: ۶۰ جلد ثانی. [الفتاوی الهندية المعروفة بـ: الفتاوی العالمگيرية ۲ / ۱۶۷].

ظلمهٔ خاسرین و فسقهٔ جائرین و عوام سلاطین که اتباع شیاطین‌اند، نه اتباع کتاب ربّ العالمین و سنّت حضرت سید المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله‌اجمعین، بلکه مقتدای این زمرهٔ زائغین و جماعت مبطلین بوده و به مفاد: «من سنّ سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها..»[(۱)]. وزر این همه ظلمه نیز بر گردن اوست که تجویز اخذ مال مردم بلاسبب شرعی نموده، و اتباع و معتقدین او با وصف ادعای دین و اسلام تا حال مدعی جواز <756> آن می‌باشند، و به تقریرات رنگین و توجیهات عجیبة الافانین جواز آن به زعم خود ثابت می‌سازند.

و چون ابن روزبهان و **مخاطب** و امثالشان خطای عمر را در این باب منکرند، و رجوع او را از حکم خودش باطل می‌دانند، به جواب لزوم این شنیعه عظمی دست به رجوع عمر هم نمی‌توانند انداخت.

و در "جامع الرموز شرح نقایه مختصر الوقایه" تصنیف شمس‌الدین

---

۱. رواها الخاصّة والعامّة بتعابير مختلفة كما في مستدرك سفينة البحار ۱۸۳/۵ ـ ۱۸۴، فراجع : المحاسن للبرقي ۲۷/۱، ثواب الأعمال: ۱۳۲، وسائل الشيعة ۱۷۴/۱۶، مستدرك الوسائل ۲۲۹/۱۲، الأمالي للشيخ المفيد: ۱۹۱، الفصول المختارة: ۱۳۶، مكارم الأخلاق: ۴۵۴، بحار الأنوار ۲۵۷/۶۸ ـ ۲۵۸ من الخاصّة.

وأمّا من العامّة فانظر : مسند أحمد ۵۰۵/۲، و ۳۶۱/۴ ـ ۳۶۲، سنن الدارمي ۱۳۰/۱ ـ ۱۳۱، صحيح البخاري ۱۵۱/۸، سنن ابن ماجه ۷۴/۱، سنن الترمذي ۱۴۹/۴، السنن الكبرى للبيهقي ۱۷۶/۴ مجمع الزوائد ۱۶۷/۱، كنز العمال ۷۷۹/۱۵ ـ ۷۹۰ .. وغيرها.

محمد الخراسانى القهستانى* مذكور است:

وصحّ للإمام حبسه ـ أي حبس من عليه التعزير ـ مع الضرب؛ لأن الحبس من التعزير، فله ضمّه مع الضرب، وفيه تنبيه على أن للإمام الخيار في التعزير بغير الضرب كاللطم، والتعريك، والكلام العنيف، والشتم غير القذف، والنظر بوجه عبوس، والإعراض.

وعن أبي يوسف: أنه يجوّز بأخذ المال إلاّ أنه يردّ إلى الصاحب إن تاب، وإلاّ يصرف إلى ما يرى الإمام.

وفي مشكل الآثار: إن أخذ المال صار منسوخاً**.

از اين عبارت ظاهر است كه: طحاوى تصريح كرده كه: اخذ مال منسوخ شده. پس تعزير به اخذ مال حسب افاده طحاوى ـ كه خود *مخاطب* در كيد هشتم او را اعلم اهل‌سنت به آثار صحابه و تابعين گفته[1] ـ جايز نباشد

*. [الف] در "كشف الظنون" در ذكر شرّاح "نقايه مختصر الوقايه" گفته:

والمولى ـ أي وشرح المولى ـ شمس الدين محمد الخراساني [ثمّ] القهستاني نزيل بخارا، ومرجع الفتوى بها وجميع ماوراء النهر، المتوفّى [فيها] في حدود سنة اثنتين وستين وتسع مائة، وهو أعظم الشروح نفعاً وأدقّها إشارةً ورمزاً، كثير النفع، عظيم الوقع، وسمّاه: جامع الرموز.. إلى آخره. [كشف الظنون ۲ / ۱۹۷۱].

**. [الف] كتاب الحدود $\frac{۲۴۹}{۲۸۷}$. [جامع الرموز:].

۱. تحفهٔ اثناعشريه: ۳۵.

که آن منسوخ گردیده، پس چگونه تصحیح حکم عمر به حکم منسوخ ثابت توان کرد؟!

و از اینجا است که ائمه اربعهٔ سنیه ـ که ارکان اسلامِ ایشان‌اند ـ و محمد بن الحسن به جواز تعزیر به اخذ مال حیثما یجوز التعزیر قائل نیستند، پس تعزیر مال بر امر ناجایز، هم ناجایز چه جا جایز!

در "فتاوای عالم‌گیری" مذکور است:

وعند أبي يوسف... يجوز التعزير للسلطان بأخذ المال، وعندهما وباقي الأئمة الثلاثة لا يجوز، كذا في فتح القدير *.

از این عبارت ظاهر است که: تعزیر به اخذ مال نزد ابوحنیفه و محمد بن الحسن و ائمه ثلاثه ـ یعنی مالک و شافعی و احمد بن حنبل ـ جایز نیست، پس تمسک به این مذهب واهی که اصلاً دلیلی بر آن از کتاب و سنت پیدا نیست، و ائمه اربعه سنیه که اساطین دین ایشان‌اند، و نیز محمد بن الحسن آن را باطل و غیر صواب می‌دانند، و بر خلاف آن فتوا می‌دهند، دلیل کمال عصبیت و زیغ است.

و از اینجا است که کابلی ـ با آن همه وقاحت و بی‌مبالاتی و بی‌باکی! ـ از ذکر این توجیه کریه و تشبث به این مذهب فضیح، استحیا کرده صرف بر ذکر

---

*. [الف] فصل في التعزير من كتاب الحدود صفحه: ۶۰ جلد ثانی. [الفتاوى الهندية المعروفة بـ: الفتاوى العالمگيرية ۲ / ۱۶۷].

این معنا که قول عمر: (أُلقي الزيادة في بيت المال) برای تهدید است، اکتفا کرده حیث قال: وقوله: (أُلقي الزيادة في بيت المال) للتهديد[۱].

و چون مخاطب آن را مقنع نیافته، با وصف ذکر آن، این خرافه را هم اضافه به آن ساخته.

و لله الحمد که عدم جواز اخذ مال مغالات و حرمت آن به تصریح صریح ابنِ روزبهان ـ که مقتدای کابلی و دیگر متکلمین متأخرین سنیه است ـ نیز ثابت است، بیانش آنکه: علامه حلی در "نهج الحق" فرموده:

واعتذار قاضي القضاة بأنه طلب الاستحباب في ترك المغالاة، والتواضع في قوله: (كلّ الناس أفقه من عمر) خطأ؛ فإنه لا يجوز ارتكاب المحرّم ـ وهو أخذ المهر وجعله في بيت المال ـ لأجل فعل مستحب[۲].

و ابن روزبهان به جواب آن گفته:

وأمّا تخطئة قاضي القضاة في جوابه؛ فخطأ بيّن؛ لأنه لم يرتكب المحرّم، بل هدّد به، <757> وللإمام أن يهدّد ويوعد بالقتل والتعزير والاستئصال[۳]، فأوعد الناس، وهدّدهم بأخذ المال إن

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۵ ـ ۲۶۶.

۲. نهج الحق: ۲۷۸.

۳. في إحقاق الحق: (والاستصلاح)، وهو سهو.

لم يتركوا المغالاة، فلا يكون ارتكاب محرّم، ولم يرووا أنه أخذ شيئاً من المهور الغالية ووضعها في بيت المال، ولو فعله لارتكب محرّماً على زعمه.[1] انتهى.

از صدر این عبارت ظاهر است که: عمر بن الخطاب تهدید به امر حرام و ناجایز نموده حیث قال: (لأنه لم يرتكب المحرّم، بل هدّد به) چه حاصلش آن است که: عمر ارتکاب امر حرام نکرده، بلکه تهدید به حرام نموده، پس به نصّ این عبارت ثابت شد که اخذ مال مغالات به تصریح ابن روزبهان حرام و ناجایز بوده.

و عجب‌تر آن است که با وصف اقرار به حق در صدر عبارت، باز ـ به سبب مزید تشویش و تشویر[2] و عَجْز ـ در عَجُز آن به قول خود: (لارتكب محرّماً على زعمه) عدم تسلیم حرمت اخذ مال به زعم خود ظاهر کرده، و ندانسته که بعد اعتراف و اقرار به حق، نکول از آن مثمر ثمری جز تفضیح و تقبیح و ظهور زیغ و عناد به تناقض و تهافت نخواهد بود.

و برای ابطال نفی حرمت اخذ مال علاوه بر تصریح خود ابن روزبهان تصریحات دیگر ائمه سنیه کافی و وافی است.

بالجمله؛ ابن روزبهان برای اظهار اینکه تصحیح حکم شنیع عمر به زیاده

---

۱. احقاق الحق: ۲۴۰.

۲. تشویر: خجلت، شرمساری، شرم، پریشانی، و آشفتگی. مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا.

از يک وجه مى‌تواند شد، به كلام خود تقرير دو وجه خواسته:

يكى اينكه: اخذ مال مغالات حرام نيست، و اين را به صراحت ذكر ننموده، بل به لفظ: (على زعمه) اشاره به آن نموده.

دوم: جواز تهديد به امر ناجايز كه آن را در صدر عبارت بيان نموده، ليكن مبالات نكرده به اينكه بطلان وجه دوم، از افاده اولينش به كمال صراحت واضح و لائح است.

و **مخاطب** هم تأويل و توجيه حكم عمر به دو وجه خواسته، ليكن جواز تهديد به امر ناجايز به صراحت بر زبان نياورده.

و چون بطلان اين هر دو وجه پر ظاهر است، و هيچ عاقلى تجويز نتوان كرد كه با وصف جواز مغالات، اخذِ مالِ مغالات، حاكم را جايز باشد، يا تهديد به آن با وصف عدم جوازش جايز باشد، لهذا ابن تيميه چاره از انكار تحريم مغالات عمر را نيافته، و بر تحريم مغالات، جواز اخذ مال مغالات را متفرع ساخته، و چون در صورت حرمت مغالات هم عدم جواز اخذ مال مغالات پر ظاهر است، لهذا چنانچه دانستى وجهى غريب براى تصحيح اين اجتهادِ ظاهر الفسادِ آن منبع عناد، تراشيده كه حاصلش اين است كه:

مال زائد را [به] زن مستحق به سبب عدم جواز مغالات، و [به] باذل آن ـ كه زوج است ـ نيز داده نمى‌شود [چون] كه مقصودش حاصل شد، پس بايد

که این مال زاید در بیت المال نهاده شود.[۱] انتهی.

این محض تخرّص و تخمین و قول بلادلیل به محض تشهّیِ نفس است، و پر ظاهر است که مال زاید، ملک زوج بوده، و او به زن داده، هرگاه فرض کرده شود که دادن آن به زن جایز نبود، لابد که بر اصل ملک زوج باقی خواهد ماند که بنابر این سببی از اسباب انتقال آن مال از ملک زوج به هم نرسیده، و ظاهر است که: تا وقتی که سببی از اسباب انتقال به هم نرسد، حکم به خروج مال از ملک مالک نتوان کرد، و الا اگر به محض تشهّی بدون دلیل هر جا که خواهند حکم به خروج از ملک مالک <758> نمایند، انقلاب شریعت و تغیّر دین و هرج و مرج عظیم لازم آید.

و مجرد حصول مقصود باذل موجب خروج این مال از ملک باذل نمی‌تواند شد؛ زیرا که مقصود او که بنابر این حاصل شد، به مقدار جایز حاصل شد، و قدر زاید را در حصول مقصود او دخلی نبود، پس این قدر زاید را که بذل کرده، در صورت عدم جواز مغالات بر ملک او باقی باشد؛ و اگر فرض هم کنیم که مقصود او به مال مغالات حاصل شد، باز هم مجرد حصول مقصودی به مالی، موجب خروج آن مال از ملک نمی‌تواند شد، تا دلیلی شرعی بر انتقال آن از ملک، متحقق نشود.

---

۱. منهاج السنة ۶ / ۷۶ـ ۸۰.

و در عبارت دیگر ـ چنانچه می‌آید[۱] ـ ابن تیمیه استدلال کرده بر ادخال مال مغالات در بیت المال به اینکه:

چنانچه ثمن عصیر خمر ـ هرگاه مسلم آن را بفروشد ـ و اجرت افعال محرّمه ـ مثل حمل خمر، و زنا، و سماع ملاهی، و شرب خمر ـ در بیت المال داخل کرده می‌شود، همچنان باید که مال مغالات داخل بیت المال گردد[۲].

و بطلان این استدلال صریح الاختلال پر ظاهر است؛ چه اولاً اصل ممنوع است چه جا فرع.

و بعد تسلیم اصل، قیاس فرع بر اصل غیر صحیح [است]، بیانش آنکه:

اولاً: ما تسلیم نمی‌کنیم که ثمن خمر و اجرت افعال محرّمه، لایقِ ادخال بیت المال است؛ بر جواز آن دلیلی از کتاب یا سنت باید آورد، و به محض تخیلات و هواجس، حکم شرعی ثابت نتوان کرد، و لزوم اعانة علی الإثم والعدوان ممنوع [است]؛ چه طرق انکار منکرات برای ردع و زجر کافی و وافی است، حاجت به اخذ مال و تحلیل حرام و تحریم حلال نیست.

و ثانیاً: بدیهی است که مال مغالات را بر ثمن خمر و اجرت افعال محرمه

---

۱. قبلاً گذشت.

۲. منهاج السنة ۸ / ۶۳.

قیاس نتوان کرد که تفاوت ما بین السماء والارض در هر دو پیدا است به دو وجه:

اول: آنکه در صورت ارتکاب مغالات با وصف عدم جواز آن، استیفای غرض زوج به مهر سنت حاصل خواهد شد، و قدر زاید [را] دخل در استیفای غرض نیست.

دوم: آنکه اگر تسلیم کنیم که در صورت عدم جواز مغالات، مال مغالات را هم دخل در استیفای غرض است، پس ظاهر است که غرض مرتکب مغالات، غرض صحیح است که آن نکاح است، و نکاح را بر زنا و سماع ملاهی و شرب خمر قیاس نتوان کرد، خلاصه در صورت دادن مال به اجرت زنا و سماع ملاهی و شرب خمر، دو چیز ناجایز است: یکی اصل فعل - اعنی زنا و سماع ملاهی و شرب خمر - و دیگر دادن مال به عوض آن؛ و در دادن مال مغالات - بر تقدیر عدم جوازش - جز دادن مال مغالات، امری دیگر ناجایز نیست.

اما آنچه گفته که: آنچه در طعن آورده‌اند که: عمر اعتراف به خطا نمود. پس خطا است در نقل، در هیچ روایت اعتراف به خطا نیامده.

پس تخطئهٔ روایت اعتراف عمر به خطا، عین خطا است؛ و ادعای این معنا که در هیچ روایتی اعتراف به خطا نیامده، کذب محض و دروغ بی فروغ

است، و صدور چنين خرافات و هفوات از اهل علم و فضل، بلكه از ادانى طلبه متدينين خيلى بعيد و مستغرب، ليكن **مخاطب** در اكثر مواضع اين كتاب همين دأبِ انكار واضحات و تغليظ ثابتات و تخديع عوام به ارتكاب كذب و دروغ پيش گرفته! و صيانت ناموس خلفاى ثلاثه را، از التزام ديانت و امانت مهمتر دانسته! **< 759 >** اصلاً كار به استحيا و مبالات به افتضاح نداشته!

آنفاً دانستى كه اعتراف عمر را به خطا، بسيارى از علماى ثقات نقل كرده‌اند مثل: ابن عبد البرّ و زبير بن بكّار و حميدى ـ صاحب "جمع بين الصحيحين" ـ و راغب اصفهانى و غزالى و صاحب "مستطرف"، پس انكار ورود اعتراف عمر به خطا، دروغ صريح است و خرافهٔ محض.

و از اينجا و امثال آن حال دين و ديانت علماى اهل‌سنت به وجه نيك توان دريافت!!

و از اغرب امور اين است كه اعتراف عمر به خطا دربارهٔ مغالات مهر به حدى ثابت و متحقق گرديده كه ابن تيميه ـ كه امام المتعصبين و پيشواى جاحدين معاندين است! ـ اين اعتراف را قطعاً ثابت دانسته، و حتماً و جزماً آن [را] به عمر نسبت كرده، چنانچه در جواب "منهاج الكرامة" ـ كه آن را "منهاج السنة النبوية" نام گذاشته! ـ مى‌گويد:

أمّا قوله: إنه ردّ على عمر في قضايا كثيرة قال فيها: لولا علي [عليه السلام] لهلك عمر.

فيقال: هذا لا يعرف أن عمر قاله إلاّ في قصّة واحدة، إن

صحّ ذلك، وقد كان عمر يقول مثل هذا لمن هو دون علي[عليه السلام]،
قال ـ للمرأة التي عارضته في الصداق ـ: رجل أخطأ
وامرأة أصابت.* انتهى.

والله الحمد كه بعد تصريح ابن تيميه به اينكه: عمر معترف به خطاى خود دربارهٔ مغالات مهر گرديده، تشكيكات مشكّكين و هفوات مأوّلين و مسوّلين را مجال رواج باقى نمانده، و كذب و دروغ **مخاطب** ـ در ادعاى عدم ورود اين اعتراف در روايتى ـ به غايت قصوىٰ ظاهر گرديده!

و نيز ابن تيميه در "منهاج" به جواب علامه حلى ـ جايى كه آن جناب در طعن شورى فرموده: (ثم ناقض ـ يعني عمر ـ فجعلها في أربعة، ثمّ في ثلاثة، ثمّ في واحد..) إلى آخره[1]. ـ گفته:

ويقال ـ ثانياً ـ : عمر ما زال إذ[2] روجع رجع، وما زال
يعترف في[3] غير مرّة أنه يتبيّن له الحقّ، فيرجع إليه،
وإن هذا لقربه[4].

---

*. [الف] الدليل الثالث، من المنهج الرابع، من الفصل الثالث، من فصول الكتاب. (۱۲). [منهاج السنة ۸ / ۶۲].

۱. منهاج الكرامة: ۱۰۶.

۲. في المصدر: (إذا).

۳. لم ترد (في) في المصدر.

۴. في المصدر: (لتوبة).

ویقول: رجل أخطأ وامرأة أصابت.. * إلی آخره.

و دیگر عبارت ابن تیمیه که مشتمل بر اعتراف عمر به خطای خود در این باب است، قبل از این شنیدی.

و مع‌هذا دانستی که علاوه بر این روایات مصرحه به اعتراف خطا، در دیگر روایات اهل‌سنت هم کلماتی از عمر منقول است که آن هم نص واضح است بر ثبوت خطای عمر، و اعتراف او به بطلان نهی مغالات؛ زیرا که بنابر روایت سعید بن منصور و بیهقی ـ که در "کنز العمال" مذکور است ـ عمر بعد شنیدن آیه: ﴿وَآتَيْتُمْ﴾ [1] از آن زن، دو یا سه بار گفت که: هر کس افقه است از عمر، و به سوی منبر باز گشت و گفت به مردم که: من [2] منع کرده بودم شما را از اینکه مغالات کنید در مهر زنان، پس باید که بکند هر مردی در مال خویش آنچه ظاهر گردد برای او.

و این کلام به اوضح توضیحات دلالت دارد بر آنکه از عمر دربارهٔ منع از مغالات مهر، خطا واقع شده؛ و لهذا از حکم سابق خویش رجوع کرد.

و روایتی که از سعید بن منصور و ابویعلی و محاملی در "کنز العمال"

---

*. [الف] مطاعن عمر از وجه سادس از فصل ثانی از فصول کتاب. (۱۲). [منهاج السنة ۸ / ۱۶۷].

۱. النساء (۴): ۲۰.

۲. در [الف] اشتباهاً قسمت: (شما را از مغالات مهر) ـ که بخشی از مطلب آینده است ـ اینجا تکرار شده است.

منقول است، نیز صریح است در رجوع عمر از حکم سابق، و ندامت و طلب مغفرت از آن، و امر به مغالات بعد منع از آن.

و روایتی که از عبدالرزاق و ابن المنذر منقول است نیز صریح است در وقوع خطا از عمر؛ زیراکه در آن منقول است که: عمر گفت: زنی **<760>** مخاصمه کرد با عمر، پس غالب آمد بر او.

و همچنین است روایت آمدی در کتاب "الاحکام".

و روایت صاحب "کشاف" هم صریح است در اینکه: از عمر در منع مغالات خطا واقع شد که بعد شنیدن کلام زن بر اصحاب خود عتاب کرد، یعنی گفت که: می‌شنوید مرا که می‌گویم مثل این کلام [را]، پس انکار نمی‌کنید آن را بر من تا آنکه ردّ کند بر من زنی که نیست از اعلم زنان.

و عبارت "فیض القدیر" هم صریح است در آنکه از عمر در منع مغالات خطا واقع شده بود که به تنبیه زن از آن رجوع کرد، و از اجتهاد خود بازگشت.

بالجمله؛ تکذیب روایت اعتراف عمر به خطا، بعد ثبوت آن به روایت علمای فخام سنیه، و تصریح ابن تیمیه، و تأیّد آن به این روایات، طرفه ماجرا است، و دلیل کمال دانشمندی!

و صاحب "صواقع" انکار ورود اعتراف عمر به خطا در روایات ننموده، بلکه اثبات روایت آن کرده، تشکیک در صحت آن آغاز نهاده، و بر تقدیر صحت در پی تأویل آن شده، لیکن چون آن تأویل، سفسطه ظاهر است؛ لهذا **مخاطب** از ذکر آن استحیا نموده، از اصل، انکار اعتراف عمر به خطا

نموده، و از تکذیب صاحب "صواقع" که او معترف به روایت آن است هم مبالات نکرده.

و کلام صاحب "صواقع" این است:

وما روي أنه قال: (أصابت امرأة وأخطأ رجل)، إن صحّ فهو أيضاً تعريض بقلّة علم النساء وضعف عقولهن.[1] انتهى.

و این کلامش مردود است به اینکه: گفتن عمر: (أصابت امرأة و أخطأ رجل) یا آنچه مثل آن است در اقرار به خطا و رجوع از قول خود و ندامت بر آن، علمای معتبرین و ثقات معتمدین اهل‌سنت روایت کرده، و آن را تلقی به قبول فرموده تا آنکه صاحب "تحفه" هم قائل شدن او را صحیح و ثابت دانسته، و در مقام احتجاج به مقابله خوارج آورده[2]، و پدرش هم رجوع او را از قول خود، و اقرار به مغلوبیت خود، روایت نموده و از فضائل و مآثر او شمرده[3]، و به خصوص این روایت را ابن تیمیه ثابت دانسته، و قطعاً آن را به عمر منسوب ساخته[4]، پس تشکیک در صحت آن ناشی نیست مگر از عناد و عصبیت.

و آنچه گفته که: این قول تعریض به قلّت علم زنان و ضعف عقولشان‌است.

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۶.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۳۰.

۳. ازالة الخفاء ۱ / ۱۷۱ و ۲ / ۱۵۹.

۴. منهاج السنة ۶ / ۷۶ ـ ۸۰، ۹۰ و ۸ / ۶۲ ـ ۶۳.

پس اگر غرض او این است که در این کلام عمر اقرار بـه خـطای خـود نیست، و محض تعریض به قلّت علم زنان است، پس از قبیل انکار بدیهیات و واضحات است که قابلیت جواب ندارد؛ زیرا که قول عمر که: (أخطأ رجل وأصابت امرأة) صریح دلالت دارد بر آنکه: عمر در حکم اول خطا نمود، و آن زن در تخطئه‌اش بر صواب بود، و در این کلام تعریض به قلّت علم آن زن البته هست، لیکن غرض عمر آنکه باید کـه مـردمان اعـلم از زنـان بـاشند خصوصاً خلفا، لیکن این زن از خلیفه هم که مرد است نه زن، گوی سبقت ربوده و تخطئه‌اش نموده، پس مقام، مقام تعجب است، و در حقیقت اثبات این تعریض نمودن، بر پای خود تیشه زدن است؛ زیرا که بنابر ایـن کـمال جهل عمر و نهایت قلّت علم عمر و ضعف عقل او ثابت می‌شود؛ چه هرگاه بعض زنان ـ با وصف قلّت علم و ضعف عقل ـ سبقت بـر عـمر کـردند و رجحان بر او حاصل نمودند، علم او اقلّ قلیل، و عقل او به غایت سخیف وضعیف باشد! **<761>** پس کابلی در حقیقت به این کلام غایب جهل عمر و ضعف عقل او ثابت کرده (عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد).

بالجمله؛ هر کسی که ادنی شعوری می‌دارد از ملاحظه روایاتی که منقول شده به این قدر یقین می‌کند که: عمر تحریم مغالات نموده، و از تنبیه آن زن رجوع از تحریم مغالات نموده، و اقرار به خطای خود و اصابهٔ آن زن کرده، در این قدر از تشکیکات معاندین و تسویلات ملبّسین اشتباهی رو نمی‌دهد.

اما آنچه گفته: آری این قدر صحیح است که گفته: كلّ الناس أفقه من عمر.. إلى آخره.

پس این قدر که به تصریح مخاطب صحیح است، نیز در ثبوت خطای عمری صریح است، و الا لازم آید که خلافت‌مآب از سکوت بر باطل در گذشته ـ با وصف حقیت خود ـ اظهار مفضولیت [خویش] و فضل زن که بر باطل و سفاهت بوده ـ كما يظهر من نور الكريمتين[1] ـ کرده باشد، و بلاریب محضِ سکوت بر باطل ناروا است چه جا ترقی و تعلّی بر آن به اظهار خلاف واقع.

اما آنچه گفته: و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق است.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه سابقاً به جواب طعن دهم از مطاعن ابی‌بکر دانستی که فخر رازی، امام الائمه سنیه، توجیه نسبت حضرت ابراهیم‌عليه السلام خطیئه را به سوی خود در قول خود: ﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ﴾[2] به تواضع و هضم نفس قبول نکرده، بلکه به ردّ آن پرداخته، و آن را ضعیف دانسته، و گفته آنچه حاصلش این است که:

---

١. نور الكريمتين: لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له مخطوطاً.

٢. الشعراء (٢٦): ٨٢.

اگر آن حضرت صادق باشد در این تواضع، پس لازم خواهد آمد اشکالِ نسبت خطا به آن حضرت؛ و اگر کاذب باشد در این تواضع، پس در این وقت راجع می‌شود حاصل جواب به سوی الحاق معصیت به آن حضرت به غرض تنزیه آن حضرت از معصیت.(۱) انتهی محصّله.

هرگاه به نصّ فخر رازی اقرار به خطا از راه تواضع و هضم نفس با وصف برائت از آن جایز نباشد، بلکه معصیت بود، همچنین اقرار به افقهیت زنان از خود ـ اگر در واقع چنین نبوده ـ جایز نباشد؛ پس حاصل این جواب راجع خواهد شد(۲) به سوی الحاق معصیتِ کذب به خلیفه ثانی، به غرض تنزیه او از عار جهل!

دوم: آنکه آنفاً دانستی که حسب افادهٔ علامه ابوالحسن آمدی ـ که از اکابر ائمه محققین و اجلهٔ منقدین و مدققین ایشان است ـ منشأ قول: (کلّ الناس أفقه من عمر) افحام و اسکات او بوده، و هرگاه سبب این قول افحام و اسکات باشد، ثابت گردد که این قول به سبب عجز و عدم استطاعت بر ردّ کلام آن زن صادر شده، پس حمل آن بر تواضع و هضم نفس و حسن خلق صریح البطلان است.

---

۱. تفسیر رازی ۲۴ / ۱۴۶.

۲. در [الف] اشتباهاً: (راجع خواهد شد پس حاصل این جواب) آمده است که اصلاح شد.

سوم: آنكه از عبارت ابن تيميه ظاهر شده كه: اين قول عمر دلالت دارد بر اعتراف او به فضل واحد بر او، گو در ادنى مسأله باشد.

و ظاهر است كه: اگراين قول بر مجرد تواضع و كسر نفس و حسن خلق محمول مى‌شد، اين دلالت راست نمى‌آيد؛ چه اگر اين اعتراف را بر مجرد تواضع حمل كنند، قيد: (ولو أدنى مسألة) ـ كه در كلام ابن تيميه مذكور است ـ اين حمل را بر نمى‌تابد كه بنابر حمل اين كلام بر تواضع، حاصل آن خواهد بود **<762>** كه:

عمر بنابر تواضع و هضم نفس هر كس را از خود فقيه‌تر و داناتر وانموده، و در واقع چنين نيست.

پس تخصيص اين افقهيت و افضليت به اينكه: گو در ادنى مسأله باشد، بى‌معنا است؛ چه از اين قيد مستفاد نمى‌شود مگر اينكه: افضليت اين زن در اين مسأله بر عمر ثابت شود، و الا در كلام عمر تقييد به اين قيد مذكور نيست.

چهارم: آنكه دانستى كه خود **مخاطب** هم در باب امامت اين قول عمر را بر قائل و عاجز شدن او حمل كرده حيث قال:

از خليفه ثانى عمر بن الخطاب نيز منقول است كه: به گفته يک زن قائل شده، و فرمود:

كلّ الناس أفقه من عمر حتّى المخدّرات في الحجال.[1] انتهى.

---

۱. تحفهٔ اثنا عشريه: ۲۳۰.

این عبارت دلالت صریحه دارد ـ خصوصاً با لحاظ سیاق آن هم ـ بر آنکه منشأ این قول عمر، قائل و عاجز و ملزم شدن او بوده، پس عجب که چسان این افادهٔ سابقهٔ خود را فراموش فرموده، و پس پشت انداخته، به تقلید کابلی ناحق شناس که ملفق خرافات اهل وسواس است، حمل این قول بر محض تواضع و کسر نفس و حسن خلق کرده، آن را از مدلول واقعیش برآورده و نیاندیشیده که تکذیب او در این خرافه از کلام سابق او واضح خواهد شد.

پنجم: آنکه سید مرتضی علم الهدی ـ طاب ثراه ـ در "شافی" فرموده:

فأمّا التواضع ؛ فلا يقتضي إظهار القبيح وتصويب الخطأ، ولو كان الأمر على ما توهّمه صاحب الكتاب لكان هو المصيب والمرأة مخطئة، فكيف يتواضع بكلام يوهم أنه المخطئ وهي المصيبة؟!(۱)

خلاصه آنکه تواضع مقتضی اظهار امر قبیح و تصویب خطای مخطی نیست، و اگر در حقیقت امر، مذکور چنان می‌بود که صاحب کتاب "مغنی" گمان کرده(۲)، هر آئینه عمر بر صواب می‌بود، و زن مذکوره بر خطا، پس چگونه عمر تواضع می‌کرد به کلامی که موهم باشد به اینکه او خود برخطا است و آن زن بر صواب. انتهی.

بالجمله ؛ جریان تأویل هضم نفس و تواضع و حسن خلق در اقرار عمر به

---

۱. الشافی ۴ / ۱۸۵.

۲. مراجعه شود به المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۱۴.

افقهيت جميع مردم از نفس خود با آنكه تأويل ركيك و توجيه سخيف است، وقتى نفع مى‌بخشيد كه ديگر دلائل قطعيه بر عجز عمر و خطاى او متحقق نمى‌شد، حال آنكه از ملاحظهٔ روايات سابقه و عبارات علماى محققين به چند وجه عجز عمر و خطاى او در منع مغالات ثابت شده:

اول: آنكه هرگاه آيه قنطار بشنيد، از نهى خود رجوع كرد، و به مردم گفت كلامى كه حاصلش آن است كه: من شما را از مغالات مهور منع كرده بودم، حالا مردم را اختيار است هر چه خواهند در مال خود كنند.

دوم: آنكه عمر طلب مغفرت از نهى خود كرده؛ و اين دليل صريح است بر آنكه از عمر در منع مغالات، خطاى صريح بلكه جرم فضيح واقع شده.

سوم: آنكه عمر اعتراف به غلبهٔ آن زن؛ و به مغلوبيت خودش [نيز] اعتراف كرده.

چهارم: آنكه عمر تصريح كرده كه: او خطا كرد، و زنى كه معارضهٔ او كرده مصيب بود.

پنجم: آنكه بر اصحاب خود به جهت عدم انكارشان بر نهى از مغالات، عتاب كرده، پس نهى خود را شنيع و قبيح و قابل انكار دانسته.

اما آنچه گفته كه: زنى جاهله به تعمّق بسيارى آيتى براى مطلب خود سند آورده است.

پس نسبت تعمق بسیار، ناشی <763> از تعمق بسیار و تعصب ناهنجار است؛ ***مخاطب*** مکرراً و مؤکداً، سابقاً و آنفاً اطلاع را بر قصد و اراده ممتنع و محال دانسته، به علت آنکه از احوال قلب است، و اطلاع بر احوال قلب، غیر حق تعالی را حاصل نمی‌تواند شد، پس حیرت است که او را اینجا از کجا علم به حال قلب این زن به هم رسید! چه تعمق هم از افعال قلب است؛ با آنکه هیچ قرینه هم در اینجا دلالت بر تعمق آن زن ندارد، بلکه ظاهر آن است که بلاتعمق و تفکر آن زن را این آیه به خاطر رسید.

و کابلی هم و دیگر اسلاف سنیه ـ با وصف آن همه تعمق در اختراع توجیهات و تأویلات، و ارتکاب مکابرات و خزعبلات ـ ادعای اصل تعمق آن زن نکرده‌اند، چه جای تعمق بسیار به او نسبت داده باشند.

و وصف ***شاه‌صاحب*** آن زن را به جهل، اگر چه حسب ظاهر سهل است، لیکن مشکل آن است که این وصف مثبت مزید تفضیح خلیفه ثانی است، چه بنابر این ثابت خواهد شد که خلافت‌مآب چندان منهمک در جهل بودند که زن جاهله هم از ایشان داناتر بوده!

اما آنچه گفته: اگر استنباط او را به توجیهات حقّه باطل کنیم، دل‌شکسته می‌شود، و باز رغبت به استنباط معانی از کتاب الله نمی‌نماید... الی آخر.

پس این کلام حیرت‌انضمام که قابل استعجاب و استغراب اولی الافهام است مخدوش است به چند وجه:

اول: آنكه كسى كه از آيات الهيه يا احاديث نبويه، استدلالى بر مطلبى باطل خلاف شرع برپا كند، واجب و لازم است كه تنبيه بر غلط او در استدلالش نمايند تا در ضلال و تضليل نيفتد؛ و اگر عمداً ترك تنبيه او كرده آيد، موجب عذاب و عقاب الهى است، محل تعجب است كه *مخاطب* در پى تأويل افعال خلفاى خود از شرع يك‌سر دست‌بردار شده، امر مذموم و قبيح را مستحسن و ممدوح وامى‌نمايد! بنابر كلامش لازم مى‌آيد كه اگر كسى بر جواز زنا و لواطه و شرب خمر و ترك صلات و ديگر محرمات، استدلالى غلط از احاديث و آيات نمايد، عدم تغليطش منقبت عظيم و كمال تأدب به كلام الهى و نهايت حرص بر اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط باشد!

سبحان الله! اگر منقبت همين است، پس لعنت بر اين منقبت، و اگر خلفاى ثلاثه به همچنين مناقب متصف بودند، پس ما هم انكار نداريم، چشم ما روشن!

عجب آن است كه *مخاطب* چنان غافل شده كه امر حرام را حلال و منقبت عظيم گردانيده، جرأتى عظيم در شرع الهى نموده، به اقتفاى عمر رفته.

بلكه بر حرمت و مذموميت تحسين باطل و اغرا به آن، اجماع واقع شده است، پس كسى كه به حلّيت بلكه به استحسان آن قائل باشد، كفر و خروج او از اسلام ظاهر است.

بالجمله؛ ظاهر است که رعایت عدم دل‌شکستگی کسی و رغبت او به استنباط معانی از کلام الله[۱]، موجب بلکه مجوز آن نیست که سکوت بر احتجاجات باطله و استدلالات فاسده و اخفای توجیهات حقه و ستر و کتمان تفسیرات صادقه توان نمود، حال آنکه بر کتمان حق، چه‌ها تهدیدات که وارد نشده، و برای اظهار حق چه تأکیدات که ثابت نشده.

عجب که بر تقیه که موافق عقل و نقل است، و دلائل قاطعه و براهین ساطعه و **<764>** تصریحات اکابر علما بر آن دلالت دارد، آن همه سخریه و فسوس و طعن و تشنیع آغاز نهند، و هرگاه نفس ایشان بخواهد به ادنی غرض باطل و وهم فاسد، تجویز سکوت بر باطل و کتمان حق نمایند!

و در حقیقت سکوت از احقاق حق و ابطال باطل به خیال شکستگی کسی نمودن، عهد خدا را شکستن و قلوب اهل ایمان خستن است.

آنفاً از عبارت "صبح صادق" دریافتی که سکوت از اظهار حق به سبب تعظیم اهل اجتهاد هم فسق است[۲]، پس هرگاه سکوت از اظهار حق و عدم ردّ قول صادر از اجتهاد ـ که به هر صورت موجب اجر است! ـ به سبب تعظیم و رعایت عدم دل‌شکستگی اکابر علما و صحابه و اهل اجتهاد جایز نباشد، بلکه فسق و فجور باشد، و ارتکاب آن از مجتهد متصور نشود، پس

---

۱. در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است.

۲. حیث قال: والتعظیم بترك الحقّ فسق، فلا يتأتى به المجتهد. كما مرّ في أوائل هذا الطعن.

سکوت بر احتجاج باطل که از زن جاهل صادر شده، و عدم اظهار حق به سبب رعایت عدم دل‌شکستگی آن زن جاهله، بالاولی ناجایز و فسق و فجور باشد، و ارتکاب خلافت‌مآب آن را دلیل صریح باشد بر خروجشان از زمرهٔ مجتهدین عدول و اکابر فحول.

و فخر رازی در "تفسیر کبیر" به تفسیر آیه: ﴿وَلاٰ تَلْبِسُوا الْحَـقَّ بِـالْبٰاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾[1] گفته:

واعلم أن إضلال الغير لا يحصل إلاّ بطريقين، وذلك لأن الغير إن كان قد سمع دلائل الحقّ، فإضلاله لا يمكن إلاّ بتشويش تلك الدلائل عليه، وإن كان ما سمعها، فإضلاله إنّما يمكن بإخفاء تلك الدلائل عنه، ومنعه من الوصول إليها، فقوله: ﴿وَلاٰ تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبٰاطِلِ﴾[2] إشارة إلى القسم الأول، وهو تشويش الدلائل عليه، وقوله: ﴿وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ﴾[3] إلى القسم الثاني[4].

از این عبارت ظاهر است که کتمان حق سبب اضلال است.

و نیز رازی در تفسیر این آیه گفته:

---

۱. البقرة (۲): ۴۲.

۲. البقرة (۲): ۴۲.

۳. البقرة (۲): ۴۲.

۴. تفسیر رازی ۳ / ۴۳.

والآية دالّة على أن العالم بالحقّ يجب عليه إظهاره، ويحرم عليه كتمانه[۱].

و علامه حسن بن محمد القمی المشتهر بـ: نظام النیشابوری در "غرائب القرآن" در تفسر این آیه گفته:

﴿وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾[۲] ما في إضلال الخلق من الضرر العظيم العائد عليكم يوم القيامة، «من سنّ سنّة سيّئة فله وزرها ووزر من عمل بها».

والنهي عن اللبس والكتمان، وإن قيّد بالعلم لم يدلّ على جوازهما حال عدم العلم؛ لأن السبب في ذكره أن الإقدام على الفعل الضارّ مع العلم بكونه ضارّاً أفحش من الإقدام عليه عند الجهل بكونه ضارّاً، والنهي وإن كان خاصّاً لكنه عامّ، فكلّ عالم بالحقّ يجب عليه إظهاره ويحرم عليه كتمانه[۳].

و در "کنز العمال" مذکور است:

«تناصحوا في العلم، فإن خيانة أحدكم في علمه أشدّ من خيانته في ماله، وإن الله تعالى مسائلكم[۴] يوم القيامة». طب. عن ابن عباس.

---

۱. تفسیر رازی ۳ / ۴۳.

۲. البقرة (۲): ۴۲.

۳. تفسیر غرائب القرآن ۱ / ۲۷۴.

۴. في المصدر: (سائلكم).

«تناصحوا في العلم، ولا يكتم بعضكم بعضاً، فإن خيانته في العلم أشدّ من[1] خيانة المال». حل. عن ابن عباس *.

و نيز در آن است:

«إذا خصّ العالم بالعلم طائفة دون طائفة، لم ينتفع به العالم ولا المتعلم». الديلمي، عن ابن عمر[2].

و در "كنز العمال" و "منتخب كنز العمال" در كتاب الاخلاق از حرف الهمزه به ترجمه امر بالمعروف و نهى عن المنكر، احاديث بسيار مذكور است كه از آن غايت شناعت **<765>** عدم انكار منكر و ترك امر به معروف ظاهر است، بعض آن مذكور مى‌شود:

عن علي [عليه السلام][3]: «ان الله تعالى لا يعذّب العامّة بعمل الخاصّة حتّى تكون العامّة تستطيع أن تغيّر على الخاصّة، [فإذا لم تغيّر العامّة على الخاصّة][4] عذّب الله العامّة والخاصّة».

---

۱. قسمت (خيانته في العلم أشدّ من) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

*. [الف] أدب العالم والمتعلّم من الفصل الأول من الباب الثالث من كتاب العلم من قسم الأفعال من حرف العين. (۱۲). [كنزالعمال ۱۰ / ۲۴۲].

۲. كنزالعمال ۱۰ / ۲۴۲.

۳. لم يرد (عن علي [عليه السلام]) في المصدر.

۴. الزيادة من المصدر.

حم. طب*. عن عدي بن عمرة.

«إن التارك للأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، ليس مؤمناً بالقرآن ولا بي». خط. عن زيد بن أرقم.

«تقرّبوا إلى الله ببغض أهل المعاصي، والقوهم بوجوه مكفهرة، والتمسوا رضى الله بسخطهم، وتقرّبوا إلى الله بالتباعد منهم». ابن شاهين في الافراد، عن ابن مسعود.

«غشيكم[1] السّكرتان: سكرة حبّ العيش، وحبّ الجهل، فعند ذلك لا تأمرون بالمعروف ولا تنهون عن المنكر، والقائمون بالكتاب والسنة كالسابقين الأولين من المهاجرين والأنصار». حل. عن عائشة.

«لتأمرون[2] بالمعروف ولتنهون عن المنكر، و[3] ليسلطنّ الله عليكم شراركم، فيدعوا خياركم فلا يستجاب لهم». البزار، طس. عن أبي هريرة.

---

*. [الف] أحمد بن حنبل في المسند، والطبراني في المعجم الكبير. (۱۲)
[و رواه] الخطيب في تاريخه. (۱۲)

۱. في المصدر: (غشيتكم).

۲. في المصدر: (لتأمرنّ).

۳. في المصدر: (أو).

«مروا بالمعروف وانهوا عن المنكر قبل أن تدعوا فلا يستجاب لكم». عن عائشة.

«مروا بالمعروف وإن لم تفعلوه، وانهوا عن النكر، وإن لم تجتنبوه كلّه». طس[۱].

و نيز در آن است:

عن ابن عمر[۲]: «ومن رأى منكم منكراً، فليغيّره بيده، فإن لم يستطع فبلسانه، فإن لم يستطع فبقلبه، وذلك أضعف الإيمان». حم. عن أبي سعيد[۳].

و نيز در همين كتاب مذكور است:

«لا يحقرنّ أحدكم نفسه أن يرى أمر الله عليه[۴] فيه مقال، فلا يقول فيه، فيلقى الله وقد أضاع ذلك، فيقول الله: «ما منعك أن تقول فيه؟!» فيقول: يا ربّ! خشية الناس، فيقول: «فإيّاي كنت أحقّ أن تخشى». حم. هـ. عن أبي سعيد[۵].

و هم مذكور است:

---

۱. كنزالعمال ۳ / ۶۵ـ ۶۶.

۲. در مصدر: (عن ابن عمر) مربوط به روايت سابق است.

۳. كنزالعمال ۳ / ۶۶.

۴. لم يرد (عليه) في المصدر.

۵. كنزالعمال ۳ / ۷۰.

عن ابن عمر[۱]: «والذي نفسي بيده ليخرجنّ من أُمّتي من قبورهم في صورة القردة والخنازير بمداهنتهم في المعاصي، وكفّهم عن النهي وهم يستطيعون». أبونعيم،عن عبد الرحمن بن عوف[۲].

و نيز در آن است:

«يكون في آخر الزمان قوم يحضرون السلطان، فيحكمون بغير حكم الله ولا ينهونه، فعليهم لعنة الله». أبو نعيم والديلمي عن ابن مسعود[۳].

و نيز در "كنز العمال" در ضمن روايتى طويل ـ متضمن سؤال مردم از جناب اميرالمؤمنين [عليه السلام] در حال خطبه ـ كه از "شعب الايمان" بيهقى منقول است ـ مذكور است:

فقام إليه رجل، فقال: يا أميرالمؤمنين! أخبرنا عن الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر أواجب هو؟

قال: «سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: «إنّما أهلك الله الأُمم السالفة قبلكم بتركهم الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، يقول الله عزّ وجلّ: ﴿كَانُوا لاَ يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ

---

۱. در مصدر: (عن ابن عمر) مربوط به روايت سابق است.

۲. كنزالعمال ۳ / ۸۳.

۳. كنزالعمال ۳ / ۸۴ ـ ۸۵.

لَبِئْسَ ما كانُوا يَفْعَلُونَ﴾[۱] فإن الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر لخلقان من خلق الله، فمن نصرهما نصره الله، ومن خذلهما خذله الله، وما أعمال البرّ والجهاد في سبيله[۲] عند الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر إلاّ كبقّة[۳] في بحر لجيّ، فمروا بالمعروف وانهوا عن المنكر..» إلى آخره*.

دوم: آنكه هرگاه **<766>** سكوت خلافت مآب و ديگر حاضرين اصحاب ـ كه استماع خطبهٔ بلاغت نصاب او مى‌كردند ـ بر احتجاج باطل جايز باشد، و كتمان حق به غرض آنكه آن زن دل‌شكسته نشود، و بى‌رغبت به استنباط معانى از كتاب الله نشود، جايز گردد، بلكه زياده بر سكوت بر باطل و اخفاى حق، تحسين و آفرين آن زن بر احتجاج باطل، و خود را با وصف بودن بر حق، بر غير حق وانمودن، جايز گردد؛ احتجاج و استدلال اسلاف و اخلاف اهل‌سنت به سكوت صحابه و عدم نكيرشان بر صحت بعض اقوال و افعال خلفا، نهايت واهى و سخيف و باطل و ركيك مى‌گردد، و بطلان خرافهٔ خود

---

۱. المائدة (٥): ٧٩.

۲. في المصدر: (سبله).

۳. في المصدر: (كبقعة).

*. [الف] خطب علي [عليه السلام] ومواعظه من كتاب المواعظ والخطب والحكم من قسم الأفعال من حرف الميم. (١٢). [كنزالعمال ١٦ / ١٩١ ـ ١٩٢].

مخاطب که در[۱] طعن سابق بر این طعن ـ اعنی طعن ششم از مطاعن عمر ـ سکوت صحابه از نکیر بر امر باطل، ممتنع و ناممکن دانسته، به این سبب احتجاج و استدلال بر عدم وقوع تلقین شاهد از عمر کرده، به غایت وضوح می‌رسد؛ چه جایز است که صحابه حاضرینِ خدمت خلافت‌مآب وقت تلقین شاهد، به خیال آنکه خلیفه وقت شکسته‌دل نشود، و بی‌رغبت به اجرای احکام نگردد، و دست از دخل در انفاذ حدود مطلقاً برندارد[۲]، و مثل آن، نکیر و گرفت و گیر بر تلقین شاهد نکرده باشند.

سوم: آنکه از قول او: لابد او را تحسین و آفرین و خود را به حساب او معترف و قائل وانماییم.

ظاهر است که تحسین و آفرین این زن ـ که استدلال و احتجاج باطل از کتاب الهی نموده ـ ضروری بود[۳]، به این سبب که آن زن دل‌شکسته نشود، و رغبت را به استنباط معانی از کتاب ترک ننماید؛ پس هر گاه این غرض جزئی[۴]، مجوز بلکه موجب آفرین و تحسین باطل گردد، پس اگر ائمه طاهرین و اهل‌بیت معصومین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ به غرض مصالح جمّه، و حِکَم کثیره، و فوائد غزیره، و علل سدیده، و بواعث عدیده که از

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (این) آمده است.
۲. در [الف]: (نبردارد) آمده است که اصلاح شد.
۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.
۴. در [الف]: (جزوی) آمده است که اصلاح شد.

اهمّ آن صیانت نفوس شیعیان خود و حفظ نفوس قادسه خود از ضرر و تلف، و ترویج دین حسب امکان است، در بعض اوقات مدح و ثنای بعض مبطلین یا تصویب اقوال باطلهٔ بعض مخالفین فرموده باشند، کدام مقامِ ردّ و انکار و استعجاب و استغراب است؟!

چهارم: آنکه پرظاهر است برای استنباط مسائل شرعیه از قرآن شریف، شروط عدیده است که هر کس اتصاف به آن نداشته باشد، او را استنباط مسائل از آن صحیح نیست، و چون خود **مخاطب** تصریح کرده است که: این زن جاهله بود، و بعد از این به نادانی او تصریح نموده است؛ پس او لیاقت وصلاحیت استنباط مسائل و دقائق از قرآن نداشته باشد، پس تحریص او بر این معنا، تحریص بر امر ناجایز باشد.

و از کلام قمرالدین در[۱] "نورالکریمتین" ظاهر است که سؤال این زن ـ یعنی اعتراض او بر عمر، و احتجاجش به آیه کریمه ـ از قبیل سفاهت است نه از باب فقاهت، پس بنابر این لازم آید که خلافت‌مآب تحریص و ترغیب آن زن بر ارتکاب سفاهت کردند، نه بر استنباط و فقاهت، و کسی که ترغیب بر سفاهت کند، او از اسفه سفها و اجهل جهلا است.

پنجم: آنکه قول او: (و خود را به حساب او معترف و قائل وانماییم).
دلالت دارد بر آنکه عمر خود را معترف <767> به حقیت کلام آن زن

---

۱. در نسخهٔ [الف] کلمه: (در) اشتباهاً تکرار شده است.

وانموده، و این دلالت صریحه دارد بر اعتراف به خطای خود؛ چه اعتراف را به حقیت استدلال زن، لازم صریح است اعتراف به خطای حکم خودش، پس هرگاه به اعتراف **مخاطب**، عمر اعتراف خود به حقیت استدلال زن وانموده باشد، و بر آن تحسین و آفرین کرده، باز چرا **مخاطب** به سماع روایت اعتراف عمر به خطای خود، از جا رفته و به هم بر آمده، بی‌محابا تخطئهٔ آن کرده.

ششم: آنکه در صورت بطلان احتجاج و استدلال زن به آیه کریمه - چنانچه از کلمات **مخاطب** و دیگر اسلاف او ظاهر است - این احتجاج او از قبیل تفسیر قرآن شریف به رأی خواهد بود، و تفسیر قرآن شریف به رأی، نهایت مذموم و قبیح و شنیع است، و احادیث عدیده در نکوهش و تهجین آن وارد است تا آنکه وارد است آنچه محصلش این است که:

«هر کس بگوید چیزی در تفسیر قرآن شریف به رأی خود و به صواب رسد، باز هم خطا کرده است»، پس هرگاه حال تفسیر به رأی در صورت اصابهٔ آن به این مثابه باشد، تفسیر باطل به رأی در اقصای مراتبِ مراتب(۱) شناعت و فظاعت خواهد بود، چنانچه رزین در همین حدیث این زیاده نقل کرده که: «هر کس بگوید به رأی خود و خطا کند، پس به تحقیق که او کافر می‌گردد».

---

۱. شاید (مراتب) دوم زاید باشد.

و وعـيد بـه نـار جـهنم هـم بـر تـفسير قـرآن بـی‌علم وارد شـده، در "صحيح ترمذی" مذكور است:

باب ما جاء في الذي يفسّر القرآن برأيه

حدّثنا محمود بن غيلان، (نا) بشر بن السُدّي، (نا) سفيان، عن عبد الأعلى، عن سعيد بن جبير، عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم: «من قال في القرآن بغير علم فليتبوّأ مقعده من النار». هذا حديث حسن صحيح.

حدّثنا سفيان بن وكيع، (نا) سويد بن عمرو الكلبي، (نا) أبوعوانة، عن عبد الأعلى، عن سعيد بن جبير، عن ابن عباس، عن النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم قال: «اتقوا الحديث عنّي إلاّ ما علمتم، فمن كذب عليّ متعمداً فليتبوّأ مقعده من النار، ومن قال في القرآن برأيه، فليتبوّأ مقعده من النار». هذا حديث حسن [۱].

در "سنن ابو داود" مذكور است:

باب الكلام في كتاب الله بلا علم

حدّثنا عبد الله بن محمد بن يحيى، (نا) يعقوب بن إسحاق المقري، (نا) سهيل بن مهران، (نا) أبو عمران، عن جندب، قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم: « من قال في كتاب الله

---

۱. سنن ترمذی ۴ / ۲۶۸.

برأيه فأصاب فقد أخطأ» *.

و در "جامع الاصول" مذكور است:

جندب ؛ قال: قال رسول الله صلى‌الله [عليه‌وآله‌وسلم] : «من قال في كتاب الله عزّ وجلّ برأيه فأصاب فقد أخطأ».

أخرجه الترمذي، والنسائي[1]، وأبو داود.

وزاد رزين زيادةً لم أجدها في الأُصول: «ومن قال برأيه وأخطأ فقد كفر»[2].

ابن عباس ؛ قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «من قال في القرآن بغير علم فليتبوّأ مقعده من النار». أخرجه الترمذي **.

و هرگاه نهايت عيب و ذمّ تفسير بالرأي ثابت شد، واضح گرديد كه عمر به سبب سكوت از ردّ استدلال اين زن ـ كه بنابر مزعوم **<768> مخاطب** و مزعوم اسلافش، استدلال باطل و از قبيل تفسير بالرأى است، و به سبب تحسين و آفرين اين استدلال ـ كه **مخاطب** اثبات آن كرده است ـ نهايت

---

* . [الف] كتاب العلم. (١٢). [سنن ابو داود ٢ / ١٧٧].

١. لم يرد في المصدر: (والنسائي).

٢. جامع الاصول ٢/٣.

** . [الف] الكتاب الأول في تفسير القرآن في حرف التاء. (١٢). [جامع الاصول ٢/٦].

مخالفت و معاندت جناب رسالت‌مآب ﷺ کرده که آن جناب بر تفسیر قرآن شریف به رأی، وعید به نار می‌فرماید، و آن را در صورت اصابهٔ صاحبش عین خطا، و در صورت خطا عین کفر می‌فرماید، و عمر ـ مراغمةً بجنابه[1] ـ تفسیر کلام الهی را به رأی، با وصف بطلان آن، ردّ نمی‌کند و سکوت بر آن می‌نماید، بلکه بر آن هم اکتفا نکرده، تحسین و آفرین بر آن می‌نماید، و زنی را که بر این عظیمه جسارت کرده و دیگر مردم را، تحریض و ترغیب به معاودت مثل آن می‌کند.

و شیخ عبدالحق در "مدارج النبوة" گفته:

و نیز از رعایت حقوق کتاب الله ترک تکلم در آن و تفسیر آن از پیش نفس خود بی‌سند و نقل از سلف و موافقت شرع شریف [می باشد] چنانچه بعضی از جاهلان بوالفضول این روزگار کنند، و آن را تفسیر قرآن نام کنند، و ندانند که: «من فسّر القرآن برأیه فقد کفر»، نعوذ بالله من ذلك. انتهی *.

از این عبارت ظاهر است که تکلم در قرآن شریف از پیش نفس خود بی‌سند و بی‌نقل از سلف و موافقت شرع، مذموم و قبیح، و فعل جاهلان بوالفضول است، و هر که تفسیر قرآن شریف به رأی کند، او کافر است، پس عمر هم به سبب سکوت بر این شنیعه، بلکه تحسین و تصویب آن مطعون و ملوم، بلکه کافر و مرجوم گردید.

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا دو کلمه: (از ردّ) افزوده شده است.

*. [الف] وصل در وجوب مناصحت وی صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم $\frac{۳۴۹}{۵۳۶}$ جلد اول. [مدارج النبوة ۱ / ۳۵۹].

و سیوطی در "اتقان" گفته:

وأما كلام الصوفية في القرآن فليس بتفسير..

قال ابن الصلاح ـفي فتاواه ـ: وجدت عن الإمام أبي الحسن الواحدي المفسّر أنه قال: صنّف أبو عبد الرحمن السلمي حقائق التفسير، فإن كان قد اعتقد أن ذلك تفسير[1]، فقد كفر.

قال ابن الصلاح: وأنا أقول: الظنّ بمن يوثق به منهم، إذا قال شيئاً من ذلك أنه لم يذكره تفسيراً، ولا ذهب به مذهب الشرح للكلمة، فإنه لو كان كذلك، كانوا قد سلكوا مسلك الباطنية، وإنّما ذلك منهم لنظير ما ورد به القرآن، فإن النظير يذكر بالنظير، ومع ذلك فيا ليتهم لم يتأهّلوا بفعل[2] ذلك ، لما فيه من الإبهام[3] والإلباس*.

اما آنچه گفته: و این تأدب با کتاب الله، وحرص به اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن که از این قصه عمر و قصص دیگر او ثابت می‌شود، منقبتی است که مخصوص به اوست.

پس حقیقت منقبتی که از این قصه عمر و قصص دیگر او ثابت می‌شود،

---

۱. في المصدر: (تفسيراً).

۲. في المصدر: (يتساهلوا بمثل)، وهو الظاهر.

۳. في المصدر: (الإيهام).

*. [الف] النوع الثامن والسبعون. (۱۲) ۹۰۱/۹۵۹ [الاتقان ۲ / ۴۸۵].

سابقاً و آنفاً به خوبی دانستی که جهل او به کتاب الله و سنت رسول [ﷺ] و مجانبت از اشتغال به اجتهاد، و حرص اشتغال، و خطایا، و مباینت با استباط از قرآن، البته در کمال مرتبهٔ ظهور واضح است، و بلاشبهه این منقبتی است که مخصوص بـه اوست ومن شابهه، لا يستريب في ذلك مرتاب، ولا يشكّ فيه أحد من أُولى الألباب.

و اگر به اصطلاح اهل‌سنت تأدب با کتاب الهی، و حرص بر اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن، همین است که آدمی بی‌تدبر و تأمل **<769>** و تفحص و بحث از آیات کتاب الهی و سنت جناب رسالت‌پناهی ﷺ بـه اهوای نفسانی و خیالات ظلمانی، تحریم حلال الهی بکند، و هرگاه اطفال و نسوان او را بر خطایش آگاه کنند، متنبه شود و اقرار به خطای خود نماید؛ پس ما را انکاری نیست که عمر را به این معنا تأدب با کتاب الهی و حرص به اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن حاصل بود!

و این منقبتی است که مخصوص به اوست!

[البته] قبول تخصیص این منقبت به عمر به پاس خاطر اهل‌سنت است! و الا در واقع اول و ثالث نیز به این منقبت موصوف بودند.

و عجب است که چگونه **مخاطب** به ادعای مخصوصیت تأدب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن به عمر، دگر ائمه و مقتدایان، مثل اول و ثالث را، از این منقبت عاری، و طعن ترک تأدب کتاب الهی و عدم حرص بر اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن در همه‌شان

جاری کرده، و از تفضیح این بیچاره‌ها استحیایی و آزرمی نیاورده.

و از غرائب امور و عجائب دهور آن است که قمرالدین اورنگ‌آبادی با آن همه معقولیت و تحذلق و تبختر با وصف اطلاع بر روایت «کشاف» ـ که کاشف حقیقت حال جلالت و مهارت خلافت‌مآب و مثبت خطای او در تحریم مغالات، به اعتراف خود آن عالی‌نصاب است! ـ رو از انهماک در تأویل علیل و انکار ثبوت خطای عمری نتافته، بلکه به مزید جسارت و مباهته ومجادله روایت «کشاف» را مؤید مزعوم باطل خود ساخته، چنانچه در «رسالهٔ نور الکریمتین» گفته:

در وقت اعتراض زن و التزام عمر، جماعت صحابه و تابعین جمع بودند، غالب که حضرت علی ـ کرّم‌الله‌وجهه ـ [علیه السلام] نیز در آن مجمع باشد که وقت خطبه بود مستوعب حضور جمیع مؤمنین.

و او... بعد التزام، الزام خطاب به جماعت حاضرین کرده فرمود ـ چنانچه در «کشاف» مذکور است ـ:

تسمعونني أقول مثل هذا، فلا تذكرونه[1] عليّ حتّى يردّ[2] عليّ امرأة ليست من أعلم النساء[3].

---

۱. في المصدر: (تنكرونه).

۲. في المصدر: (تردّ).

۳. الكشاف ۱ / ۵۱۵.

و عقل تجویز نمی‌کند که وجه ردّ سؤال آن سفیه ـ با وجود آنکه ظاهر وبین است ـ بر این همه‌ها که عالم بالکتاب، عارف به اسالیب و لغات عربیه بودند، پوشیده ماند تا آنکه بعد اعتراض حضرت عمر بر آنها ـ که از جهت ترک تعرض آنها کرده بود ـ نیز احدی لب نجنباند، پس متیقن گشت که نزد این همه‌ها متحقق بود که سؤال از قبیل سفاهت است نه از باب فقاهت، والتزام این سؤال کردن و اعتراض بر ترک تعرض آن نمودن، بر سبیل تسخّر یا بر اسلوب تضجّر [می باشد].* انتهی.

از این عبارت ظاهر است که فاضل مذکور روایت "کشاف" را معتمد ومعتبر می‌داند، و مضمون آن را بالقطع ثابت و متحقق می‌داند، و احتجاج واستدلال به آن می‌نماید، و دلالت آن بر خطای عمر و صحت کلام زن، نهایت واضح و ظاهر است، چنانچه سابقاً شنیدی، و خود این فاضل هم اعتراض عمر را بر حاضرین ـ به سبب ترک تعرض آنها ـ از این روایت ثابت می‌داند.

واین **<770>** کلام عمر که این فاضل به تبدیل لفظ (تنکرونه) به (تذکرونه) ذکر کرده، دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر ترک نکیر اصحاب خود را بر قول خودش منکر دانسته، وهذا صریح في أن ما قاله عمر یستحقّ الإنکار، وأنه منکر باطل لا یصلح الاعتبار، وإن ترك إنکاره منکر عند أهل الاستبصار.

---

*. [الف] ۹۵/۱۵۱ نور علی نور، در ذکر طعن اقاله. (۱۲). [نور الکریمتین :].

اما زعم باطل او که وجه ردّ سؤال این زن بر این حاضرین مخفی نبود، و سکوت اینها با وصف اعتراض عمر به این سبب بود که نزد اینها سؤال زن از قبیل سفاهت است نه از باب فقاهت.

پس بطلان آن از اوضح واضحات و اجلای بدیهیات است به چند وجه:

اول: آنکه اگر سکوت این حاضرین با وصف علم به وجه ردّ سؤال بود، و می‌دانستند که سؤال زن از قبیل سفاهت است نه از باب فقاهت، چرا خلافت‌مآب نکیر بر ترک نکیر بر تقریر دلپذیر خود کردند، و اصحاب خود را معاتب ساختند؟! سبحان الله! اورنگ‌آبادی این رنگ‌ها می‌ریزد و حیله‌ها می‌انگیزد، و بعد مضیّ مدت‌ها از قبیل علم بالغیوب، علم به حال قلوب پر عیوب اصحاب آن امام مغلوب به هم می‌رساند، و خود خلافت‌مآب را باوصف حضور و شهود، علم به علم این اصحاب به سفاهت این زن رادّهٔ قول مردود، به هم نمی‌رسد، و قول خود را لایق ردّ و انکار ارباب افکار وامی‌نماید!

دوم: آنکه اگر به فرض غیر واقع خلافت‌مآب[1] با وصف حضور و شهود به سبب مزید جمود و خمود، علم به سبب سکوت این شهود ـ که علمشان به سفاهت معترضه علی جنابه النجود بود ـ حاصل نگشت، پس چرا

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

خود این اصحاب بعد اعتراض و نکیر و عتاب ابن خطاب بر آنها به سبب ترک نکیر بر قول با صواب، در جوابش عذر سکوت بر لب زدند، و سکوت بر باطل بعد باطل گزیدند، و ضغث علی اباله[۱] پسندیدند؟!

و در حقیقت اختراع این توجیه باطل نمودن خلافت‌مآب و اصحاب او را، به اقبح وجوه تفضیح فرمودن است، و شنایع و فضائح سکوت بر باطل، آنفاً شنیدی، فلانری الإطالة بالإعادة.

سوم: آنکه کلام زن بر سفاهت حمل کردن و از فقاهت خارج کردن، تسفیه و تحمیق و تضلیل و تقبیح خلافت‌مآب به اقصای وجوه نمودن است، چه از کلام خود **مخاطب** واضح است که: عمر آن زن را بر این اعتراض تحسین و آفرین نموده، و از دیگر روایات سالفه هم ظاهر است که به اصابهٔ آن زن و خطای خود اعتراف نموده، و بر خلاف حکم سابق حکم داده، پس اگر کلام زن از قبیل سفاهت است نه از باب فقاهت، خود خلافت‌مآب هم موصوف به سفاهت و خارج از فقاهت، به سبب تحسین و آفرین این سفاهت و تصویب آن و عمل بر آن باشند.

چهارم: آنکه از روایت "مستطرف" ظاهر است که: مردم حاضرین خطبه ابن خطاب به سبب هیبت و خوف آن خلافت‌مآب، انکار و ردّ بر حکم او نکردند، چنانچه در آن مذکور است: (فهاب الناس أن یکلّموه). پس از

---

۱. أي بلية على أخرى كانت قبلها. انظر تاج العروس ۱۴ / ۶.. وغيره.

این روایت ثابت شد که بیچاره حاضرین بطلان حکم می‌دانستند، لیکن <771> ـ به سبب هیبت فظاظت و غلظت! ـ یارای انکار بر او نیافتند، مگر آن زن جسارت نمود و تنبیه خلافت‌مآب فرمود تا که خلافت‌مآب اقرار به اصابهٔ آن زن و خطای خود کردند، پس بر خلاف عقل و نقل و تصریح این روایت، ادعای دانستن این حاضرین سفاهت آن زن را دراین سؤال، محض دروغ بی‌فروغ و ضلال و اضلال است.

پنجم: آنکه آنفاً دانستی که از تصریح صریح کابلی ثابت است که: صحابه حاضرین به کلام زن راضی بودند و چون عمر رضای ایشان و سکوتشان دید، مراجعت زن نکرد[۱]، پس ثابت شد که وجه سکوت صحابه رضایشان به کلام زن، و پسندیدن و صحیح و درست دانستن آن بود،

پس ادعای این معنا که: نزد ایشان متحقق بود که سؤال از قبیل سفاهت است نه از باب فقاهت؛ از قبیل کذب و سفاهت است نه از باب تأویل و فقاهت.

اما حمل التزام عمر سؤال زن را و اعتراض او بر اصحاب بر ترک تعرض آن بر سبیل تسخّر[۲] یا بر اسلوب تضجّر[۳]؛ لایق تسخّر است و مورث

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۶.

۲. تسخر: مسخرگی، تمسخر، استهزاء، بذله و سخریه. مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا.

تضجّر[1]؛ چه التزام خلافت‌مآب سؤال زن را، چنانچه به دلالت روايات دانستی، ناشی از اضطرار و ناچاری و عدم اقتدار بر ردّ آن بوده تا آنکه به خطای خود و اصابهٔ او اعتراف نمودند، تسخّر کجا و تضجّر کو؟! بارالها مگر آنکه مراد از تضجّر، تضجّر ناشی از ناچاری و عدم اقتدار بر ردّ کلام آن زن، و ظهور حق تنبيه او باشد، فهي شنيعة وأيّة شنيعة!

واما قول او: و اعتراض بر ترک تعرض آن نمودن.

پس اگر ضميرآن راجع به سؤال کرده، پس مخدوش است به آنکه: از روايت "کشاف" اعتراض عمر بر عدم انکار اصحاب بر حکم خلافت‌مآب ظاهر است، نه اعتراض بر ترک تعرض سؤال زن، و ادعای استفادهٔ اين معنا از اين روايت کذب محض و بهتان صرف است، و ظاهراً به سبب اختلال دماغ به سودای تأويل و توجيه، صريح مدلول روايت هم نفهميده، يا ديده و دانسته، خود را بر کذب و بهتان و تفضيح خود بين العلماء الأعيان زده.

و اگر بگويد که ضمير آن راجع به کلام عمر است، پس با آنکه فهم آن از اين عبارت حسب دلالت ناممکن؛ مخدوش است به آنکه: حمل اعتراض عمر بر ترک اصحاب انکار را بر کلام عمر بر تسخّر يا تضجّر، محض تسخّر است، و لفظی از الفاظ روايت "کشاف" مشعر به تسخّر نيست.

---

۳. تضجّر: ناليدن، بی قراری کردن، دلتنگی و بی‌آرام شدن. مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا.

۱. در [الف] اشتباهاً: (تضی) آمده است.

آری ؛ از آن انکار عمر بر ترک انکار بر قول او ظاهر است، پس اگر این انکار از باب تسخّر است از دو صورت خالی نیست:

یا تسخّر با اصحاب است، و آن خود نهایت شنیع و فظیع است که تسخّر با اصحاب جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله خصوصاً هرگاه جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم از ایشان باشند ـ کما هو مظنونه ـ کفر است، چه تسخّر موجب تحقیر و ازرای این حضرات است، و تحقیر و ازرای یک صحابی به دلالت ارشاد ابوزرعه ـ کما سبق من "الاصابة" ـ کفر است، چه جا ازرای عده اصحاب خصوصاً ازرای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام.

و اگر تسخّر با زن است، پس <772> به سبب تسخّر با زن بیچاره اصحاب را به تازیانهٔ عتاب عقاب کردن، عین جور و ظلم است که خلافت‌مآب سخریه با زن می‌خواهند، و تاب مقاومتش نیافته، بیچاره اصحاب را معاتب می‌سازند، و کاش سخریه و فسوس به طریق دیگر می‌کردند، این کدام طریق سخریه است که کلام خود را که حق و درست است، باطل و شنیع و لایق انکار می‌گردانند، و بر ترک انکار آن انکار می‌نمایند؟!

و اگر بر سبیل تسخّر این امر سمت جواز دارد، پس اهل حق هم کلماتی را که مخالفین استناد و احتجاج به آن بر مطالب باطله خود می‌کنند، بر تسخّر حمل خواهند کرد.

و مع هذا اگر این اعتراض بر اصحاب به سبب تسخّر است، پس چرا از حکم خود رجوع نمودند و بر خلاف آن فتوی دادند؟!

بار الها مگر آنکه این را هم محمول بر تسخّر کنند و دین و شریعت را سخریه گردانند!

و علاوه بر این همه اگر این همه امور از باب تسخّر است، پس روایت سعید بن منصور و عبد بن حمید و بیهقی که از "کنز العمال" و "درّ منثور" منقول شد و دلالت دارد بر آنکه خلافت‌مآب به قصد منع مغالات از خانه برون آمد، چون به خاطر فیض‌مآثرش! آیه قنطار گذشت، از این منع باز آمد؛ [این] هم از باب تسخّر است!

اندک انصاف باید کرد، و از تسخّر باید گذشت.

و حاصل آن است که اگر تسخّر یا تضجّر، مجوّز سکوت بر باطل بلکه مجوز اظهار بطلان حق و حقیت باطل است، پس چرا اهل‌سنت ـ خلفاً عن سلف ـ دست به دامان ترک نکیر بر خلفا می‌زنند؟ و به زعم خود دلیل قاطع بر اصابتشان در مخازی و معاصی عظیمه بر پا می‌کنند؟ چه بر تقدیر تسلیم عدم نکیر، اهل‌حق هم ترک نکیرِ اهل‌حق را بر تسخّر یا تضجّر حمل خواهند کرد.

و آنچه اورنگ‌آبادی در صدر این کلام گفته: (غالب که حضرت علی ـ کرّم‌الله وجهه ـ [عليه السلام] نیز در آن مجمع باشد).

محض رجم به ظنّ کاذب است و دلیلی بر آن نیست، و در روایتی از روایات وارد نشده.

عجب که کابلی به جواب حدیث طیر احتمال غائب بودن خلفا از مدینه

در وقت دعای: «اللهم ائتني بأحبّ خلقك إليك» التزام کند[۱]، و به مخالفت آن با روایت مصرّحه نسائی و غیره به حضور شیخین در مدینه و آمدنشان قبل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و مردود شدنشان، و عدم نفع این التزام بدیع - بعدِ تسلیم هم - باکی نکند؛ و این بزرگ به محض ظنّ بی‌اصل ادعای حضور جناب امیر علیه السلام در این خطبه نماید!

و دلیلی که آورده یعنی آنچه گفته که: (وقت خطبه بود مستوعب حضور جمیع مؤمنین).

فسادش پر ظاهر است، چه هیچ دلیلی بر استیعاب خطبه جمیع مؤمنین را قائم نشده؛ و بر تقدیر تسلیمش دلیل مفید حضور جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بالقطع است، و دعوی ظنّ حضور، فیکون الدلیل مخالفاً لمطلوبه الذي بطلانه في کمال الظهور ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾[۲].

اما آنچه گفته: والا کدام رئیس جزئی گوارا می‌کند که او را به حضور اعیان و اکابر، زنی نادان قائل و ملزم گرداند و او سکوت نماید؟

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه ادعای این معنا که هیچ رئیس جزئی گوارا نمی‌کند که او را به حضور اعیان و اکابر زنی <773> نادان، قائل و ملزم گرداند و او سکوت

---

۱. الصواعق، ورق: ۲۴۶ ـ ۲۴۷.

۲. النور (۲۴): ۴۰.

نماید، شهادت علی النفی است، و شهادت علی النفی ـ به شهادت خودش در باب مکائد ـ مقبول نیست[1].

دوم: آنکه هر کس ادنی بهره از ادراک و تأمل داشته است، می‌داند که این کلیه، کذب محض و دروغ صرف است؛ چه از مشاهدهٔ حالات رؤسای جزئی، ظاهر و واضح است که: کسانی که از ایشان خود را مطیع و منقاد احکام شریعت می‌نمایند و خود از اهل علم هستند و یا به استفتای از علما کاربند می‌شوند، ایشان در صورت قیام حجت و برهان ـ گو از آحاد ناس وگو از زنان باشد ـ سکوت گوارا می‌کنند.

سوم: آنکه قیام حجت مسکت و برهان مفحم اثری عجیب و غریب دارد که بسیاری از منهمکین در لجاج و عناد و جور و ظلم و بی‌باکی و انتهاک حرمات شرع با وصف استیلای غضب و سوء خلق و تسلط و تجبّر و تکبّر بر ایشان، هرگاه حجت مسکت و برهان قوی بر ایشان قائم می‌شود[2]، ایشان را مبهوت و سراسیمه و عاجز و حیران می‌گرداند، و چاره جز سکوت و صموت، بلکه اعتراف و اقرار نمی‌گذارد، و این معنا اصلاً دلالت بر صفای سریرت و حسن سیرت ایشان نمی‌کند.

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۳۳ ـ ۳۴.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

و قصص دالّه بر سکوت جائرین و ظلمه وقت قیام حجت و شنیدن جواب مسکت بسیار است، بعض آن در اینجا مذکور می‌شود:

در "مستطرف" مسطور است:

وحكي عن الربيع ـ مولى الخليفة: المنصور ـ قال: ما رأيت رجلاً أربط جأشاً، وأثبت جناناً من رجل سُعي به إلى المنصور أن عنده ودائع وأموالاً لبني أُمية.. فأمرني بإحضاره، فأحضرته إليه، فقال له المنصور: قد رفع إلينا خبر الودائع والأموال التي عندك لبني أُمية، فأخرج لنا منها، وأحضرها، ولا تكتم منها شيئاً، فقال: يا أمير المؤمنين! أنت وارث بني أُمية؟ قال: لا. قال: فوصيّ لهم في أموالهم ورباعهم؟ قال: لا. قال: فما مسألتك عمّا في يدي من ذلك؟ قال: فأطرق المنصور، وتفكّر ساعة، ثمّ رفع رأسه، وقال: إن بني أُمية ظلموا المسلمين فيها، وأنا وكيل المسلمين في حقوقهم، وأُريد أن آخذ ما ظلموا المسلمين فيه فأجعله في بيت أموالهم. فقال: يا أمير المؤمنين! فتحتاج إلى إقامة بيّنة عادلة أن ما في يدي لبني أُمية ممّا خانوه وظلموه، فإن بني أُمية قد كانت لهم أموال غير أموال المسلمين.

قال: فأطرق المنصور ساعة، ثمّ رفع رأسه وقال: يا ربيع! ما أرى الشيخ إلاّ قد صدق، وما يجب عليه شيء، وما يسعنا إلاّ أن نعفوا عمّا قيل عنه، ثمّ قال: هل لك من حاجة؟ قال: نعم، حاجتي

ـ يا أمير المؤمنين! ـ أن تجمع بيني وبين من سعىٰ فيّ إليك، فوالله الذي لا إله إلاّ هو ما في يدي لبني أُمية مال ولا وديعة، ولكنّني لمّا مثّلت بين يديك، وسألتني عمّا سألتني عنه، قابلت بين هذا القول الذي ذكرتُه الآن، وبين ذلك القول الذي ذكرته أولاً، فرأيت ذلك أقرب <774> إلى الخلاص والنجاة، فقال: يا ربيع! اجمع بينه وبين من سعىٰ به، فجمعت بينهما، فلمّا رآه قال: هذا غلامي اختلس لي ثلاثة آلاف دينار من مالي، وأبق منّي، وخاف من طلبي له، فسعى بي عند أمير المؤمنين، قال: فشدّد المنصور على الغلام وخوّفه، فأقرّ بأنه غلامه، وأنه أخذ المال الذي ذكره، وسعى به كذباً عليه، وخوفاً من أن يقع في يده، فقال له المنصور: سألتك ـ أيّها الشيخ! ـ أن تعفو عنه، فقال: قد عفوت عنه، وأعتقته ووهبته ثلاثة آلاف[1] التي أخذها وثلاثة آلاف أُخرى أدفعها إليه.

فقال له المنصور: ما على ما فعلت من مزيد. قال: بلى، يا أمير المؤمنين! إن هذا كلّه لقليل في مقابلة كلامك لي وعفوك عني. ثمّ انصرف.

قال الربيع: فكان المنصور يتعجّب منه، وكلّما ذكره يقول: ما

---

١. در [الف] اشتباهاً: (الآلاف) آمده است.

رأيت مثل هذا الشيخ يا ربيع!*

و نيز در "مستطرف" مسطور است:

ودخل يزيد بن أبي مسلم ـ صاحب شرطة الحجّاج ـ على سليمان بن عبد الملك بعد موت الحجّاج، فقال له سليمان: قبّح الله رجلاً آجرك رسنه، وأولاك أمانته، فقال: يا أمير المؤمنين! رأيتني والأمر لك، وهو عنّي مدبر، فلو رأيتني وهو عليّ مقبل، لاستكبرت مني ما استصغرت، واستعظمت[1] مني ما استحقرت!

فقال سليمان: أترى الحجّاج استقرّ في جهنم؟!

فقال: يا أمير المؤمنين! لا تقل ذلك، فإن الحجّاج وطّأ لكم المنابر، وأذلّ لكم الجبابرة، وهو يجيء يوم القيامة عن يمين أبيك وشمال أخيك، فحيث ما كانا كان!**

و نيز در "مستطرف" مذكور است:

ولمّا ضرب الحجّاج رقاب أصحاب ابن الأشعث، أتى رجل من بني تميم فقال: والله ـ يا حجّاج! ـ لئن كنا أسأنا في الذنب، ما

---

*. [الف] الباب السادس والثلاثون في العفو والحلم والصفح وكظم الغيظ والاعتذار.. إلى آخره. [المستطرف ۱ / ۴۱۲ ـ ۴۱۳].

۱. در [الف] اشتباهاً: (مااستعظمت) آمده است.

**. [الف] باب ثامن. [المستطرف ۱ / ۱۳۲، ولاحظ: شرح ابن ابي الحديد ۲۵۴/۱۹].

أحسنت في العفو، فقال الحجّاج: أُفّ لهذه الجيف! أما كان فيهم من يحسن الكلام مثل هذا؟! وعفا عنه وخلّى سبيله*.

و نيز در "مستطرف" در ذكر اجوبه مسكته و مستحسنه مسطور است:

ومن ذلك: ما حكي أن الحجّاج خرج يوماً متنزّهاً، فلمّا فرغ من نزهته، صرف عنه أصحابه، وانفرد بنفسه، فإذا هو بشيخ من بني عجل، فقال له: من أين أيّها الشيخ؟ قال: من هذه القرية. قال: كيف ترون عمّالكم؟ قال: شرّ عمّال يظلمون الناس، ويستحلّون أموالهم. قال: فكيف قولك ذاك في الحجّاج؟ قال: ذاك ما ولي العراق شرّ منه، قبّحه الله، وقبّح من استعمله. قال: أتعرف من أنا؟ قال: لا. قال: أنا الحجّاج. قال: جعلت فداك أو تعرف من أنا؟ قال: لا. قال: أنا فلان بن فلان مجنون بني عجل أصرع في كلّ يوم مرّتين! قال: فضحك الحجّاج منه، وأمر له بصلة**.

و نيز در "مستطرف" گفته:

ووفد ابن أبي محجن على معاوية، فقام خطيباً فأحسن،

---

* . [الف] الباب السادس والثلاثون. [المستطرف ۱ / ۴۱۳].

** . [الف] الباب الثامن في الأجوبة المسكتة والمستحسنة ورشقات اللسان. (۱۲). [المستطرف ۱ / ۱۳۵].

فحسده معاوية، وأراد أن يوقعه، فقال له: أنت الذي أوصاك أبوك بقوله:

إذا متّ فادفنّي إلى <775> جنب كرمة
تروّي عظامي بعد موتي عروقها
ولا تدفنّي[1] في الفلاة فإنّني
أخاف إذا ما متّ أن لا أذوقها

قال: بل أنا الذي يقول أبي:

لا تسأل الناس ما مالي وكثرته
وسائل الناس ما جودي وما خلقي
أعطى الحسام غداة الروع حصته
وعامل الرمح أرويه من العلق
وأطعن الطعنة النجلاء عن عرض
وأكتم السرّ فيه ضربة العنق
ويعلم الناس أنّي من سراتهم
إذا سما بصر الرعديد بالفرق

فقال له معاوية: أحسنت ـ والله ـ يا ابن أبي محجن! وأمر له بصلة وجائزة*.

---

۱. في المصدر: (ولا تدفنّني).

*. [الف] باب ثامن. [المستطرف ۱ / ۱۳۱ ـ ۱۳۲].

و نيز در "مستطرف" مذكور است:

ودخل شريك بن الأعور على معاوية ـ وكان دميماً ـ فقال له معاوية: إنك لدميم، والجميل خير من الدميم، وإنك لشريك، وما لله من شريك، وإن أباك الأعور، والصحيح خير من الأعور، فكيف سدت قومك؟!

فقال له: إنك معاوية، وما معاوية إلاّ كلبة عوت فاستعوت الكلاب، وإنك لابن صخر، والسهل خير من الصخر، وإنك لابن حرب، والسلم خير من الحرب، وإنك لابن أُمية، وما أُمية إلاّ أمة صغرت، فكيف صرت أمير المؤمنين؟! ثمّ خرج وهو يقول:

أيشتمني معاوية بن حرب　　وسيفي صارم ومعي لساني
وحولي من ذوي يزن ليوث　　ضراغمة تهشّ إلى الطعان
يعير بالدمامة من سفاه　　وربّات الحجال من الغواني*

و نيز در "مستطرف" مذكور است:

ودخل عقيل على معاوية ـ وقد كفّ بصره ـ فأجلسه معه على سريره، ثمّ قال له: أنتم ـ معشر بني هاشم ـ تصابون في أبصاركم، فقال له عقيل: وأنتم ـ معشر بني أُمية ـ تصابون في بصائركم[1].

---

*. [الف] باب ثامن. (۱۲). [المستطرف ۱ / ۱۳۲].

۱. المستطرف ۱ / ۱۳۳.

و نیز در آن است:

وقيل: اجتمعت بنو هاشم يوماً عند معاوية، فأقبل عليهم وقال: يا بني هاشم! إن خيري لكم لممنوح[1]، وإن بابي لكم لمفتوح، فلا يقطع خيري عنكم، ولا يردّ بابي دونكم، ولمّا نظرت في أمري وأمركم، رأيت أمراً مختلفاً[2]، إنكم ترون أنكم أحقّ بما في يدي منّي، وإذا أعطيتكم عطيةً فيها قضاء حقوقكم، قلتم: أعطانا دون حقّنا، وقصر بنا عن قدرنا، فصرت كالمسلوب، والمسلوب لا حمد له، هذا مع إنصاف قائلكم وإسعاف سائلكم.

قال: فأقبل عليه ابن عباس ـ رضي‌الله‌عنهما ـ فقال: والله ما منحتنا شيئاً حتّى سألناه، ولا فتحت لنا باباً حتّى قرعناه، ولئن قطعت عنّا خيرك، فخير الله أوسع منك، ولئن أغلقت دوننا باباً، لنكفنّ أنفسنا عنده[3]، وأمّا هذا المال؛ فليس لك منه إلاّ ما للرجل من المسلمين، ولولا حقّنا في هذا المال، لم يأتك منا زائر يحمله خفّ ولا حافر، أكفاك أم أزيدك؟! قال: كفاني يا ابن عباس![4]

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (لممنوع) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (مختلقاً) آمده است.

۳. في المصدر: (عنك) بدل (عنده).

۴. المستطرف ۱ / ۱۳۳.

و نيز در آن است:

وقال معاوية ـ يوماً ـ: أيّها الناس! إن الله حبا قريشاً بثلاث، فقال لنبيّه صلى الله عليه [وآله] وسلم: < 776 > ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَك الْأَقْرَبِينَ﴾[١]، ونحن عشيرته الأقربون، وقال تعالى: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَك وَلِقَوْمِك﴾[٢] ونحن قومه، وقال تعالى: ﴿لإِيلافِ قُرَيْشٍ * إِيلافِهِمْ﴾[٣]، ونحن قريش.

فأجابه رجل من الأنصار، فقال: على رسلك يا معاوية! فإن الله تعالى يقول: ﴿وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُك وَهُوَ الْحَقُّ﴾[٤]، وأنتم قومه، وقال تعالى: ﴿وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً إِذا قَوْمُك مِنْهُ يَصِدُّونَ﴾[٥]، وأنتم قومه، وقال تعالى: ﴿وَقالَ الرَّسُولُ يا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هٰذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً﴾[٦]، وأنتم قومه.. ثلاثة بثلاثة، ولو زدتنا زدناك*.

---

١. الشعراء (٢۶): ٢١۴.

٢. الزخرف (۴٣): ۴۴.

٣. المسد (١١١): ١.

۴. الأنعام (۶): ۶۶.

۵. الزخرف (۴٣): ۵٧.

۶. الفرقان (٢۵): ٣٠.

*. [الف] باب ثامن. [المستطرف ١ / ١٣٣ ـ ١٣۴].

و نیز در آن است:

وقال معاوية ـ أيضاً لرجل من اليمن ـ : ما كان أجهل قومك حين ملكوا عليهم امرأة! فقال: أجهل من قومي قومك الذين قالوا ـ حين دعاهم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ـ: ﴿اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هٰذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[١] ولم يقولوا: اللهم إن كان هذا هو الحقّ من عندك فاهدنا [إليه][٢].

وقال ـ يوماً لجارية بن قدامة ـ : ما كان أهونك على قومه[٣] إذ سمّوك: جارية، فقال: ماكان أهونك على قومك إذ سمّوك: معاوية، وهي الأُنثى من الكلاب.

قال: اسكت لا أُمّ لك، قال: أُمّ لي ولدتني، أما والله إن القلوب التي أبغضناك بها لبين جوانحنا، والسيوف التي قاتلناك بها لفي أيدينا، وإنك لم تملكنا[٤] قسوةً، ولم تهلكنا[٥] عنوةً، ولكنّك أعطيتنا عهداً وميثاقاً، وأعطيناك سمعاً وطاعةً، فإن وفيت لنا

---

١. الأنفال (٨): ٣٢.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. في المصدر: (قومك).

٤. في المصدر: (تهلكنا).

٥. في المصدر: (تملكنا).

وفينا لك، وإن نزعت إلى غير ذلك فإنا تركنا[1] وراءنا رجالاً شداداً، وأسنّة حداداً.

فقال معاوية: لا أكثر الله في الناس مثلك يا جارية!

فقال له: قل معروفاً، فإن شرّ الدعاء محيط بأهله.

وخطب معاوية يوماً فقال: إن الله تعالى يقول: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ إِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾[2]، فعلامَ تلومونى إذا قصرت في عطاياكم؟! فقال له الأحنف: وإنا ـ والله! ـ لا نلومك على ما في خزائن الله، ولكن على ما أنزله الله لنا من خزائنه، فجعلته في خزائنك ،وحلت بيننا وبينه![3]

و يافعى در "تاريخ مرآة الجنان" گفته:

وقيل: إن الحجّاج خطب يوماً، فقال ـ في أثناء كلامه ـ: أيّها الناس! إن الصبر عن محارم الله أهون من الصبر على عذاب الله..

فقام رجل وقال: ويحك ـ يا حجاج! ـ ما أصفق وجهك! وأقلّ حياءك!

فأمر به فحبس، فلمّا نزل عن المنبر دعا به، فقال: لقد اجترأت

---

١. در [الف] اشتباهاً: (تركنا) تكرار شده است.

٢. الحجر (١٥): ٢١.

٣. المستطرف ١ / ١٣٤.

عليّ؟! فقال: أتجترئ على الله فلا ننكره، ونجترئ عليك فتنكره؟! فخلّى سبيله [1].

اما آنچه گفته: این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بی‌انصافی است.

پس ادعای بی‌انصافی به جهت آوردن این قصه در مطاعن کمال بی‌انصافی است؛ زیراکه علمای شیعه این قصه را در مطاعن **<777>** عمر به این وجه نیاورده‌اند که او چرا رجوع به حق کرد و چرا اعتراف خود نمود، بلکه طعن ایشان بر عمر بر چند وجه است:

اول: آنکه از جواز مغالات جاهل بود، و صاحب خلافت کبری و امارت عظمی را که مرجع انام و ملاذ خواص و عوام باشد، جهل از مسائل شرعیه واحکام دینیه خصوصاً از این مسائل مشهوره که کثرت احتیاج به آن ظاهر است، جایز نیست، و چگونه چنین جاهل نادان با وجود عالم علم لدنّی خلیفه شود و از او افضل گردد؟!

دوم: آنکه عمر در این قصه به تحریم ما أحلّه الله پرداخت، مغالات را که خدا جایز کرده، عمر حرام ساخت، بدون تمسک به دلیلی از کتاب و سنت، و این معنا اکبر کبائر و اعاظم مآثم است، و بالیقین چنین کس صلاحیت خلافت ندارد.

---

۱. مرآة الجنان ۱ / ۱۹۳ ـ ۱۹۴.

سوم: آنکه گفت آنچه حاصلش این است که:

کسی که مغالات خواهد کرد، مال مغالات را در بیت المال داخل خواهم ساخت. و این امر هرگز جایز نبوده، واگر مغالات بالفرض غیر جایز بودی، تاهم[1] آن مال را به شوهر باید دادن، نه در بیت المال داخل ساختن.

اما آنچه گفته: و اگر بالفرض بداهتاً عمر را جواب دیگر میسر نمی‌شد، اینقدر خود از دست نرفته بود که [می‌فرمود:][2] این زن را بکشید که من ذکر سنّت سنّیه پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم می‌کنم، و این بی‌عقل قرآن را مقابل می‌آرد، مگر پیغمبر[صلی‌الله‌علیه‌وآله] قرآن را نمی‌فهمید، یا این زن از او بهترمی‌فهمد؟!

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: [آنکه *مخاطب*] در زمان عمر حاضر نبود که به او این حجت قاهره تعلیم می‌ساخت تا عمر در مجمع اصحاب از زنی جاهله ملزم و ساکت نمی‌شد، و اعتراف به خطای خود نمی‌نمود و به قول آن زن رجوع نمی‌کرد، و اصحاب او از عتاب او ـ که به سبب عدم تنبیه او بر خطایش صادر شد ـ محفوظ می‌ماندند، لیکن چون که همه این امور از عمر صادر گردید، معلوم

---

۱. یعنی: باز هم.
۲. زیاده از مصدر.

شـد کـه از دست او ایـن حـجت هـم رفـته بـود، ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً﴾[۱].

دوم: آنکه اگر بالفرض عمر چنین کلام غیر مرتبط النظام که مخاطب به سبب استیلای اوهام توقع صدور آن از عمر دارد، بر زبان می‌آورد، زیاده‌تر تفضیح عمر ثابت می‌شد؛ چه سنت نبویه را که عمر ذکر کرده، اصلاً دلالت بر نفی جواز مغالات و جواز اخذ مال زاید ـ بوجه من الوجوه ـ ندارد؛ چه مجرد اقتصار جناب رسالت‌مآب ﷺ بر امری، دلیل عدم جواز تجاوز از آن نیست، فکیف یدلّ علی أخذ الحاکم المالِ الزائد وإدخاله في بیت المال؟! پس بعد تنبیه آن زن بر جواز مغالات و عدم [جواز] اخذ او مال مغالات را به آیهٔ کریمه نیز اگر عمر بر خطای استدلالش متنبه نمی‌شد، نهایت سوء فهم وردائت قریحهٔ او ثابت می‌شد.

و عدم دلالت سنت نبویه بر عدم جواز مغالات سابقاً از عبارت حمیدی و دیگر روایات دانستی[۲].

سوم: آنکه سنت نبویه ﷺ اصلاً با قرآن مخالف نیست؛ زیرا که اقتصار آن حضرت بر پانصد درهم بنابر اولویت و استحباب است، و دلالت قرآن بر

---

۱. التوبة (۹): ۸۲.

۲. در اول همین طعن از الجمع بین الصحیحین ۴ / ۳۲۴ و مصادر دیگر گذشت.

محض جواز و اباحه، ولا تنافي بينهما؛ پس زن هرگز قرآن را مقابل سنت نیاورده، بلکه تنبیه بر خطای <778> عمر در احتجاج و استدلال به سنت نبویه نموده، پس **مخاطب** می‌خواهد که عمر با وصف ارتکاب خطای صریح، بعد تنبیه زن هم متنبه بر خطای فاحش نمی‌شد، و اصرار بر عناد وجهل می‌ورزید، و ناحق آن زن را مورد لوم و ملام[1] می‌کرد، و با او به کذب و بهتان به سنت، مقابله سنت به قرآن می‌کرد.

چهارم: آنکه اگر عمر می‌گفت که: (پیغمبر [صلی الله علیه وآله] قرآن را نمی‌فهمید، این زن از او بهتر می‌فهمد؟!) زیاده‌تر دانشمندی و تیزی فهم عمر ظاهر می‌شد؛ چه از کلام بیچاره زن هرگز نسبت عدم فهم قرآن به سرور انس و جان ـ صلی الله علیه وآله وسلم ماتعاقب الملوان ـ یا ادعای فهمیدن[2] خود بهتر از آن حضرت ـ که هر دو امر کفر صریح و ضلال قبیح است ـ بنحو من الأنحاء ظاهر نمی‌شود.

آری؛ غرض آن زن اظهار نافهمی خلافت‌مآب در احتجاج و استدلال به سنت جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله بر حکمی مخالف کتاب بوده که قرآن شریف دلالت بر جواز مغالات دارد، و [در] سنت آن حضرت اصلاً دلیلی [بر] نفی جواز مغالات نیست، پس استدلال خلافت‌مآب مبنی بر نافهمی کتاب و

---

۱. در [الف] کلمه (ملام) درست خوانده نمی‌شود.

۲. در [الف] اشتباهاً: (فهمیدانا) آمده است.

سنت است؛ پس اگر عمر با وصف عدم فهم مدلول سنت وکتاب ـ بعدِ تنبیه زن بر نافهمی او ـ برعکس تصریح یا تلمیح بر دلالت کلام زن بر این کفر فضیح ـ که **مخاطب** ذکر کرده ـ می‌نمود، زیاده‌تر تفضیح خود می‌کرد، وآن زن را می‌رسید که بگوید که:

من کی ادعاء این کفر کرده‌ام؟ یا تلمیح آن نموده[ام] تا تو چنین حرف یاوه بر زبان می‌آری؟! غرض من اظهار نافهمی تو است که نه مدلول سنت را فهمیدی، و نه به مراد کلام الهی وارسیدی، و باز حکمی به رأی خود دادی، پس به حال خود وانرسیده و مبالات به تفضیح خود ننموده[ای]، چنین‌حرف در حق من بر زبان آوردن، کمال جسارت و بی‌مبالاتی است.

پنجم: آنکه از این کلام **مخاطب** ظاهر می‌شود که: این زن ـ حسب زعم او ـ قرآن را مقابل سنت گردانیده، و اظهار یکی از این دو امر نموده: یعنی یا ـ معاذالله ـ حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قرآن را نمی‌فهمید، و یا ـ معاذ الله ـ این زن از آن حضرت بهتر می‌فهمید؛ و ظاهر است که هر دو امر کفر صریح است، و چون عمر سکوت بر استدلال زن کرده، بلکه تحسین و آفرین بر آن ـ حسب اعتراف **مخاطب** ـ نموده، ظاهر شد که عمر سکوت کرد بر غایت اسائهٔ ادب [به] جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم که آن غایت سفاهت و نادانی و بی‌عقلی، و کفر و ضلال قبیح است، و بر مجرد سکوت هم اکتفا نکرده، تحسین و آفرین بر آن نمود، و تحریص و ترغیب آن زن و دیگران بر معاودت مثل آن کرد، پس حسب افادهٔ **مخاطب** طعنی بس عظیم بر عمر ثابت

شد [که] به مراتب کثیره افحش و اشنع از اصل طعن است که اهل حق اثبات آن خواسته‌اند!!

عجب که **مخاطب** به سبب معاندت اهل حق چندان مختل الحواس گردیده که کلام صحیح و احتجاج متین ایشان را قبول نکرده، در صدد تلمیع و تسویل برآمده، به وجوه عدیده عمر را مطعون و معیوب ساخته تا نوبت به تکفیر او و تکفیر خودش! و تفضیح اعاظم و اکابر علما و محققین مفسرین رسانیده!

ششم: آنکه **<779>** از این کلام ظاهر شد کفر عمر به وجه دیگر نیز؛ بیانش آنکه: خود عمر به مقابلهٔ ارشاد نبوی و امر آن حضرت به اتیان به دوات و قرطاس گفته: (حسبنا کتاب الله)، پس خود عمر مقابل سنت نبویه ـ که امر آن حضرت است ـ قرآن را آورده، پس بنابر این کلام **مخاطب** که دلالت دارد بر آنکه: آوردن قرآن مقابل سنت، مستلزم اظهار آن است که ـ معاذ الله ـ جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله قرآن را نمی‌فهمید، یا این مقابله کننده بهتر از آن حضرت می‌فهمد؛ ثابت و ظاهر شد به ابلغ وجوه که عمر ـ معاذ الله ـ چنان گمان می‌برد که: جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله قرآن را نمی‌فهمید، یا او از آن حضرت بهتر می‌فهمید! پس در ثبوت کفر عمر ریبی و شکی باقی نماند.

هفتم: آنکه اگر عمر این کلام [را] می‌گفت، آن زن را می‌رسید که بگوید که: تو چگونه سنت جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله را مخالف قرآن گمان می‌کنی،

حال آنکه از سنت آن حضرت نیز جواز مغالات معلوم است که مهر اُم‌حبیبه زوجهٔ آن حضرت زیاده از پانصد درهم بوده، چنانچه از "سنن ابوداود" و "تفسیر ثعلبی" و "تذکره" محمد طاهر منقول شد[۱]، و دگر احادیث عدیده نیز بر جواز مغالات مهر دلالت دارد.

در "کنز العمال" مذکور است:

لا يضرّ أحدكم [أ][۲] بقليل من ماله تزوّج أم بكثير بعد أن يشهد. قط. كر*. عن أبي سعيد.

ليس على الرجل جناح أن يتزوّج بقليل أو كثير من ماله إذا تراضوا وأشهدوا. ق. عن أبي سعيد.

لا يكون نكاح إلاّ بولي وشاهدين ومهر ما كان، قلّ أو كثر. طب**. عن ابن عباس***.

---

۱. مراجعه شود به: سنن ابوداود ۱ / ۴۶۷ _ ۴۶۸، تفسیر ثعلبی ۳ / ۲۷۸، تذكرة الموضوعات: ۱۳۳.

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف] الدارقطني وابن عساكر. (۱۲).

**. [الف] الطبراني في المعجم الكبير. (۱۲).

***. [الف] الفصل الثالث في الصداق من الباب الرابع في أحكام النكاح من كتاب النكاح من حرف النون من قسم الأفعال ۴۲۰/۴۵۴ جلد ثانی. [كنزالعمال ۱۶ / ۳۲۴].

هشتم: آنکه هر قدر که **مخاطب** و اسلافش تهجین و توهین و تقبیح و ذمّ و عیب اعتراض این زن می‌کنند، همهٔ آن به اکابر اصحاب که حاضر خطبه ابن خطاب بودند، عائد می‌شود؛ چه ایشان بلاریب به کلام زن راضی بودند و نکیری بر آن نکردند.

کابلی در "صواقع" گفته:

ولم يراجعها لئلاّ ينكسر قلبها، ولسكوت من حضر من الصحابة ورأىٰ أنهم راضون بما قالت المرأة.[1] انتهی.

از این عبارت ظاهر است که حاضرین صحابه بر کلام زن سکوت کردند، و به قول او راضی شدند، از این سبب عمر ردّ کلام آن زن نکرد، پس ثابت شد که کلام زن نزد اصحاب حاضرین خطبهٔ عمر، پسندیده و درست و صحیح و قابل قبول بود، پس مبالغه **مخاطب** و اورنگ‌آبادی در تهجین و تقبیح اعتراض زن و آن را عین سفاهت و بی‌عقلی دانستن، در حقیقت تهجین و تسفیه و تقبیح این صحابه بلکه خود خلافت‌مآب است!

و عجب که خود کابلی هم در دیگر کلمات سابقه و لاحقه، اثبات بطلان اعتراض زن خواسته، و از لزوم تهجین و توهین این صحابه حاضرین بلکه خود خلیفه مسلمین باکی برنداشته[2].

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۶.

۲. در [الف] (نبرداشته) آمده است که اصلاح شد.

اما آنچه گفته: لیکن شأن اکابر دین همین را اقتضا می‌فرماید که بویی از نفسانیت و سخن پروری در جوهر نفوس ایشان نماند... الی آخر.

پس عجب تناقض و تهافت است که قبل [از] این سطر مدح عمر به این معنا می‌نمود که: او با وجود بر حق بودن به جهت اینکه آن زن دل شکسته نشود، از استنباط و اجتهاد بی‌رغبتی **<780>** نکند، خود را قائل و معترف وانمود، و این کلامش و سائر کلام سابق او صریح است در آنکه: از عمر خطایی در این قصه واقع نشده، بلکه او بر حق و صواب بود و زن بر خطا؛ و در اینجا مدح عمر به این معنا می‌کند که: در جوهر نفس وی بویی از سخن‌پروری نبود، و محض اتباع حق منظور داشت، خواه نزد او باشد و خواه نزد غیر او.

و این کلام دلالت دارد بر اینکه عمر در حکم اول بر خطا بود، و به جهت اتباع حق به قول زن رجوع نمود و سخن‌پروری ننمود.

و مماثل ساختن این قصه عمریه را با قصه مفترات بر جناب امیرالمؤمنین عليه السلام ؛ و به جهت آن افترا، جناب امیر عليه السلام و عمر را یک قدم در این منقبت ـ اعنی اقرار به خطا و اتباع حق گو نزد غیر باشد ـ گفتن نیز دلالت صریحه دارد بر آنکه: از عمر در حکم منع مغالات خطا واقع شد، و قول زن ـ که به آن رجوع کرده ـ حق بود.

و تناقضی که در کلام سابق ...[۱] و کلامی که در مبحث امامت مصرح به اعتراف عمر به خطای خود و قائل شدن از زن بود، بر این معنا محمول می‌شد که به جهت تغلیط عوام، ارتکاب آن فرموده باشد که هرگاه تخطئه جناب امیرالمؤمنین عليه السلام ذکر کردن گرفت، در آنجا تخطئه عمر را هم قبیح ندانست، و جایی که صرف ذکر تخطئه عمر و تقریر شیعه آمده، و ثبوت خطا مثبت شناعت عظیم ـ أعني تحريم ما أحلّه الله ـ بود، در آنجا از خطای عمر انکار ساخته، و چون که بین الکلامین فاصله بعید واقع است، لهذا در خاطر ناظر معتقد، این تناقض کجا محفوظ می‌ماند؟!

لیکن در این طعن بلافاصله در کلامش تناقض و تهافت پیداست:

اولاً: از خطای عمر و اعتراف او به خطا، انکار صریح ساخته؛ و بعد آن کلماتی گفتن گرفت که مستلزم ثبوت آن است نزد متأملین، نه عوام بی تأمل، تا نزد ایشان تناقض هم در کلامش در یکجا ظاهر نشود، و این هم دانند که از عمر اولاً خطا واقع نشده، و اگر واقع می‌شد چه جای طعن است که از جناب امیرالمؤمنین عليه السلام ـ معاذ الله ـ خطا واقع شده.

و اقرار عمر به خطای خود، دلیل نفی نفسانیت از جوهر نفس او نمی‌تواند شد؛ چه بساست که در بعض اوقات بسیاری از اصحاب نفسانیت و لجاج به جهت آنکه جانب مخالف دلیلی مسکت و برهانی مفحم قائم کند

---

۱. در [الف] به اندازه یکی دو کلمه سفید است.

که چارهٔ انکار نگذارد، ملجأ شده، اقرار به حق می‌نمایند و معترف به خطای خود می‌شوند.

آری؛ اگر فاضل ناصب استدلال بر عدم نفسانیت عمر به حکایت ضرطهٔ او بر منبر در حالت خطبه! و ظاهر ساختن آن بر حاضرین می‌نمود، دلیلی شافی بود بر طهارت نفس او که به حضور اعیان و اکابر، پرده حیا بدرید و به کمال بی‌آزرمی ظاهر ساخت که از او بر منبر در اثنای خطبه، ضرطه ـ که عبارت از گوز با آواز است ـ سر زده!!

راغب اصفهانی ـ که از اکابر افاضل و مشاهیر اماثل اهل‌سنت است ـ در کتاب "محاضرات" ـ در ترجمهٔ عذر من خرج منه ریح من الأکابر وقلة مبالاته بذلك ـ می‌فرماید:

ویروی أن عمر... صعد المنبر یخطب، فقطع خطبته، فقال: یا أیها الناس! إني مثّلت بین أن أخاف الله <781> فیکم أو أخافکم في الله؟ فکان خوف الله أولی بي، ألا وإني قد خرج مني ضرطة، وها أنا أُعید الوضوء وأعود. انتهی*.

حاصل آنکه روایت کرده می‌شود که: عمر بر بالای منبر برآمد که خطبه می‌خواند، پس خطبهٔ خود را قطع نمود و گفت: ایها الناس! من ایستاده‌ام در میان آنکه بترسم خدا را دربارهٔ شما، یا بترسم شما را دربارهٔ خدا، پس بود

---

*. [الف] قوبل بأصل المحاضرات في المجلد السادس في المجون والسخف.

(۱۲). [محاضرات الادباء ۲ / ۲۹۹].

خوف خدا بهتر برای من، آگاه باشید به درستی که بیرون آمد از من - یعنی مقعد من - گوزی با آواز، و حالا من اعادهٔ وضو می‌کنم و باز می‌آیم. انتهی.

اما آنچه گفته: از حضرت امیر[عليه السلام] نیز مثل این قصه به صدور آمده: أخرج ابن جرير.. إلى آخره.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه پر ظاهر است که ابن جریر و ابن عبدالبرّ هر دو از مخالفین معاندین‌اند، پس به مقابلهٔ اهل حق تمسک به روایت ایشان، و آن هم در اثبات خطا بر جناب سرور اوصیاء - علیه وآله الائمة النجباء آلاف التحیة والثناء - داد دانشمندی و انصاف، و اظهار کمال تبحر و مراعات قانون مناظره است!

دوم: آنکه تمسک به روایت ابن جریر و ابن عبدالبرّ نمودن در حقیقت کذب و دروغ و خرافه وانهماک خود در غدر و نکث عهد و نقض و اخفار ذمّه ثابت ساختن است؛ چه **مخاطب** عهد موثق کرده است که در این کتاب در هیچ چیزی به جز روایات شیعه تمسک نخواهد کرد، در باب امامت گفته:

و اما اقوال عترت، پس آنچه از طریق اهل‌سنت مروی است، خارج از حدّ حصر و احصاست، در همان کتاب - یعنی "ازالة الخفا" - باید دید، و چون در این رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه، متمسکٌ به در هیچ امر نباشد، آنچه از اقوال عترت در این باب در کتب معتبره و مرویات صحیحهٔ ایشان

موجود است به قلم می‌آید.* انتهی.

پس بعد این همه عهد و پیمان و ارعاد و ابراق، برای تضلیل عوام بی‌ایقان، دست به دامان خرافات ابن عبدالبرّ و ابن جریر که از اکابر مخالفان‌اند زدن، و تشبث به آن نمودن، کمال اختلال حواس و بی‌تدبری و تناقض و تهافت و کذب و دروغ ثابت ساختن، و روبروی عقلای عالم خود را به نهایت مرتبه رسوا نمودن است.

سوم: آنکه ولی‌الله پدر **مخاطب** در "قرة العینین بتفضیل الشیخین" بعد ختم دلائل عقلیه و نقلیه مزعومه بر تفضیل شیخین گفته:

این است تقریر آنچه در این رساله از دلیل نقلی و عقلی بر تفضیل شیخین اقامه نموده‌ایم، بقیة الکلام دفع شبهات مخالفین است، و ما را در این رساله به اجوبهٔ امامیه و زیدیه کار نیست، مناظرهٔ ایشان بر طور دیگر می‌باید، نه به احادیث "صحیحین" و مانند آن...** الی آخر.

از این عبارت ظاهر است که مناظره امامیه بلکه زیدیه هم به احادیث "صحیحین" و مانند آن هم نباید چه جا احادیث دیگران، بلکه مناظره ایشان بر طور دیگر باید، و هرگاه در مناظرهٔ اهل حق احادیث "صحیحین" و مانند

---

*. [الف] بعد ذکر آیات دالّه بر خلافت ابی‌بکر از عقیده ششم. (۱۲). [تحفهٔ اثنا عشریه: ۱۹۰].

**. [الف] قریب نصف رساله $\frac{۱۲۰}{۲۱۶}$ [قرة العینین: ۱۴۵].

آن ـ حسب افاده والد ماجد **شاه‌صاحب** ـ مصرفی نداشته باشد، پس تمسک به روایت ابن جریر و ابن عبدالبرّ عین ارتکاب جریره و عدول از برّ است، پس **مخاطب** در این تمسک و امثال آن چنانچه مخالفت عهد خود کرده، کذب و دروغ **<782>** خویش به ابلغ الوجوه ثابت نموده، همچنین مخالفت و عقوق والد خویش هم به نهایت رسانیده!

چهارم: آنکه غایت تعصب و عناد و مجازفت و عدوان آن است که **مخاطب** به سبب کمال جور و شرّ به روایت ابن عبدالبرّ در اثبات خطای حضرت سرور ابرار و امام اخیار ـ علیه سلام الملک الجبار ـ تمسک جسته و به روایت همین ابن عبدالبرّ که اعتراف عمر را به خطای خودش نقل کرده ـ کما دریت آنفاً ـ اعتنا نکرده، بر ملا تخطئهٔ نقل خطا از عمر نموده.

بار الها! مگر اینکه اعتذار به جهل و عدم اطلاع خود بر روایت کردن ابن عبدالبرّ، اعتراف خطا را نماید، و کمال قصور باع و عدم اطلاع و نهایت جسارت و بی‌مبالاتی به انکار ثابتات فرماید.

پنجم: آنکه از تصریح خود **مخاطب** قبل از این واضح است که: اعتبار حدیث به یافتن آن در کتب مسنده محدّثین است مع الحکم بالصحة، چنانچه در جواب طعن سوم از مطاعن ابی‌بکر گفته:

و بعض از فارسی‌نویسان که خود را از محدّثین اهل‌سنت شمرده‌اند، و در سیر خود این جمله را آورده، برای الزام اهل‌سنت کفایت نمی‌کند؛ زیرا که

اعتبار حدیث نزد اهل‌سنت به یافتن حدیث در کتب مسنده محدّثین است مع الحکم بالصحة.(۱) انتهی.

پس بر **مخاطب** لازم بود که ـ حسب افاده و تحقیق انیق خودش ـ بودن این حدیث در کتب مسنده محدّثین ـ **مع الحکم بالصحة** ـ ثابت می‌ساخت، بعد از آن اگر نفعی می‌داشت، دست بر آن می‌انداخت.

عجب که در مقام ردّ تمسک شیعه، این همه تحریج و تضییق و تحقیق و تدقیق به خاطر فلک‌فرسای **مخاطب** می‌رسد؛ و در وقت تمسک خود آن را فراموش ساخته، به راه تسهیل و توسیع می‌رود، و به هر رطب و یابس، بلکه به هر کذب و باطل دست می‌اندازد!! **کما ظهر و سیظهر**.

و نیز **مخاطب** در باب امامت گفته:

و قاعدهٔ مقررهٔ اهل‌سنت است که حدیثی را که بعض ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما في الکتاب را التزام نکرده باشند، مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب "صحاح"، و به صحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدّثین ثقات تصریح نکرده باشد، قابل احتجاج نیست. انتهی*.

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۶۶.

*. [الف] جواب حدیث ششم از احادیث داله بر امامت جناب امیر علیه السلام.
[تحفهٔ اثناعشریه: ۲۱۳].

و چون **مخاطب** بودن این روایت [را] در کتابی ملتزم الصحة، یا تصریح کسی از محدّثین ثقات به صحت آن بالخصوص ثابت نکرده، لهذا حسب افاده خودش قابل احتجاج و استدلال نباشد؛ چه جا که برای الزام اهل حق آن را ذکر توان نمود!

ششم: آنکه خود[1] **مخاطب** به جواب طعن سوم از مطاعن ابی‌بکر افاده نموده که: حدیث بی‌سند نزد اهل‌سنت شتر بی‌مهار است که اصلاً گوش به آن نمی‌نهند، چنانچه بعد عبارت سابقه گفته:

و حدیث بی‌سند نزد ایشان شتر بی‌مهار است که اصلاً گوش به آن [نمی]نهند[2].

و **مخاطب** برای این روایت سند ذکر نکرده، پس اگر این روایت سند دارد، چرا به ذکر آن نپرداخت؟! و صحتش ثابت نساخت، و اگر سند ندارد ـ حسب افادهٔ خودش ـ این روایت شتر بی‌مهار است، پس چرا **مخاطب** خلیع العذار بر این شتر بی‌مهار سوار گردیده، خود را نزد محققین کبار رسوا و خوار ساخته. **<783>**

هفتم: آنکه در "احیاء العلوم" نیز این روایت [را] نقل کرده، و در آن به

---

۱. در [الف] اشتباهاً به جای (خود)، کلمه: (نزد) آمده است.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۶۶.

عوض لفظ (أخطأنا) لفظ (أخطأت) واقع است، و در این صورت احتمال است که تای (اصبتُ) مضموم و تای (أخطأتَ) مفتوح باشد، و ترجمهٔ (اصبتُ) و (أخطأتَ) چنین باشد که: رسیدم من به صواب، و خطا کردی تو، یعنی آنچه من گفتم صواب است و آنچه تو گفتی خطاست.

و در "کنز العمال" هم این روایت از ابن عبدالبرّ و ابن جریر مسطور است و در آن هم لفظ (أخطأتَ) به تاء است[1] نه (أخطأنا)، في كنز العمال:

عن محمد بن كعب، قال: سأل رجل علياً [عليه السلام] من مسألة، فقال فيها، فقال الرجل: ليس هكذا، ولكن .. كذا وكذا.. قال علي [عليه السلام]: أصبتُ وأخطاتَ، ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾[2]. ابن جرير وابن عبد البرّ في العلم.* انتهى.

ظاهر نمی‌شود که خواجه کابلی که در "صواقع" لفظ (أخطأتَ) را به (أخطأنا) تبدیل کرده[3]، و *مخاطب* به تقلیدش همچنان نقل ساخته، به کدام

---

۱. وكذا في جامع بيان العلم لابن عبد البرّ ۱ / ۱۳۱ وجامع البيان لابن جرير ۳۶/۱۳، فراجع.

۲. یوسف (۱۲): ۷۶.

*. [الف] كتاب العلم من حرف العين. (۱۲). [كنزالعمال ۱۰ / ۳۰۱ ـ ۳۰۲].

۳. بنابر آنچه در حاشیهٔ نسخهٔ [الف] جلد ۱ / ۴۶۰ (طعن دوم عمر) آمده نسخه‌های متعدد از کتاب "الصواقع" نزد مؤلف رحمه الله موجود بوده است، ولی در نسخهٔ موجود در آستان قدس، ورق: ۲۶۶ ـ ۲۶۷ به لفظ (أخطأت) آمده است.

وجه اين تغيير در الفاظ حديث نموده[اند]؟! جز آنكه در لفظ (أخطأتَ) احتمال مذكور متطرق بود، به خلاف لفظ (أخطأنا).

و مراد از ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾[1] آن خواهد بود كه: هر چند تو خود را صاحب علم مى‌دانى، ليكن بدان كه فوق هر صاحب علمى عليمى هست، يعنى به گمان خود مغرور مشو و خطاى خود را درياب، و گو خود را صاحب علم فرض كردى تا به معارضهٔ من پيش آمدى، و گردن كبر و غرور دراز كردى، ليكن هرگز گمان مبر كه بالاتر از تو كسى عالِم نيست.

هشتم: آنكه به فرض دلالت اين روايت بر آنكه ـ معاذ الله ـ اقرار به خطا فرمودند، چون كه عصمت آن جناب به احاديث نبويه ـ على صاحبهاالف‌الف تحية ـ كما سبق ذكر بعضها، ثابت و متحقق گشته، ديگر گوش نهادن به مفتريات چندى از نواصب و خوارج، كار اهل ايمان نيست.

فخرالدين رازى ـ كه امام اهل‌سنت است ـ به حديث: «اللهم أدر الحقّ مع علي [عليه السلام]» استدلال كرده بر اينكه در جهر بالتسمية حق با آن جناب بود، و حكم نموده [كه] اقتدا به آن جناب باعث اهتداست[2].

و اين صريح دلالت مى‌كند بر آنكه: آن جناب در احكام فروعيه معصوم عن الخطأ بود.

---

۱. يوسف (۱۲): ۷۶.

۲. تفسير رازى ۱ / ۲۰۵.

و قطع نظر از این، برای تکذیب این قضیه موضوعه، قول **مخاطب** کافی است، بیانش آنکه: **مخاطب** در طعن یازدهم از مطاعن عمر گفته:

هرکه غزوهٔ خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید، گویا دعوای غلطی در استدلال حضرت مرتضی [عليه السلام] می‌کند، و این دعوا شاهد جهل و حمق او بس است.[۱] انتهی.

پس هرگاه دعوای غلط در استدلال جناب امیرالمؤمنین عليه السلام شاهد جهل و حمق مدعی باشد، ادعای غلط و خطا در نفس حکم و فتوا به [آن] جناب چگونه شاهد جهل و حمق مدعیِ احمق نخواهد بود؟!

و والد **مخاطب** در "قرة العینین" به جواب طعن تحریم عمر متعه را گفته:

و اگر سائل عود کند و گوید که: حضرت مرتضی [عليه السلام] نهی از متعه روز خیبر روایت کرده است، و احادیث دیگر دلالت می‌کند که در روز اوطاس نیز به عمل آمد، پس آن نهی دلیل نمی‌تواند شد.

گوییم: سائل آن نقض [را] وارد نمی‌کند مگر بر مرتضی [عليه السلام]؛ زیرا که اول کسی که به این حدیث استدلال نموده و ابن عباس را الزام کرد و زجر شدید به عمل آورد، حضرت مرتضی [عليه السلام] است، پس گویا می‌گوید مرتضی [عليه السلام] <784> غلط کرده در این استدلال، و این معنا شاهد جهل و حمق او است نزدیک اهل‌سنت و شیعه تفضیلیه قاطبتاً.[۲] انتهی.

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۳۰۲ـ۳۰۳.

۲. قرة‌العینین: ۲۱۴.

از ايـن عـبارت ظـاهر است كـه: ادعـاى غـلط در اسـتدلال جـناب اميرالمؤمنين عليه السلام شاهدجهل و حمق مدعى نـزد اهـل‌سنت و شـيعه قـاطبتاً مى‌باشد؛ پس جهل و حمق **مخاطب** كه خطاى جناب اميرالمـؤمنين عليه السلام در اينجا به مدّ و شدّ ثابت كرده، و همچنين بـه جـواب طـعن جـهالات عـمر جسـارت بـر آن نـموده، و هـمچنين بـه جـواب جـهل ابـى‌بكر در مـتن و "حاشيه"[1] خسارت به سبب آن اندوخته إلى غير ذلك، و نيز جهل و حمق خود شاه ولى‌الله كه او هم در "ازالة الخفا" و همين كتاب اعنى "قرة العينين" به مزيد كذب و مين[2] جسارت بر نسبت اين شين به امام المشرقين و المغربين نموده، و هم جهل و حمق سـائر اسـلاف و اخـلاف مـتعصبين و اسـاطين دينشان كه به اين بهتان و هذيان روهاى خود سياه مى‌كنند، على الخصوص مثل ابن تيميه و غيره، به كمال وضوح و ظهور مى‌رسد، ولله الحمد على ذلك.

و نيز قبل از اين تصريح ولى‌الله به نهايت عصمت جناب اميرالمؤمنين عليه السلام در كتاب "تفهيمات" دريافتى[3]، و آن هم براى تكذيب اين خرافه و امثال آن كافى است.

و نيز غزالى در كتاب "احياء العلوم" گفته:

---

۱. حاشية تحفة اثناعشريه: ۵٦۵ ـ ۵٦٦.

۲. مـين: كـذب، دروغ. مـراجـعه شـود بـه لغت‌نـامه دهـخدا، وكـتاب العين للخليل ۳۳۸/۸.

۳. در طعن هشتم ابوبكر از التفهيمات الإلهية ۲ / ۱۹ گذشت.

ولم يذهب إلى تخطئة علي ﷺ [عليه السلام] ذو تحصيل أصلاً.* انتهى.

فلله الحمد كه به اعتراف غزالی - كه امام و حجةالاسلام سنيان است - ثابت شد كه نسبت‌كننده خطا به جناب امير عليه السلام، از زمرهٔ علما و ارباب تحصيل خارج است، و در جمله جهلای بی‌بصيرت داخل، و هرگز صاحب علم و بصيرت تخطئه جناب امير عليه السلام نكرده، پس **مخاطب** كه اهتمام تمام در تخطئهٔ جناب اميرالمؤمنين عليه السلام دارد نيز بلاشبهه از ارباب تحصيل خارج باشد، و همچنين دگر اسلاف و اخلاف ناانصاف اينها.

و مولوی نظام‌الدين سهالی پدر مولوی عبدالعلیِ متعصب - كه از مشاهير فضلای اين ديار است - نيز تصريح نموده به اينكه از جناب امير عليه السلام خطايی نقل نشده، و رأی آن جناب مثل حديث است، و آن جناب احقّ به تقليد است، چنانچه در كتاب "صبح صادق شرح منار" در مسأله طلاق معلق گفته:

فاعلم أن مذهب الشافعي منقول عن أميرالمؤمنين علي [عليه السلام] - كرّم‌الله‌وجهه‌ووجوه‌آله‌الكرام - وابن عباس وأُمّ المؤمنين عائشة...، والحجّة قوله صلى الله عليه وآله وسلم: «لا نذر لابن آدم فيما لا يملك، ولا عتق له فيما لا يملك، ولا طلاق فيما لا يملك».

قال الترمذي: هو أحسن شيء روي في الباب.

وأخرج الدارقطني: عن ابن عمر... أن النبيّ صلى‌الله‌عليه

---

*. [الف] اصل سابع، از ركن رابع، از فصل ثالث، از كتاب ثانی، در قواعد عقايد. (۱۲). [احياء العلوم ۱ / ۱۱۵].

وعلى آله وسلم سئل عن رجل، قال: يوم أتزوّج فلانة، فهي طالق ثلاثاً؟ قال: «طَلَّقَ ما لا يملك».

وأخرج ـ أيضاً ـ: عن أبي ثعلبة، قال: قال عمر لي: اعمل لي عملاً حتّى أزوّجك ابنتي، فقلت: إن أتزوّجها فهي طالق ثلاثاً، ثمّ بدا لي أن أتزوّجها، فأتيت رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فسألته، فقال لي: <785> «تزوّجها، فإنه لا طلاق إلاّ بعد النكاح».

وأُجيب بأن الحديث محمول على التنجيز؛ لأنه هو الطلاق، وأمّا المعلّق* ففي عرضية أن يكون طلاقاً، وذلك عند الشرط، والحمل مأثور عن السلف كالشعبي والزهري.

وأمّا الحديثان الآخران؛ فهما ضعيفان، قال صاحب تنقيح التحقيق أنهما باطلان، ففي الأول أبو خالد الواسطي، وهو عمرو بن خالد، قال وكيع: وضّاع. وقال أحمد بن معين: كذّاب. وفي الأخير علي بن قرين، كذّبه ابن معين وغيره، وقال ابن عدي: يسرق الحديث. بل ضعّف أحمد وأبو بكر بن العزالي [و]القاضي شيخ السهيلي جميع الأحاديث، وقال: ليس لها أصل في الصحة. هكذا في فتح القدير.

---

*. [الف] في أصل فتح القدير هكذا: أما المعلّق فليس به بل له عرضية أن يصير طلاقاً. (١٢). [فتح القدير ٤ / ١١٦].

ولمن يشيّد أركان مذهبه أن يقول: إن المرأة عند وجود الشرط طالق البتّة، ولا يكون إلاّ بتطليق الزوج، ولا شبهة في أن الزوج لم يوجد منه صنيع عند الشرط، بل ربّما يكون غير أهل الطلاق، كما إذا جنّ عند الشرط، فيكون مطلّقاً بقوله: إن دخلت الدار فأنت طالق، فتكون مصداقاً للطلاق، فشمله الحديث الحسن، فينبغي أن لا تطلّق عند التزوّج، كيف وقد شيّده رأي أمير المؤمنين [عليه السلام]، ورأيه مثل الحديث، فإنه لم ينقل عنه خطأً، مع أن الظاهر أنه قد سمعه عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، والله أعلم*.

از اين عبارت چنانچه مى‌بينى صراحتاً واضح است كه رأى جناب امير عليه السلام مثل حديث است، و از آن جناب خطايى نقل نشده، پس تخطئۀ جناب امير عليه السلام كه **مخاطب** در پى آن است، منشأ آن جز تعصب و عدم مبالات به كذب و بهتان، امرى ديگر متخيل نمى‌شود.

و نيز در "صبح صادق" در جاى ديگر گفته:

ثمّ الحديث الأول ـ يعني الطلاق بالرجال[1] ـ آخره: والعدّة بالنساء.. أي العدد المتعلق بالعدّة، يزداد وينقض لشرف النساء

---

* . [الف] إضاءة: حتّى لم يجوّز نكاح الأمة.. إلى آخره، من إشراق: والحكم إذا أُضيف إلى مسمّى بوصف خاصّ أو علّق بشرط كان دليلاً على نفيه. (۱۲). [صبح صادق:].

۱ . در [الف] اشتباهاً: (بالرجا) آمده است.

وخسّتها، فعلى الأمة نصف ما على الحرّة، فيكون معنى الطلاق بالرجال كذلك ليتلائم السياق مع السباق.

وأيضاً؛ إن كون الإيقاع من الزوج أمر متعارف معلوم من النصوص الأُخر، فزيادة عدد الطلاق ونقصانه بحرّية الزوج ورقّيته، وهو قول الشافعي ومالك وأحمد و أمير المؤمنين عمر وعثمان و زيد بن ثابت ...

وقال أبو حنيفة: إن العبرة بحال الزوجة، والذي شيّد أركانه أنه الذي يراه أمير المؤمنين سيد العارفين علي بن أبي طالب [عليه السلام] ـ كرّم الله وجهه ووجوه آله الكرام ـ وابن مسعود، واحتجّ ـ أيضاً ـ من قبيله بما في موطّأ مالك: إن نفيعاً مكاتباً لأُمّ سلمة أُمّ المؤمنين، أو عبداً كان تحته امرأة حرّة فطلّقها ثنتين، ثمّ أراد أن يراجعها، فأمره* أُمّهات المؤمنين... أن يأتي عثمان ... فيسأله عن ذلك، فلقيه، وهو آخذ بيد زيد بن ثابت، فسألها <786> فقالا: حرمت عليك.

والجواب عنه: إن الحديث الأول لا يعرف أصلاً، وقال الحافظ

---

*. [الف] في أصل الموطأ وفتح القدير هكذا: فأمره أزواج النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يأتي عثمان بن عفان يسأله عن ذلك، فلقيه عند الدرج آخذاً بيد زيد بن ثابت، فسألهما فابتدراه جميعاً فقالا: حرمت عليك.. إلى آخره. [الموطأ ٢ / ٥٧٤، وفتح القدير ٣ / ٤٩٣].

أبو الفرج ابن الجوزي: موقوف على ابن عباس ـرضي‌الله‌تعالى عنهما ـ وقيل: من كلام زيد بن ثابت، وحديث الموطأ موقوف على عثمان وزيد بن ثابت، والشافعي لا يرى تقليد الصحابي، ونحن وإن نراه، لكن قد خالفه أمير المؤمنين علي [عليه السلام] ـ كرّم‌الله وجهه‌ووجوه‌آله‌الكرام ـ فلا يتعيّن أُولئك للتقليد، كيف [و]إن أمير المؤمنين لم ينقل منه[عليه السلام] ـرضي‌الله‌تعالى عنه‌وعن‌آله الكرام ـ خطأ في الفتوى أصلاً، ولم يحتجّ في الإفتاء إلى غيره، فهو أحقّ بالتقليد، وإن لم ير لمكان خلاف من هو في طبقته، فلا شبهة في أن القولين حينئذ كالحديثين، والسبيل فيهما الترجيح، فكذا هاهنا.

وهكذا كلّه في فتح القدير، سوى الكلام الأخير*.

از اين عبارت هم ثابت است به وضوح تمام كه از جناب امير عليه السلام در فتوا اصلاً خطايى منقول نشده، و آن جناب در افتا محتاج به كسى نشده، و آن جناب احقّ به تقليد است؛ پس نقل خطا از آن جناب، خطاى صريح و بهتان فضيح است.

و نيز مولوى نظام‌الدين در "صبح صادق" در بيان استدلال بر اينكه: هرگاه

---

*. [الف] إشراق: وإن كان بالعرض بأن خالف الكتاب أو السنة المعروفة أو الحادثة أو أعرض عنه الأئمة من الصدر الأول منقطعاً كان مردوداً. (١٢).

[صبح صادق:].

ظاهر شود فتواى تابعى در زمن صحابه ـ مثل شريح ـ خواهد بود تابعى مثل صحابه، يعنى در تقليد، گفته:

واستدلّ ـ أيضاً ـ بأن أمير المؤمنين علياً [عليه السلام] ـ كرّم الله وجهه ووجه آله الكرام ـ تحاكم إلى شريح في درع، فقال: «درعي عرفناه مع هذا اليهودي»، فقال شريح لذلك اليهودي: ماذا تقول؟ فقال: درعي.. فطلب شاهدين من أمير المؤمنين [عليه السلام] ـ كرّم الله وجهه ـ فدعا قنبراً، فشهد له، والحسن [عليه السلام] ـ رضي الله تعالى عنه ـ فشهد له، فقال: أمّا شهادة مولاك فقد أجزتها، وأمّا شهادة الابن فلا أُجيزها. فقال اليهودي: أمير المؤمنين مشى إلى قاضيه فقضى عليه، فرضي به! صدقت ـ والله ـ إنها لَدرعك..

ثمّ قال: أشهد أن لا إله إلاّ الله، وأشهد أن محمداً رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فقال علي [عليه السلام]: «هذا الدرع لك، وهذا الفرس لك»، فكان معه حتّى قتل يوم صفين.

وأنت تعلم أنه غير واف؛ فإن غاية مالزم منه أن شريحاً لا يرى التقليد في مذهبه ـ كرّم الله وجهه ـ في قبول شهادة الفرع.

ويقول عبد الله ـ المعتصم بحبل الله المتين جامع هذه الشتائت ـ: إن أمير المؤمنين [عليه السلام] إذ هو الحاكم على الكلّ، وهو البريء عن شوائب النقصان ودعوى الكذب، ولا يخطأ فيما رآه أصلاً، بل كلّ ما يحكم به فهو الذي رآه بما رآه رسول الله صلى الله عليه وعلى

آله‌وسلم بلا امتراء، فلا حاجة له أصلاً إلى التحاكم، بل له أن يأخذ، فإن علم الحاكم كاف، مع أن الضرورة الدينية تقتضي أن أخذ ملكه لا يحتاج إلى التحاكم إلاّ إذا لم يتيسّر، وهاهنا إذ هو الحاكم فعدم التيسر ظاهر البطلان، فالتحاكم ـ إن صحّ ـ فلعلّه بأن سيهتدي.

<787> وعلم بما ذكرنا أن شهادة الفرع واجبة القبول؛ إذا لم تكن شائبة التهمة، والحديث المرفوع في هذا الباب ـ إن صحّ ـ فهو منسوخ أو مقيّد بمن فيه تهمة، فإن كان محطّ العدالة، بريئاً عن شوائب[1] هوى النفس، يقبل، فإن أمير المؤمنين [عليه السلام] كيف يخفى عليه حكم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وعلى آله‌وسلم في باب الشهادة وهو لم يفارقه إلاّ نادراً؟! وبعد المفارقة يكاشف بما جرى بينه صلى‌الله‌عليه‌وعلى آله‌وسلم وبين ربّه.

فأمّا أن يقال: إن إتيانه بأمير المؤمنين الحسن [عليه السلام] ـ رضي‌الله تعالى‌عنه ـ لتلك الحكمة، وكان لا يرى شهادة الفرع، وهو الأوضح، فكأنّه كان غير محتاج إلى التحاكم والاستشهاد، فإن له أن يأخذ بدون رضائه، فحينئذ كونه رائناً شهادة الفرع، إن كان مأخوذاً من هذه الحادثة، فلا دلالة، وإلاّ فيجزم بصحة

---

١. در [الف] اشتباهاً: (شرائب) آمده است.

قبول شهادته، أو يناقش فيه إن قبله، ولكن حينئذ عدم محاجّته شريحاً لتلك الحكمة، وإلاّ يجب عليه أن يهديه إلى الصراط القويم، والله أعلم*.

اين عبارت به چند وجه دلالت بر عصمت جناب اميرالمؤمنين عليه السلام وبطلان نسبت خطا به آن حضرت دارد:

اول: آنكه از قول او: (وهو البريء عن شوائب النقصان ودعوى الكذب) پيداست كه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام برى است از شوائب نقصان و دعواى كذب، پس اگر خطا از آن حضرت ـ و لاسيما در بيان احكام شرعيه ـ صادر شود ـ معاذ الله من ذلك ـ نقص صريح متحقق گردد.

دوم: آنكه قول او: (ولا يخطأ فيما رآه أصلاً) دلالت واضحه صريحه دارد بر آنكه آن حضرت خطا نمى‌كند در رأى خود، پس نسبت خطا به آن حضرت كذب محض و دروغ صرف باشد، و كلمه (لا يخطأ فيما رآه) براى افادهٔ اين مرام كافى بود، ليكن اين فاضل محقق بنابر مزيد تأكيد لفظ (أصلاً) زياده كرده، به كمال تأكيد نفى خطا از آن حضرت نموده، پس به دو وجه اين وجه دلالت بر نفى خطا از آن حضرت مى‌كند.

---

*. [الف] شرح قوله: (وأمّا التابع [التابعي] فإن ظهرت فتواه في زمن الصحابة كشريح كان مثلهم عند البعض) از فصل أفعال النبيّ عليه [وآله]السلام سوى الزلّة أربعة أقسام، از باب أقسام السنّة. (١٢). [صبح صادق:].

سوم: آنکه قول او: (بل كلّ ما يحكم به، فهو الذي.. إلى آخره.) دلالت صريحه دارد بر آنكه: هر چيزى كه حكم مى‌فرمايد به آن حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام، آن موافق رأى جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله است، و هرگاه جميع احكام جناب اميرالمؤمنين عليه السلام موافق و مطابق ارشادات حضرت خاتم النبيين و اشرف المعصومين ـ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌اجمعين ـ باشد، عصمت حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام در جميع احكام و برائت آن حضرت از خطا و زلل به كمال وضوح و ظهور رسيد، و نسبت خطا به آن حضرت ـ كه از بعض نواصب ملحدين و معاندين بى‌دين صادر گشته، و **مخاطب** به تصديق آن گرائيده ـ باطل گرديد.

چهارم: آنكه قول او: (بلا امتراء) دلالت صريحه دارد بر آنكه: حكم به موافقت و مطابقت جميع احكام حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام با احكام سرور انام ـ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌الكرام ـ حكمى است كه امتراء و شك و ريب در آن عارض نمى‌شود، پس **<788>** در ثبوت عصمت آن حضرت و بطلان نسبت خطا به آن حضرت چه ريب باقى ماند؟!

پنجم: آنكه قول او: (فإن أمير المؤمنين [عليه السلام] كيف يخفى عليه حكم رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم؟!) دليل صريح است بر آنكه: خفاى حكمى از احكام جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله بر حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام

ناجایز و ممتنع و محال است، پس احاطهٔ آن حضرت به جمیع احکام حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله ثابت شد، پس چگونه عاقلی و[1] متدین - با وصف ثبوت احاطه آن حضرت به جمیع احکام - صدور خطا از آن حضرت تصور توان کرد؟!

ششم: آنکه قول او: (وعلم بما ذكرنا أن شهادة الفرع واجبة القبول.. إلى آخره). دلالت دارد بر آنکه: اعمال جناب امیرالمؤمنین علیه السلام واجبة القبول والاتباع، و افعال آن حضرت مصون از خطا و مقبول و مطاع است، پس هرگاه افعال آن حضرت بریء از خطا باشد، و قبول و صحت آن واجب و لازم باشد، احکام و اقوال آن حضرت بالاولی واجب الاتباع و بریء از خطا و زلل باشد، و عصمت آن حضرت به وجه اتمّ متحقق گردد، پس در بطلان نسبت خطا به آن حضرت در حکمی از احکام، احدی را از [اهل] ایمان و اسلام شک و ریب باقی نماند.

هفتم: آنکه قول او: (والحديث المرفوع... إلى آخره). دلالت واضحه دارد بر آنکه: فعل و عمل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مصون از خطا و زلل و خلل؛ و حجت شرعی و برهان و معوّل است که به آن حکم شرعی ثابت می‌شود تا آنکه به مقابله فعل آن حضرت حدیث نبوی - بعدِ صحت هم - لایق تأویل و توجیه است، نه قابل تقدیم و ترجیح.

---

۱. ظاهراً (واو) زائد است.

هشتم: آنکه قول او: (فإن کان محطّ العدالة .. إلی آخره). بعین ما تقدم دلالت دارد بر آنکه: فعل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مصون است از خطا وحجت و دلیل ثبوت حکم است نزد خدا و رسول خدا صلی الله علیه وآله، **فمن نسب إلیه الخطأ، فعلیه لعائن الله تتری**.

نهم: آنکه قول او: (وهو لم یفارقه إلاّ نادراً وبعد المفارقة.. إلی آخره). دلالت دارد بر آنکه: جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در حالت عدم مفارقت سرور کائنات ـ علیه وآله آلاف التحیات ـ مطلع بر احکام آن حضرت می‌شد، و اگر احیاناً به ندور و شذوذ مفارقت از آن حضرت می‌کرد، باز هم آن حضرت را بعد مفارقت بر احکام سرور انام ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌الکرام ـ اطلاع و عثور تامّ حاصل می‌شد؛ پس علم هیچ حکمی از احکام نبویه بر آن حضرت مخفی ومحتجب نبوده، و مخالفت احکام جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله بر آن حضرت سمتی از جواز ندارد؛ پس در عصمت آن حضرت و بطلان و کذب و دروغِ نسبت خطا به آن حضرت ـ که ***مخاطب*** به سبب مزید انهماک در عداوت و بغض آن حضرت اهتمام در اثبات آن دارد و در نظر عوام کالانعام خود را به لباس هواخواهان و خیراندیشان متلبس ساخته، در پرده اثبات فضیلت، عیب و نقص [و] خطا بر آن حضرت ثابت می‌گرداند ـ ریبی و شکی باقی نماند.

دهم: آنكه قول او: (إلاّ فيجزم بصحته) نصّ واضح است بر آنكه: هرگاه صدور فعلى از افعال و عملى از اعمال از جناب اميرالمؤمنين -عليه سلام **<789>** الربّ المتعال- ثابت شود، جزم به صحت آن لازم و واجب است، و به مجرد فعل آن حضرت ثابت مى‌شود كه حكم خدا و رسول صلى الله عليه وآله همين است كه از آن حضرت صادر شده، و خلاف آن معتبر و معتمد نيست، مطروح است يا مأوّل، ليس عليه معوّل، پس هرگاه آفتاب عصمت آن حضرت به اين مرتبه ساطع و لامع باشد، دگر گوش نهادن به خرافات و جزافات معاندين و متعصبين اشرار كه به جان و دلِ تيره و تار، اثبات خطا بر امام الائمة الابرار -عليه وآله صلوات الله ماتتابع الليل والنهار- كار مؤمنين اخيار و متبعين كتاب و سنت رسول مختار -عليه وآله آلاف التحية من الله الغفار- نيست.

و نيز مولوى نظام‌الدين در كتاب "صبح صادق" گفته:

إفاضة: قال الشيخ ابن همام -في فتح القدير، بعد ما أثبت عتق أُمّ الولد، وانعدام جواز بيعها عن عدّة من الصحابة... ، وبالأحاديث المرفوعة استنتج ثبوت الإجماع على بطلان البيع -: وممّا يدلّ على ثبوت ذلك الإجماع ما أسنده عبد الرزاق: أنبأنا معمّر، عن أيّوب، عن ابن سيرين، عن عبيدة السلماني، قال: سمعت علياً [عليه السلام] يقول: اجتمع رأيي ورأي عمر في أُمّهات الأولاد أن لا يبعن، ثمّ رأيت بعدُ أن يبعن، فقلت له: فرأيك ورأي

عمر في الجماعة أحبّ إليّ من رأيك وحدك في الفرقة، فضحك علي رضي الله تعالى عنه [عليه السلام].

واعلم أن رجوع علي رضي الله تعالى عنه [عليه السلام] يقتضي أنه يرى اشتراط انقراض العصر في تقرّر الإجماع، والمرجّح خلافه، وليس يعجبني أن لأمير المؤمنين [عليه السلام] شأناً يبعد اتباعه أن يميلوا إلى دليل مرجوح ورأي مغسول ومذهب مرذول، فلو كان عدم الاشتراط أوضح لا كوضوح شمس النهار، كيف يميل هو إليه؟! وقد قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلاّ أنه لا نبيّ بعدي». رواها الصحيحان، وقال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم: «أنا دار الحكمة وعلي بابها» رواه الترمذي، فالانقراض هو الحقّ.

لا يقال: إن الخلفاء الثلاثة أيضاً أبواب العلم، وقد حكم عمر بامتناع البيع.

لأن غاية ما في الباب أنهما تعارضا، ثمّ المذهب أن أمير المؤمنين عمر أفضل، وهو لا يقضي أن يكون الأفضلية في العلم أيضاً، وقد ثبت أنه [عليه السلام] دار الحكمة، فالحكمة حكمه*.

از اين عبارت ظاهر است كه شأن جناب اميرالمؤمنين عليه السلام ارفع و اعلى

---

*. [الف] إشراق وكذا انقراض العصر لا يشترط من باب الإجماع.
[صبح صادق:].

و برتر است از آنکه آن جناب مایل به دلیل مرجوح و رأی مغسول و مذهب مرذول گردد، و چیزی که خلاف حق باشد آن جناب میل به آن نمی‌فرماید، و حدیث منزلت و حدیث: « أنا دار الحکمة » دلالت بر این معنا دارد، و امری که آن جناب اختیار کند همان حق است، و حکم آن جناب عین حکمت است، پس این عبارت هم به وجوه عدیده دلالت بر عصمت آن حضرت و بطلان نسبت خطا <790> به آن حضرت می‌کند.

و نیز مولوی نظام‌الدین* در صبح صادق تصریح کرده به اینکه: حضرت

---

*. [الف] غلام‌علی آزاد بلگرامی در "سبحة المرجان" می‌گوید:

الملانظام الدين بن الملا قطب الدين الشهيد السهالوي المقدّم ذكره: هو عالم خبير وفاضل نحرير سار في قصبات الفورب، واكتسب العلوم [الفنون] الدرسية من علماء الزمان، وختم تحصيله في حوزة درس الشيخ غلام نقشبند اللكهنوي المذكور في الأعلى، وأخذ عنه بقية الكتب، وقرأ على يده فاتحة الفراغ، وأقام بلكهنو، وطوى مسافة عمره في شغل التدريس والتصنيف، وانتهت إليه رياسة العلم في الفورب، [و]لبس الخرقة عن الشيخ عبد الرزاق الباسوي ـ المتوفّى سنة ستّ وثلاثين ومائة وألف ـ وأخذ الفيوض الكثيرة عن السيد إسماعيل البلگرامي ـ المتوفّى سنة أربع وستين ومائة وألف ـ وهو من أكمل خلفاء الشيخ عبد الرزاق المذكور، وأنا دخلت لكهنو في التاسع عشر من ذي الحجّة سنة ثمان وأربعين ومائة وألف، واجتمعت بالملا نظام الدين فوجدته على طريقة السلف الصالحين، وكان يلمع من جبينه نور القدس [التقديس]، توفّي في التاسع من جمادى الاولى سنة إحدى وستين ومائة وألف، ومن

⇐

امام محمد باقر عليه السلام اشيا را به قوت الهام الهى مى‌داند، و آن الهام چنان است كه در آن شكى و ريبى از پس و پيش آن نمى‌آيد، و معارضه آن، استقراء ناقص ـ كه در آن شوائب خطاى فهم و غيره مى‌باشد ـ نمى‌تواند كرد، چنانچه بعد ذكر مذهب شافعى كه (با) در قوله تعالى: ﴿وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ..﴾(1) براى تبعيض است گفته:

نعم؛ قال الأصمعي والفارسي وغيرهما والكوفيون به.. أي يكون الباء للتبعيض ـ على ما نقل منهم ـ وتابعهم صاحب القاموس حيث ذكر من معانيها التبعيض، واستعمالهم في موقع التبعيض نحو: شربت بماء البحر، على ما وقع في الأشعار المعتبرة، وهذا صالح لأن يدّعىٰ ذلك، ولا ينفع في مقابلته إنكار البعض.

واعلم أن الشيعة قد نقلوا عن الإمام السيد أبي جعفر محمد الباقر ـ عليه وعلى جدّه سيد العالم صلوات الله تعالى ـ ذلك؛ فإن كان شهادتهم مقبولة، فلا عبرة بعدم ذكر سيبويه وإنكار غيره، فإنه ـ رضي الله تعالى [عنه] وعن أخلافه وأسلافه [عليهم السلام] ـ مع علوّ طبقته في المحاورة العربية ـ فإنه من العرب العرباء ـ يعلم

⬅ تآليفه: حاشية على شرح هداية الحكمة لصدر الدين الشيرازي، وشرح على مسلم الثبوت في أُصول الفقه لملا محب‌الله البهاري المتقدم ذكره. (۱۲).

[سبحة المرجان: ۹۴ـ۹۵].

۱. المائدة (۵): ۶.

الأشياء كما هي بقوّة الإلهام الإلهي الذي لا يأتيه ريبة لا من بين يديه ولا من خلفه، ولا يعارضه الاستقراء الناقص الذي فيه شوائب الخطأ، خطأ الفهم وغيره، وإلاّ فلا شبهة في أنه يورث ريبة في تصحيح الإنكار.* انتهى.

و پرظاهر است که هرگاه امام محمد باقر عليه السلام عالم اشيا به الهام الهى باشد، و در علم آن جناب خطا را گنجايش نباشد، بلاشبهه جناب امير عليه السلام هم بالاولى برى از خطا خواهد بود.

و نيز در كتاب "فصل الخطاب" سيد محمد پارسا مسطور است:

عن موسى الكاظم رضي الله عنه [عليه السلام]؛ قال: «رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم في المنام وأميرالمؤمنين رضي الله عنه [عليه السلام] معه، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم: «علي ابنك ينظر بنور الله عزّوجلّ، وينطق بحكمته، يصيب ولا يخطأ، ويعلم ولا يجهل، وقد ملئ حكماً وعلماً».** انتهى.

و شيخ عبدالحق در ترجمهٔ آن مى‌فرمايد:

روايت است از موسى كاظم رضي الله عنه [عليه السلام] كه گفت: «جناب رسول خدا

---

*. [الف] حسبان وتحقيق: قال الشافعي: الباء في قوله تعالى: ﴿وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ﴾ [المائدة (٥): ٦]للتبعيض. (١٢). [صبح صادق:].

**. [الف] في ذكر علي‌بن‌موسى‌الرضا عليه السلام في آخر الكتاب. [فصل‌الخطاب: ٥٧٨ ـ ٥٧٩].

صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم را در خواب دیدم و امیرالمؤمنین علی‌ﷺ [عليه‌السلام] با وی بود، پس گفت حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم: «علی پسر تو می‌بیند به نور خدای عزّ وجلّ، و گویا می‌گردد به حکمت وی سبحانه، و وی در اجتهاد صواب کند و به راه خطا نرود، و بداند و چیزی از او نادانسته نماند، پرورده شده است به حکمت و علم».* انتهی.

و هرگاه جناب علی بن موسی الرضا عليه‌السلام[1] معصوم عن الخطا باشد، جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام ـ که بلاشک به اجماع فریقین از آن جناب افضل و بهتر است ـ نیز ضرور معصوم خواهد بود؛ و نسبت خطا به آن جناب خطای فاش و جرأت عظیم بعید از شأن اهل ایمان.

و از تعصب و حمیت این قوم عجب حیرت رو می‌دهد که اسناد خطا به جناب امیر عليه‌السلام **<791>** ـ که مورد حدیث:

«علي مع الحقّ، والحقّ مع علي، يدور معه حيثما دار[2]».

و حدیث: «اللهم اهد قلبه، وثبّت لسانه[3]».

---

*. [الف] في ذكر علي بن موسى الرضا عليه‌السلام. [ترجمهٔ فصل‌الخطاب شیخ عبدالحق، ورق: ۲۵ (صفحه: ۵۰)].

۱. در [الف] اشتباهاً: (است) آمده است.

۲. مصادر آن در طعن هشتم ابوبکر گذشت.

۳. مصادر آن در طعن هشتم ابوبکر گذشت.

و «أنا مدينة العلم، وعلي بابها[1]» و امثال آن است ـ به كمال وقاحت[2] می‌نمایند؛ و ابوبکر را که صدور خطایای عظیمه از او به احادیث معتبره و اقوال معتمده ائمه‌شان ثابت و متحقق است، مبرا عن الخطا پندارند، و ـ أستغفر الله ـ بعض احادیث متضمن این معنا بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بافتند.

ولی‌الله در "ازالة الخفا" گفته:

باید دانست که صدیق اکبر مشارک بود با سایر علمای صحابه در علم کتاب و سنت، مدار مزیتی که در میان ایشان داشت خصلتی دیگر است، و آن آن است که نصیب وی... از تقاسیم رحمت الهی آن بود که چون مسأله[ای] وارد می‌شد یا مشورتی پیش می‌آمد، فراست خود را در پی آن می‌دوانید، در این اثنا شعاعی از غیب بر دل او می‌افتاد و به آن شعاع بر حقیقت کار مهتدی می‌گشت، و مطرح این شعاع از لطائف نفس او لطیفهٔ قلبیه می‌بود، لهذا به صورت عزیمت ظاهر می‌شد نه به طریق مکاشفه، و به آیین واقع در دل می‌افتاد، نه در رنگ خاطر، و سخن را به طریق سکر و غلبه ادا می‌فرمود، نه به طور صحو، سخن کم می‌گفت و چون می‌گفت خطا نمی‌کرد، و لهذا چون در قصهٔ عریش: (حسبک مناشدتك مع ربّك) گفت، آن حضرت علیه [وآله] السلم شناختند که این واقع از کجاست، وقس علیه سائر خطبه وأحكامه.

---

۱. در الغدیر ۶ / ۶۱ ـ ۷۷ بیش از ۱۴۰ نفر از اعلام عامه که این حدیث را روایت کرده و یا حکم به اعتبار آن نموده‌اند نام برده شده‌اند، همچنین مراجعه شود به عبقات الانوار و ملحقات احقاق الحق به خصوص مجلدات: ۴، ۵، ۷، ۲۱ ـ ۲۳، ۳۱ ـ ۳۲.

۲. در [الف] کلمه (وقاحت) درست خوانده نمی‌شود.

از اینجا واضح شد که خلیفه اول را صدیق اکبر چرا می‌گفتند.[۱] انتهی.

و ابن حجر در "صواعق محرقه" روایت کرده:

أخرج تمام، وابن عساكر: أتاني جبرئيل فقال: إن الله يأمرك أن تستشير أبا بكر.

والطبراني، وأبو نعيم .. وغيرهما: إنه صلى الله عليه [وآله] وسلم لمّا أراد أن يسرح معاذاً[۲] إلى اليمن، استشار ناساً من أصحابه ـ فيهم أبو بكر، وعمر، وعثمان، وعلي [عليه السلام]، وطلحة، والزبير، وأسيد بن حصير ـ فتكلّم القوم كلّ إنسان برأيه، فقال: ما ترى يا معاذ؟ فقلت: أرى ما قال أبو بكر.

[وأخرج الطبراني بسند رجاله ثقات][۳] فقال صلى الله عليه [وآله] وسلم: إن الله يكره أن يُخطّأ أبو بكر!*

و مولوی عبدالعلی عصمت عمر هم ثابت می‌کند، چنانچه در شرح "مثنوی" مولوی روم گفته:

و در حدیث مروی مسلم و دیگر ائمه واقع است که: (ما سلك الشيطان

---

۱. ازالة الخفاء ۲ / ۳۴.

۲. در [الف] اشتباهاً: (معاذ) آمده است.

۳. الزيادة من المصدر.

*. [الف] جواب شبهۀ اولی، از فصل خامس، از باب اول. (۱۲).
[الصواعق المحرقة ۱ / ۸۱ ـ ۸۲].

فجّاً إلاّ سلك غير فجّك) نرفته است شيطان هيچ راهی را مگر آنكه رود در غير راه تو ای عمر. و شيخ اكبر قدوهٔ محققان فرمود كه: اين حديث نصّ است بر معصوم بودن او كه شيطان را راه نيست در طريق وی... .[1] انتهی.

و اثبات برائت ابی‌بكر از خطا و اثبات عصمت عمر در چه حساب است، هوس اثبات برائت ابوحنيفه از خطا نيز در سر دارنـد، و از انـهماک او در

---

١. فقط چند بخش از "شرح مثنوی" مولوی عبد العلی در كتابخانه آستان قدس پيدا شد، و شرح دفتر دوم موجود نيست ، ولی در دفتر پنجم در شرح (هر كه نور عمرش نبود سند) اشاره به مطالب دفتر دوم نموده ، گويد:

در اين بيت می‌فرمايند كه كسی كه نور حضرت اميرالمؤمنين عـمر مستند وی نباشد، و از نور وی متنور نشده، از اهل ايقان نيست ، و در اين جهل مركب می‌افتد و عقل [را] به تحصيل اين نور راه خروج از اين جـهل مـركب بـايد، پس بـايد كـه تحصيل نور عمری بايد كرد تا صراط المستقيم روشن گردد و از لغزش بـازماند كـه شيطان را همه بر صراط اميرالمؤمنين عمر دخل نيست ، و صراط او معصوم است از وسوسه شيطان.

چنانكه شيخ اكبر قدوهٔ محققان تصريح به آن فرمود و كلام شيخ اكبر سابق در دفتر دويم منقول شده، فتذكر. [الفتوحات ٢٠٠/١ ط بيروت، ٢٥٢/٣ ط مصر]

در حديث واقع است: (يا عمر ! ما لقيك الشيطان في فج إلّا سلك غير فـجّك)، ومولوی... به اين حديث اشاره فرمودند كه: اين حديث نص است بر معصوم بودن طريق اميرالمؤمنين عمر از شيطان، پس كس را كه نور عمری حاصل شود و بر طريق اميرالمؤمنين عمر رفت از جهل مركب كه از وسوسه شيطان است [ا]و خلاص يافت.

رجوع شود به: شرح مثنوی مولوی عبد العلی ۴٨ ورق مانده به آخر كتاب.

خطایا و رزایا ـ که به اعتراف ائمه حذاقشان ثابت است، تا آنکه محمد بن الحسن و ابویوسف ـ با وصف تلمذ و آن همه اختصاص ـ در بسیاری از مسائل تخطئه ابوحنیفه کردند که مخالفتش در آن اختیار ساختند ـ مبالاتی ندارند.

ابن حجر مکی در "رساله مناقب ابی‌حنیفه"(۱) گفته:

الفصل الثامن؛ في من استنكف من ائمة السلف أن يقال: <792> أخطأ أبو حنيفة..! وفي ثنائهم عليه، وفيما بني عليه مذهبه، منهم ابن جريج وناهيك به، فإنه سمع رجلاً يقول: أخطأ أبو حنيفة .. فاستنكر ذلك منه واستبعده، وقال: كيف يخطأ أبو حنيفة ومعه مثل أبي يوسف وذفر في قياسها، ومثل يحيى بن أبي زائدة و حفص بن غياث في معرفتها الأحاديث، ومثل القاسم بن معن في معرفة النحو واللغة، وداود الطائي في زهده وورعه، وعبد الله بن المبارك في معرفة التفسير والحديث والتواريخ.. وهؤلاء معدودون في أصحابه، فيكف يخطأ وهو بينهم؟ وإن أخطأ هو كيف لا يردون عليه؟!

---

۱. لا نعرف له نسخة، نعم ذكره البغدادي في هدية العارفين ۱ / ۱۴۶، وقال في معجم المطبوعات العربية ۱ / ۸۳: الخيرات الحسان في مناقب الامام الأعظم أبي حنيفة النعمان ردّ به مطاعن الغزالي بأبي حنيفة النعمان [طبع في] مصر [سنة] ۱۳۰۵ [في] ۸۰ صفحة.

وقال رجل ـ في مجلس وكيع ـ: أخطأ أبو حنيفة. فقال وكيع: وكيف يقدر أبو حنيفة أن يخطأ ومعه مثل أبي يوسف ومحمد بن الحسن وذفر في قياسهم واجتهادهم، ومثل يحيى بن أبي زائدة وحفص بن غياث .. وغيرهما في حفظهم للحديث ومعرفتهم، ومثل قاسم بن معن في معرفة النحو واللغة، وداود الطائي والفضيل بن عياض في زهدهما وورعهما، وعبد الله بن المبارك في معرفة التفسير والأحاديث والتواريخ، فمن كان أصحابه هؤلاء وجلسائه هؤلاء كيف يخطأ وهو بينهم؟! وكلّ منهم تبنّى عليه، فإن أخطأ ردّوه إلى الحقّ والصواب.

ثمّ قال وكيع: مثل الذي يخالف هذا: ﴿كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً﴾(۱)*.

اما آنچه گفته: اين منقبت عظمى را هم فرقه نواصب ـ خذلهم‌الله‌تعالى ـ در صورت طعن ديده‌اند.

---

۱. الأعراف (۷): ۱۷۹.

*. [رسالهٔ مناقب ابی‌حنیفه: ، و مراجعه شود به تاریخ بغداد ۱۴ / ۲۵۰].

[الف] در کید هشتاد و پنجم شاه‌صاحب تصریح کرده‌اند بـه آنکـه: مـحمد بـن الحسن شیبانی و قاضی ابویوسف شاگردان ابوحنیفه و تابعان اویند، جاها مخالف او اختیار کرده [اند]!! (۱۲). [تحفهٔ اثناعشریه : ۷۳].

پس این معنا هرگز در حق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقبت عظمی نیست، بلکه منقصت کبری است که آن جناب معصوم عن الخطاست، پس صدور خطا برای آن جناب منقصت عظیم و عیب فخیم است، و نسبت‌کنندهٔ آن به آن جناب از خوارج است یا نواصب، مثلاً کسی که صدور خطا و اقرار آن به خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله نسبت نماید وگوید که: این معنا منقبت عظمی است، و شأن اکابر دین همین اقرار به خطاست، آن کس ملحدی است که بر هم زدن شریعت مطهره در خاطر خبث‌ذخائر مکنون دارد، و به این حیله، خدع ناواقفان منظور اوست.

اهل دین و ایمان می‌دانند که امثال این امور در حقّ آحاد الناس البته رواست، نه در حق انبیا و ائمه [علیهم السلام] که حفاظ شریعت مطهره‌اند و اساطین دین و اسلام؛ اگر از ایشان در بیان شرایع و احکام الهی خطا سر زند، فائده بعثت و نصبشان بر هم خورد.

اما آنچه گفته: به دستور شیعهٔ شنیعه در حق عمر، ولنعم ما قیل: چشم بداندیش... الی آخر.

پس به این کلمهٔ بدیعه، توجیه منقصت شنیعه به خود خلافت‌مآب نموده؛ چه صدور حکم منع مغالات را خود خلافت‌مآب در صورت طعن دیده‌اند، به دستور شیعه! و حقیقتاً شیعه را در این باب اسوهٔ حسنه به خود خلافت‌مآب است؛ چه دانستی **<793>** که خلافت‌مآب چندان این حکم

خود را شنیع و قبیح دانستند که بر عدم نکیر اصحاب خود بر آن نکیر کردند، و عتاب نمودند، پس خود خلافت‌مآب را هم به شنیعهٔ عیب‌بینی و موافقت نواصب مخذولین موصوف باید ساخت! و از اهل تقوا و ورع بـرآورده بـه زمرهٔ جهلا و معاندین و خرده‌گیران باید انداخت!

اما آنچه گفته: اگر در یک مسأله غیر امام خوب فهمد، و امام را آن دقیقه معلوم نشود، لیاقت امامت او مسلوب نمی‌گردد.

پس باطل است به جهت آنکه دانستی که نزد عمر بن الخطاب به سبب ندانستن یک مسأله، لیاقت امامت مسلوب می‌شد، پسر خود را به جهت آنکه در زمان حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله زوجهٔ خود را طلاق در حال حیض داد، و ندانست کـه طـلاق در حـیض نـمی‌دهند، از صـلاحیت خـلافت عـاری گردانید، و بر کسی که استخلاف ابن عمر از او خـواسـته غـضب کـرد کـه کلمه: (قاتلك الله) به حقش گفت، و گفت که: قسـم بـه خـدا اراده نکـردی خدا را به این.

پس معلوم شد که تجویز خلافت برای کسی که از یک مسأله ـ گو در زمان سابق از زمان خلافت ـ جاهل باشد و بعد آن واقف گردد، به حدی قبیح است که موجب لعنت می‌گردد، پس عمر که از جواز مغالات تا زمان خلافت خود جاهل بود، و از جهل خود به تحریم حلال پـرداخت، چگـونه صـلاحیت خلافت خواهد داشت.

و حال کسانی که او را قابل و صالح خلافت می‌گویند چه خواهد بود؟!

با[1] آنکه این جهل عمر اقبح و اشنع از جهل پسرش بود؛ زیرا که از جهل پسرش همین یک امر خلاف شرع واقع شد، و دیگر مردم به اعتقاد وقوع طلاق در حیض مبتلا نشدند، به خلاف جهل عمر که به جهت آن تحریم مغالات نمود که اگر آن زن او را متنبه نمی‌ساخت، خود عمر هم مدة العمر مصرّ بر تحریم آن می‌ماند، و معتقدین او تحریم مغالات را اعتقاد می‌کردند، و وبال و نکال تحریم ما أحلّ الله می‌ماندند، و این همه وزر ایشان بر گردن عمر می‌بود.

اما آنچه گفته: زیرا که حضرت داود[عليه السلام] که نبیّ بود... إلی قوله: از حضرت سلیمان [عليه السلام] که در آن وقت نه نبیّ بود و نه امام متأخر گردید.

پس بدان که قصه حکم حضرت داود[عليه السلام] در باب نفش غنم، و نسخ آن به حکمی که حضرت سلیمان[عليه السلام] را به وحی الهی معلوم شده[2]، این است که در "تفسیر بهائی"[3] مسطور است:

آورده‌اند که چون داود عليه السلام در محکمه بنشستی، سلیمان[عليه السلام] بر در محکمه بودی، و هرکه بیرون آمدی از مهم وی و حکم پدر استفسار کردی،

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (یا) آمده است.

۲. اشاره به سوره الأنبیاء (۲۱): ۷۸ ـ ۷۷.

۳. لم‌نتحصل علی الکتاب، قال الشیخ الطهراني في الذریعة ۲۶۵/۴: تفسیرالبهائي للمولوي بهاءالدین الهندي، تفسیر وترجمة بالفارسیة مع ذکر بعض الأحادیث المرویة، وقد طبع بالهند نصفه الأول في حاشیة المجلد الأول من لوامع التنزیل في ۱۳۰۱.

روزی دو کس به محکمه آمدند: یکی دهقان که آن را ایلیا گفتندی، و یکی گوسفنددار آن را یوحنا خواندندی، ایلیا گفت: یا خلیفة الله! همسایهٔ من یوحنا شب رمهٔ خود را می‌چرانید، به کشت‌زار من در آمده‌اند و تمام خورده‌اند: و قولی آن است که: به بوستان رفته بودند و خوشه‌های انگور را خورده و تلف کرده.

داود [عليه السلام] از یوحنا پرسید، جواب داد که :آری چنین واقع شده.

داود حکم کرد که: گوسفندان خود را به ایلیا ده، و در شریعت داود [عليه السلام] **<794>** حکم بر این منوال بود، چون از محکمه بیرون آمدند و مضمون قصه مر سلیمان [عليه السلام] را معلوم شد، به محکمه درآمد ـ در سن سیزده سالگی ـ و با پدر فرمود که: اگر حکمی جز این بودی، اصلح و اوفق نمودی.

داود گفت: چه نوع توان کرد؟

سلیمان جواب داد که: گوسفند را تسلیم ایلیا باید کرد تا از او نفع گیرد به شیر و روغن و پشم و موی، و باغ یا زرع را به یوحنا باید داد تا غم خورد، و بدان مرتبه رساند که بوده.[1] انتهی.

و از اینجا معلوم شد که: حکمی که حضرت داود [عليه السلام] داده نیز بر صواب و حق موافق حکم الهی در شریعت آن جناب بوده، نه بر خلاف حکم الهی،

---

۱. تفسیر بهایی:

و حکمی که خدای تعالی حضرت سلیمان [عليه السلام] را فهمانیده، ناسخ حکم اول بود، و حکم به منسوخ قبل نزول نسخ جایز است.

در "تفسیر بهایی" مذکور است:

حقیقت آن است که در آن زمان حکم چنان بوده که از داود [عليه السلام] صادر گشته، و خدا وحی کرده به سلیمان [عليه السلام] به نصّی که ناسخ آن حکم شده، و داود [عليه السلام] بعد از اطلاع به منسوخیت حکم سابق، به نصّ ناسخ حکم فرموده.[1] انتهی.

و در تفسیر "معالم التنزیل" مذکور است:

اختلف العلماء في أن حكم داود [عليه السلام] كان بالاجتهاد أو بالنصّ، وكذلك[2] حكم سليمان [عليه السلام] ناسخاً لحكم داود [عليه السلام]، وهذا القائل يقول: لا يجوز للأنبياء [عليهم السلام] الحكم بالاجتهاد إلاّ بالوحي[3]، وقالوا لا يجوز الخطأ على الأنبياء*.

و حدیثی که از ابن بابویه نقل نموده، در آن هم دلالتی نیست بر اینکه

---

۱. تفسیر بهایی:

۲. مؤلف [رحمه الله] ذکر بخشی از مطالب را لازم ندانسته، و یا اینکه نسخهٔ ایشان فاقد قسمتی از مطالب بوده، در هر صورت آخر بخش محذوف آمده است: (وقال قوم: ان داود وسليمان [عليهما السلام] حكما بالوحي، وكان حكم سليمان ..) إلى آخر ما في المتن.

۳. في المصدر: (لأنهم مستغنون عن الاجتهاد بالوحي) بدل قوله: (إلاّ بالوحي).

*. [الف] سورهٔ انبیا جزء ۱۷. [معالم التنزيل ۳ / ۲۵۳ ـ ۲۵۴].

حکم حضرت داود [علیه السلام] از راه عدم علم به حکم الهی بود، در آن همین‌قدر مسطور است که حضرت داود [علیه السلام] حکم فرموده بود به اینکه: رقاب غنم را صاحب کشت گیرد، و خدای تعالی به حضرت سلیمان [علیه السلام] فهمانید که: صاحب کشت از لبن و صوف غنم انتفاع گیرد.

و وجه اختلاف این هر دو حکم، و بر صواب بودن آنها دریافتی، پس قیاس این حکم حضرت داود [علیه السلام] ـ که بر صواب بود ـ بر حکم عمر به تحریم ما أحلّه الله غلط، و ناحق و ناشی از جهل و نادانی او به کلام الهی بود، قیاس فاسد است، نور را با ظلمت چه قیاس؟! و حق را با باطل چه مساس؟!

و وجه سبقت حضرت سلیمان [علیه السلام] بر حضرت داود [علیه السلام] در ادراک ناسخ این است که: حق تعالی بنابر اظهار فضلیت حضرت سلیمان [علیه السلام] در نظر خلق و استحقاق آن جناب برای مرتبهٔ خلافت و نبوت، این حکم را به آن جناب بفهمانید، و چون حضرت سلیمان [علیه السلام] هم نبیّ بود، لهذا واسطه شدن آن جناب در ایصال حکم الهی به حضرت داود [علیه السلام] عیبی ندارد، و این وساطت حضرت سلیمان [علیه السلام] مثل وساطت حضرت جبرئیل [علیه السلام] در ایصال احکام الهی به سوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بود، حال آنکه قطعاً جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم افضل‌اند از جبرئیل [علیه السلام]، همچنین حضرت داود [علیه السلام] از حضرت سلیمان [علیه السلام] افضل است با وصفی که حضرت سلیمان [علیه السلام] واسطهٔ وصول وحی الهی به سوی حضرت داود [علیه السلام] بود.

اما آنچه گفته: پس اگر بالفرض حکم یک مسأله، زنی نادان را بفهمانید، و

به عمر نفهمانید، امامت او را چه باک که نبوت حضرت داود [عليه السلام] را در مانند این <795> واقعه خللی نشد.

پس دانستی که هر گز حال حضرت داود عليه السلام مماثل حال عمر نیست، معاذ الله من ذلك، حکم سابق حضرت داود [عليه السلام] موافق وحی الهی بود، و حکم ثانی هرگاه نزد حضرت سلیمان [عليه السلام] نازل شد و ناسخ اول شد، آن را هم حضرت داود عليه السلام دریافت و بر وفق آن عمل ساخت؛ به خلاف عمر که حکم سابق او محض از راه جهل بود، و تحریم ما أحلّه الله به آن ساخته، پس علم و جهل را یکسان نمودن، و حق و باطل را در یک میزان سنجیدن، کار **مخاطب** است و بس.

بالجمله؛ تحقیق همین است که از حضرت داود [عليه السلام] در این واقعه خطا نشده، و محققین اهل‌سنت هم به آن قائل‌اند.

ابن حجر در "فتح الباری" جایی که بخاری از حسن بصری نقل کرده که: او بعد خواندن آیه: ﴿وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ..﴾[1] إلى آخر الآية گفته:

فحمد سليمان [عليه السلام] ولم يلم داود [عليه السلام] ولولا ما ذكر الله من أمر هذين لرأيت أن القضاة هلكوا، فإنه أثنى على هذا بعلمه، وعذر هذا باجتهاده*.

---

۱. الأنبياء (۲۱): ۷۸.

*. [الف] باب متى يستوجب الرجل القضاء من كتاب الأحكام. [فتح الباري ۱۳/ ۱۳۰].

مى‌گويد:

قد تعقّب ابن المنير قول الحسن البصري: (ولم يذمّ داود [عليه السلام]) بأن فيه نقصاً لحقّ داود [عليه السلام] وذلك أن الله تعالى قال: ﴿وَكُلاًّ آتَيْنَا حُكْماً وَعِلْماً﴾[1] فجمعهما في الحكم والعلم، وميّز سليمان [عليه السلام] بالفهم، وهو علم خاصّ زائد على العلم بفصل الخصومة.

قال: والأصحّ في الواقعة أن داود [عليه السلام] أصاب الحكم [و][2] سليمان [عليه السلام] أرشد إلى الأصلح[3]، ولا يخلو قوله تعالى: ﴿آتَيْنَا حُكْماً وَعِلْماً﴾[4] أن يكون عامّاً أو في واقعة الحرث فقطّ، و على التقديرين يكون أثنى على داود [عليه السلام] فيها[5] بالحكم والعلم، فلا يكون من قبيل عذر المجتهد إذا أخطأ؛ لأن الخطأ ليس حكماً ولا علماً، وإنّما هو ظنّ غير مصيب، وإن كان في غير الواقعة فلا يكون تعالى أخبر في هذه الواقعة بخصوصها عن داود [عليه السلام] بإصابة ولا خطأ، وغايته أنه أخبر بتفهيم سليمان [عليه السلام]، ومفهومه لقب، والاحتجاج به ضعيف *.

---

١. الأنبياء (٢١): ٧٩.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. في المصدر: (الصلح).

٤. الأنبياء (٢١): ٧٩.

٥. في المصدر: (فيهما).

*. [الف] نشان سابق. [فتح البارى ١٣ / ١٣٠].

و مخاطب در "حاشیه" گفته:

ثمّ جاء الهدهد فسأله سليمان[عليه السلام] عن سبب غيبته فقال: ﴿أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ﴾[1] وفي هذا دلالة على أنه يجوز أن يكون في زمن الأنبياء[عليهم السلام] من يعرف ما لا يعرفونه.

(۱۲) "مجمع البيان" طبرسی[2].

و غرض او از ایراد این عبارت دفع طعن از عمر است؛ و قیاس جهل او بر عدم احاطهٔ حضرت سلیمان ـ علی نبیناوآله وعلیه السلام ـ و بطلان آن پر ظاهر است؛ چه جهل عمر از حکم شرعی و مسأله دینی بود، و حضرت سلیمان [عليه السلام] ـ معاذ الله ـ بر حکمی از احکام شرعیه ناواقف نبوده، بلکه از این آیه کریمه ـ غایة الامر ـ عدم اطلاع آن حضرت بر بعض واقعات و کائنات عالم ثابت می‌شود، نه عدم اطلاع آن حضرت بر حکمی از احکام شرعیه و مسأله[ای] از مسائل دینیه.

و غرض صاحب "مجمع البیان" صرف اثبات جواز همین است که در زمان انبیاعلیهم السلام کسی باشد که بداند چیزی را از واقعات و کائنات عالم و انبیاعلیهم السلام را به آن علم حاصل نباشد؛ زیرا که احاطه انبیاعلیهم السلام به جمیع <796> واقعات و کائنات و اطلاع بر جمیع مغیبات ضرور نیست، و حاشا که غرض

---

۱. النمل (۲۷): ۲۲.

۲. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۵۹۳، وراجع: مجمع البیان ۷ / ۳۷۶.

صاحب "مجمع البيان" اثبات معرفت غير نبیّ به حكمى از احكام دينيه و عدم اطلاع انبياء عليهم السلام بر آن باشد، لا يظنّه بذلك إلاّ منغمر في الجهل، متورّط في العناد، ذاهب في الخبط مذهب أهل اللداد.

و عدم جواز معرفت غير نبیّ به امرى از امور دين، و عدم علم نبیّ به آن، به حدى ظاهر است كه امام اعظم سنيان نيز اثبات عدم جواز آن كرده، و قتاده را به آن الزام داده، پس عجب كه **مخاطب** تقليد امام اعظم از دست داده، در پى اثبات جواز عدم علم انبياء عليهم السلام به سبب عدم فهم مرام ارشاد ملک علام و عدم ادراک افادۀ طبرسى قمقام فتاده، داد خبط و خلط داده.

ابوعلى يحيى بن عيسى بن جزلة الحكيم البغدادى ـ كه مناقب و محامد او از "تاريخ ابن خلّكان" و غير آن ظاهر است(۱)، و **مخاطب** هم ذكر او در شروع باب ششم كرده(۲)، و بعض مدايح او در "حاشيه" از "تاريخ ابن خلّكان" نقل نموده(۳) ـ در "مختار مختصر تاريخ بغداد"* مى‌گويد:

---

۱. وفيات الاعيان ۶ / ۲۶۷.

۲. تحفۀ اثناعشريه: ۱۵۷.

۳. حاشيۀ تحفۀ اثناعشريه: ۳۲۸.

*. [الف] "تاريخ بغداد" از خطيب است، و "مختصر" آن از قاضى ابواليمن [اليمن]، و "مختار" آن از ابن جزلة، و ذكر "مختصرِ" ابواليمن در "كشف الظنون" هم نموده، چناچه در ذكر تاريخ بغداد بعد ذكر "تاريخ" خطيب و "ذيول" آن گفته:

ـ

دخل قتادة الكوفة، ونزل في دار أبي بردة، فخرج يوماً وقد اجتمع إليه خلق كثير، فقال قتادة: والله الذي لا إله إلاّ هو ما يسألني أحد عن الحلال والحرام إلاّ أجبته.

فقام إليه أبو حنيفة، فقال: يا أبا الخطاب! ما تقول في رجل غاب عن أهله أعواماً، فظنّت إمرأته أن زوجها مات، فتزوّجت، ثمّ رجع زوجها الأول، ما تقول في صداقها؟

وقال ـ لأصحابه الذين اجتمعوا إليه ـ: [لئن][1] حدّث بحديث ليكذبنّ، ولئن قال برأيه ليخطئنّ.

فقال قتادة: ويحك! أوقعت هذه المسألة؟ قال: لا. قال: فلِمَ تسألني عما لم تقع؟ قال أبو حنيفة: إنا نستعدّ للبلاء قبل نزوله، فإذا وقع، عرفنا الدخول فيه والخروج منه.

قال قتادة: والله لا أُحدّثكم بشيء من الحلال والحرام، سلوني عن التفسير.

فقام إليه أبو حنيفة فقال: يا أبا الخطاب! ما تقول في قوله تعالى: ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيك بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ

← ومختصر تاريخ الخطيب؛ لأبي اليمن مسعود بن محمد البخاري، المتوفّى سنة إحدى وستين وأربع مائة. (١٢). [كشف الظنون ١ / ٢٨٨].

١. الزيادة من تاريخ بغداد.

﴿إِلَيْك طَرْفُك﴾[1] قال: نعم، هذا آصف [بن][2] برخيا بن سمعيا، كاتب سليمان بن داود [عليهما السلام]، وكان يعرف اسم الله الأعظم، فقال أبو حنيفة: وهل كان يعرف الإسم سليمان [عليه السلام]؟ قال: لا. قال: فيجوز أن يكون في زمن نبيّ من هو أعلم من النبيّ؟!

قال قتادة: والله لا أحدّثكم بشيء من التفسير، سلوني عما اختلف فيه العلماء.

فقام إليه أبو حنيفة، فقال: يا أبا الخطاب! أمؤمن أنت؟ قال: أرجو. قال: ولم؟ قال: بقول ابراهيم [عليه السلام]: ﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ﴾[3]. فقال أبو حنيفة: هلاّ قلت كما قال ابراهيم عليه السلام: ﴿قَالَ أَ وَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ﴾؟[4] فهلاّ قلتَ: بلى؟!

قال: فقام قتادة مغضباً ودخل الدار وحلف أن لا يحدّثهم*.

و شهاب‌الدين احمد بن حجر مكى صاحب "صواعق محرقه" در

---

١. النمل (٢٧): ٤٠.

٢. الزيادة من تاريخ بغداد.

٣. الشعراء (٢٦): ٨٢.

٤. البقرة (٢): ٢٦٠.

*. [الف] بترجمة نعمان بن ثابت من حرف النون. (١٢). قوبل على أصل مختار ابن جزلة، ونسخته العتيقة بخط العرب. (١٢). [تاريخ بغداد ١٣ / ٣٤٨].

"رساله فضائل ابوحنيفه" در فصل حادى عشر <797> كه آن را بـه ايـن عنوان معنون نموده :

الفصل الحادي عشر ؛ في ذكاء أبي حنيفة الذي بهر العقول وأدهشها[1]، وحيّر الأفكار وأنعشها، وفي سرعة فهمه وكمال فطنته ومبادرته بالجواب الحقّ على البديهة، مع أن غيره لا يحصّله على الروية، نتلو من ذلك ما يفيد مجموعه العلم القطعي الذي لا يقبل تشكيكاً ولا تزلزلاً كسخاء حاتم، وإحسان امرء القيس الشعر..

گفته :

ومنها : أن قتادة دخل الكوفة، ونزل دار أبي بردة، فاجتمع عليه خلق كثير، وقال : لا يسألني أحد عن الحلال والحرام إلاّ أجبته، فبلغ ذلك أبا حنيفة، وهو جالس بين يدي حمّاد، فقام وأتاه وسلّم عليه، وقال له : يا أبا الخطاب ! ما تقول في إمرأة غاب عنها زوجها، فظنّت أنه قد مات فتزوجت، ثمّ جاء الزوج، فصداقها لمن يكون ؟ قال قتادة : إن حدّثته بحديث كذّبني، وإن قلت فيها برأيي خطّأني، فترك.

فقال : لا أتكلّم في الحلال والحرام، فاسألوني عن التفسير.

---

۱. در [الف] اشتباهاً : (وأوهشها) آمده است.

فقال له أبو حنيفة: ما تقول في قوله تعالى: ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيك بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْك طَرْفُك﴾؟[١] فقال له: كان الرجل آصف بن برخيا كاتب سليمان [عليه السلام]، وإنه كان يقرأ إسم الله الأعظم.

فقال أبو حنيفة: سليمان [عليه السلام] لم يكن يقرأ إسم الله الأعظم؟ قال: لا، قال: هل يجوز أن يكون في زمن النبيّ من هو أعرف بالله من النبيّ؟ فغضب، ثمّ قال: لا أتكلّم في التفسير، ثمّ قال: سلوني عما اختلف فيه العلماء.

فقال له أبو حنيفة: رحمك الله، مؤمن أنت؟ قال: أرجو. قال: ولم؟ قال: لأن الله أخبر عن إبراهيم [عليه السلام] أنه قال: ﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ﴾[٢]، قال له: لم تقل كما قال ابراهيم [عليه السلام] حين قال له ربه: ﴿قَالَ أَ وَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ﴾؟[٣] فغضب قتادة، وقال: والله لا تكلّمت في الكوفة مادام هذا الفتى فيها. فقال له أبو حنيفة: أنبّهك فتغضب، وأنا لاأسئلك ما دمت بالكوفة[٤].

---

١. النمل (٢٧): ٤٠.

٢. الشعراء (٢٦): ٨٢.

٣. البقرة (٢): ٢٦٠.

٤. رساله فضائل ابوحنيفه:

اما آنچه گفته: هیچ کس در عالم نخواهد بود الا از نفس خود تجربه کرده باشد... الی قوله: بغض و عناد را علاجی نیست.

پس مدفوع است به اینکه: هرگاه این عذر را خود عمر بن الخطاب قبول نکرده، و کاربند بغض و عناد گردیده، تطلیق عبدالله بن عمر زوجه خود را در حیض، قادح لیاقت او برای خلافت دانسته باشد، و نصیحت *مخاطب* را لایق اعتنا نانگاشته، باز این سخن را به مقابله شیعه ذکر نمودن، داد دانشمندی دادن است.

و اگر بگویند که: تطلیق ابن عمر از راه جهل یا جهل مسأله بوده، نه از راه غفلت بعد علم.

خواهم گفت که: از روایات سابقه ظاهر شده که عمر هم از جواز مغالات جاهل بوده، نه آنکه عالم به آن بوده و به سبب غفلت حکم به حرمت آن داده، و الا چرا اقرار به اعلمیت و افقهیت هر کس از خود می‌کرد، بلکه عذر نسیان پیش می‌نمود؟

و نیز اگر احتمال سهو و غفلت **<798>** در امثال این مقامات لایق اعتنا می‌بود، چرا علمای اهل‌سنت به بعض وقایع جزئیه استدلال بر اعلمیت ابوبکر می‌کردند؟

سابقاً دانستی که ابن حجر به قصهٔ انکار عمر، وفات جناب

رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم را و تنبيه ابوبكر بر بطلان آن، استدلال كرده بر اينكه: علم ابوبكر از علم عمر راجح بوده.

به غايت عجب است كه در مقام استدلال بر اعلميت ابوبكر، احتمال سهو و غفلت را در حق عمر تجويز نكنند؛ و تحريم مغالات را ناشى از غفلت دانند.

بالجمله؛ تجويز احتمال غفلت و سهو در تحريم مغالات، غفلت و سهو صريح است، يا تغافل و تجاهل قبيح، و حقيت كلام اهل حق ظاهر است، وبغض و عناد را علاجى نيست.

* * *

طعن هفتم

ب: تجسس عمر

و هرگاه بر نقض اقوال **مخاطب** که متعلق به قصهٔ منع عمر از مغالات مهور است مطلع شدی، پس بدان که مثل این قصه ـ در عاجز شدن عمر از جواب بعض عوام و ملزم شدن به مقابله ایشان ـ قصهٔ دیگر است، و محصلش آن است که: عمر در اثنای شب‌گردی در مدینه از خانهٔ مردی آواز غنا شنید، و از جانب سطح آن خانه درآمد، پس یافت مردی را که نزد او زنی و خمر بود، گفت: ای دشمن خدا! آیا گمان کردی که حق تعالی تو را خواهد پوشید در حالی که تو مرتکب معصیت او هستی؟ آن مرد گفت: ای امیرالمؤمنین! شتابی مکن، اگر من یک معصیت خدا کردم، تو سه معصیت خدا کردی:

خدای تعالی فرمود: ﴿لاٰ تَجَسَّسُوا﴾[1] یعنی تجسس مکنید، و تو تجسس کردی. و خدای تعالی فرموده است: ﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهٰا وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوٰابِهٰا﴾[2] یعنی: نیست

---

۱. الحجرات (۴۹): ۱۲.

۲. البقرة (۲): ۱۸۹.

نیکی آنکه بیایید در خانه‌ها از پشت آن خانه‌ها، و لیکن نیکی آن است که کسی تقوا و پرهیزگاری کند، و بیایید در خانه‌ها از دروازه‌های آنها. و تو از پشت خانه بر من آمدی. و نیز خدای تعالی فرموده است: ﴿**وَلاَ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا**﴾[1] یعنی: داخل مشوید خانه‌ها را به غیر از خانه‌های خود تا آنکه دستوری خواهید، و سلام کنید بر ارباب آن خانه‌ها. و تو داخل خانه من شدی به غیر اذن من و به غیر سلام.

عمر گفت: آیا نزد تو چیزی است اگر عفو کنم؟ گفت: آری یا امیرالمؤمنین! اگر تو عفو کنی باز عود نکنم به مثل آن. پس عفو کرد از او.

و این قصه را با اختلاف الفاظ و تقارب معنا، جمعی کثیر روایت کرده‌اند مثل: غزالی و ابوطالب مکی و خرائطی و ابوالشیخ و محب طبری و محمد بن احمد الخطیب و سیوطی و ملا علی متقی و ولی‌الله و غیر ایشان.

و از اطرف طرائف آن است که چنین قصه را ـ که دلالت صریحه بر صدور حرام و مخالفت ملک علام از خلافت‌مآب دارد ـ از فضائل و محامد و مناقب و مآثر و مفاخر او می‌شمارند، و نازش و فخار بر آن و امثال آن دارند!! مگر نمی‌بینی محمد بن احمد الخطیب الابشیهی* در کتاب "مستطرف" در ذکر:

---

۱. النور (۲۴): ۲۷.

*. [الف] غلام‌علی آزاد در "سبحة المرجان" به ترجمهٔ سید محمد بن سید عبدالجلیل بلگرامی که او را به مدایح عظیمه یاد کرده گفته:

او که او در اول انتخاب "مستطرف" گفته: أمّا بعد؛ فهذا مختصر لطیف، ومنتخب

ما جاء في التيقظ والتبصر في الأُمور من الباب الحادي والستين في الحيل والخدائع المتوصل بها إلى بلوغ المقاصد والتيقظ والتبصر، بعد ذكر حكايتى از عمر در تفقد او احوال مسلمين را گفته:

وكان **<799>** ـ يعني: عمر... ـ من شدّة حرصه على تعرّف الأحوال، وإقامة قسطاس العدل، وإزاحة أسباب الفساد، وإصلاح الأُمّة، يعسّ بنفسه، ويباشر أُمور الرّعية سرّاً في كثير من الليالي، حتّى أنه في ليلة مظلمة خرج بنفسه، فرأىٰ في بعض البيوت ضوء سراج، وسمع حديثاً، فوقف على الباب يتجسّس، فرأى عبداً أسود قدّامه إناء فيه مزر وهو يشرب، ومعه جماعة، فهمّ بالدخول من الباب، فلم يقدر من تحصين البيت، فتسوّر على السطح، ونزل إليهم من الدرجة، ومعه الدرّة، فلمّا رأوه، قاموا وفتحوا الباب وانهزموا، فمسك الأسود، فقال له: يا أمير المؤمنين! قد أخطأت وإني تائب، فاقبل توبتي، فقال: أريد أن أضربك على خطيئتك.

فقال: يا أمير المؤمنين! إن كنت قد أخطأت في واحد، فأنت قد أخطأت في ثلاث:

⊃ شريف من كتاب المستطرف من كلّ فنّ مستظرف للفاضل الكامل الألمعي البهي الشيخ زين الدين محمد بن أحمد الخطيب الابشيهي تغمّده الله بغفرانه وأقرّه على أرائك جنانه.. إلى آخره. (۱۲). [سبحة المرجان: ۸۸ ـ ۸۹].

فإن الله قال: ﴿وَلاٰ تَجَسَّسُوا﴾[۱]، وأنت تجسّست.

وقال تعالى: ﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوٰابِهٰا﴾[۲]، وأنت أتيت من السطح.

وقال تعالى: ﴿لاٰ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتّٰى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلىٰ أَهْلِهٰا﴾[۳]، وأنت دخلت وما سلّمت؛ فهب هذه لهذه، وأنا تائب إلى الله تعالى على يدك أن أعود. فاستتوبه واستحسن كلامه. وله... وقايع كثيرة مثل هذه[۴].

از ملاحظه اين عبارت ظاهر است كه صاحب "مستطرف" اين حكايت را دليل شدت حرص خليفهٔ ثانى بر اقامهٔ قسطاس عدل و اصلاح امت گردانيده؛ و از فضيحت ظاهرهٔ خلافت‌مآب كه خطاى او و مخالفتش با حكم الهى به سه وجه از اين قصه ظاهر شده، و آن عبد اسود اين سه خطا بر ذمهٔ آن مفتدى[۵] به مشافههٔ او ثابت كرده، غضّ بصر و اغماض نظر نموده، و ظهور خطاى خلافت‌مآب و ارتكابش مخالفت كتاب [را] به حدى ظاهر بود كه با وصف

---

۱. الحجرات (۴۹): ۱۲.

۲. البقرة (۲): ۱۸۹.

۳. النور (۲۴): ۲۷.

۴. المستطرف: ۲۰۷ـ۲۰۸.

۵. كذا والظاهر: (مقتدىٰ).

الزام عبد اسود مجال ردّ و قیل و قال نیافت، و سکوت از ردّ اختیار ساخت، بلکه به استحسان کلامش پرداخت.

و نیز از تصریح صاحب "مستطرف" ظاهر شد که: خلیفه ثانی را مثل این واقعه، وقایع بسیار است، انحصار در این قصه یا یک دو دیگر مثل آن گمان نباید نمود، بلکه معتقد صدور وقایع کثیره مثل این واقعه ـ که در آن تجسس ناجایز به عمل آورده، و مرتکب معصیت الزامش به آن نموده، و ساکت و مفحمش ساخته ـ باید بود.

و شاه ولی‌الله نیز ـ با آن همه تحذلق و تشدّق و تبختر و تکبر ـ از لزوم شناعت عظیمهٔ ارتکاب منکرات ثلاثه بر خلیفه ثانی و ظهور فضیحتش و ملزم و مفحم شدنش به مقابلهٔ بعض عوامِ مرتکبین مناهی و معاصی، غفلت یا تغافل نموده، خود را بر در جهل یا تجاهل زده، اثبات مدح و ثنای خلیفهٔ ثانی به این قصه می‌خواهد، بلکه یک قصه دیگر مثل آن نیز وارد می‌سازد، چنانچه در "ازالة الخفا" در مآثر عمر ـ در ذکر آنکه به نفس خود عسس می‌فرمود، و او را در اوقات عسس اتفاقات عجیبه رو داده، بعد ذکر حکایتی از "احیاء العلوم" ـ گفته:

وفیه ـ أي في الإحیاء ـ: <800> عن عبد الرحمن بن عوف، قال: حرست مع عمر لیلة بالمدینة، فبینا نحن نمشي إذ ظهر لنا

سراج، فانطلقنا نؤمّه، فلمّا دنونا [منه][١] إذا باب مغلق على قوم لهم أصوات ولغط، فأخذ عمر بيدي وقال: أتدري بيت من هذا؟ قلت: لا، قال: هذا بيت ربيعة بن أُمية بن خلف، وهم الآن شُرّب، فما ترى؟ قلت: أرانا[٢] قد أتينا ما نهانا الله عنه، قال الله: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾[٣]، فرجع عمر وتركهم.

وفيه: روي أن عمر كان يعسّ بالمدينة من الليل، فسمع صوت رجل في بيت يتغنّي، فتسوّر عليه، فوجد عنده امرأة وعنده خمر، فقال: يا عدو الله! أظننت أن الله تعالى يسترك وأنت على معصيته؟! فقال: وأنت يا أمير المؤمنين! فلا تعجل، إن أكُ[٤] عصيت الله في واحدة، فأنت عصيته في ثلاث:

قال الله تعالى: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾[٥]، وقد تجسست.

وقال الله تعالى: ﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا..﴾[٦]، وقد تسوّرت عليّ.

---

١. الزيادة من المصدر.
٢. في المصدر: (أرى أنا).
٣. الحجرات (٤٩): ١٢.
٤. في المصدر: (كنتُ).
٥. الحجرات (٤٩): ١٢.
٦. البقرة (٢): ١٨٩.

وقال الله تعالى: ﴿لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ﴾[۱]، وقد دخلت بيتي بغير إذن ولا سلام.

فقال عمر: هل عندكم من خير إن عفوت عنك؟ قال: نعم ـ يا أمير المؤمنين! ـ لئن عفوت عني لا أعود لمثلها أبداً، فعفا عنه*.

و كاش ولی‌الله اگر به مدلول صریح این هر دو قصه، و دلالت واضحهٔ آن بر ارتکاب خلافت‌مآب امر شنیع و فظیع و حرام را وانرسیده بود، در سیاق و سباق عبارت "احیاء العلوم" ـ که از آن این هر دو قصه نقل کرده ـ اندک تأملی می‌کرد که از آن نیز به غایت صراحت واضح است که: در این هر دو قصه از خلیفهٔ ثانی امر ناجایز و حرام در ارتکاب تجسس واقع شده.

و نیز غزالی بعد نقل قصه اولی تصریح کرده که: آن دلالت می‌کند بر وجوب ستر و ترک تتبع، چنانچه در کتاب "احیاء علوم الدین" در بیان حقوق مسلمین گفته:

ومنها: أن تستر[۲] عورات المسلمين كلّهم، قال صلى‌الله عليه [وآله] وسلم: «من ستر على مسلم، ستره الله تعالى في الدنيا والآخرة».

---

۱. النور (۲۴): ۲۷.

*. [الف] از آن جمله به نفس خود عسس می‌فرمود، از مآثر عمر. [ازالة الخفا ۷۷/۲ ـ ۷۸، احياء العلوم ۲ / ۲۰۰ ـ ۲۰۱].

۲. في المصدر: (يستر).

وقال: «لا يستر عبد عبداً إلاّ ستره الله يوم القيامة».

وقال أبو سعيد الخدري... قال صلى الله عليه [وآله] وسلم: «لا يرى إمرء من أخيه عورة فيسترها عليه إلاّ دخل الجنة».

وقال صلى الله عليه [وآله] وسلم ـ لماعز لمّا أخبره ـ: «لو سترته بثوبك كان خيراً لك».

فإذا على المسلم أن يستر عورة نفسه، فحقّ إسلامه واجب عليه كحقّ إسلام غيره.. إلى أن قال: وعن عبد الرحمن بن عوف... قال: حرست مع عمر... ليلة بالمدينة، فبينما نحن نمشي إذ ظهر لنا سراج، فانطلقنا نؤمّه، فلمّا دنونا منه إذا باب مغلق على قوم لهم أصوات ولغط، فأخذ عمر بيدي وقال: أتدري بيت من هذا؟ قلت: لا. فقال: هذا بيت ربيعة بن أُمية بن خلف، وهم الآن شُرّب، فما ترى؟ قلت: أرى أنّا قد أتينا ما نهانا الله عنه، قال الله تعالى: <801> ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾[1] فرجع عمر... وتركهم.

وهذا يدلّ على وجوب الستر وترك التتبع.

وقد قال صلى الله عليه [وآله] وسلم ـ لمعاوية ـ: «إنك إن اتبعت عورات الناس أفسدتهم»، أو: «كدت تفسدهم».

وقال صلى الله عليه [وآله] وسلم: «يا معشر من آمن بلسانه،

---

١. الحجرات (٤٩): ١٢.

ولم يدخل الإيمان في قلبه! لا تغتابوا المسلمين ولا تتبعوا عوراتهم، فإنه من يتّبع عورة أخيه المسلم، يتّبع الله عورته، ومن يتّبع الله عورته، يفضحه ولو كان في جوف بيته» .. إلى أن قال: وروي أن عمر... كان يعسّ بالمدينة من الليل، فسمع صوت رجل في بيت يتغنّي، فتسوّر عليه، فوجد عنده امرأة وعنده خمر، فقال: يا عدو الله! أظننت أن الله يسترك وأنت على معصيته؟! فقال: وأنت يا أمير المؤمنين! فلا تعجل، فإن كنت قد عصيت الله في واحدة، فقد عصيت الله في ثلاث:

قال الله تعالى: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾[1]، وقد تجسست.

وقال الله تعالى: ﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا﴾[2]، وقد تسورت عليّ.

وقد قال الله تعالى: ﴿لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ..﴾[3] إلى آخر الآية، وقد دخلت بيتي بغير إذن ولا سلام.

فقال عمر...: هل عندك من خير إن عفوت عنك؟ قال: نعم، والله ـ يا أمير المؤمنين! لئن عفوت عني لا أعود إلى مثلها أبداً،

---

۱. الحجرات (۴۹): ۱۲.

۲. البقرة (۲): ۱۸۹.

۳. النور (۲۴): ۲۷.

فعفا عنه وخرج وتركه *.

از ملاحظهٔ اين عبارت ظاهر است كه غزالى هر دو قصهٔ عمر را دليل وجوب ستر عورات مسلمين و حرمت تجسس و تتبع گردانيده، و اين معنا حاصل نمى‌شود بى‌آنكه اين تجسس ـ كه از عمر در اين هر دو قصه صادر شده ـ ممنوع و ناجايز و حرام باشد، و بعد نقل قصهٔ عمر با عبد الرحمن بن عوف به صراحت گفته است كه: آن دلالت مى‌كند بر وجوب ستر و ترك تتبع.

وروایاتى كه غزالى در ذمّ و عيب و منع و حظر و تحريم تتبع و تجسس وارد كرده، از آن نيز كمال شناعت و فظاعت فعل عمر ظاهر است.

و نيز غزالى در "احياء العلوم" ـ در بيان شروط ما فيه الحسبة ـ گفته:

الشرط الثالث: أن يكون المنكر ظاهراً للمحتسب بغير تجسّس، فكل من ستر معصيته في داره وأغلق بابه، لا يجوز أن يتجسّس عليه، وقد نهى الله تعالى عنه، وقصة عمر وعبد الرحمن ابن عوف فيه مشهورة، وقد أوردناها في كتاب آداب الصحبة.

وكذلك ما روي: أن عمر... تسلّق دار رجل، فرآه على حالة مكروهة، فأنكر عليه، فقال: يا أمير المؤمنين! إن عصيت الله من وجه، فقد عصيته من ثلاثة أوجه. فقال: وما هي؟ فقال: قد قال

---

*. [الف] الباب الثالث في حقّ المسلم والرحم والجوار من كتاب آداب [الألفة و] الأُخوة والصحبة والمعاشرة مع أصناف الخلق، وهو الكتاب الخامس من ربع العبادات. (۱۲). [احياء العلوم ۲ / ۱۹۹ ـ ۲۰۱]

الله تعالى: ﴿وَلاٰ تَجَسَّسُوا﴾[۱]، وقد تجسّست، وقال: ﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوٰابِهٰا﴾[۲]، ودخلت من السطح، وقال: ﴿لاٰ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتّٰى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلىٰ أَهْلِهٰا﴾[۳]، وما سلّمت، فتركه **<802>** عمر و شرط عليه التوبة*.

از این عبارت ظاهر است که: حسبه و انکار در امری می‌باشد که ظاهر باشد، و در امر مخفی انکار و احتساب نیست، و هر کسی که ستر معصیت نماید در دار خود و اغلاق باب نماید، تجسس او ناجایز است، و حق تعالی از آن نهی فرموده، و قصهٔ عمر و عبدالرحمن که در این باب مشهور است نیز بر این معنا ـ یعنی عدم جواز تجسس کسی که ستر معصیت نماید و اغلاق باب کند ـ دلالت دارد، و همچنین قصهٔ تسلّق عمر دار مردی را.

پس حسب تصریح این عبارت هم ظاهر شد که از عمر در هر دو قصه تجسس ناجایز و حرام واقع شده.

و اقضی القضات ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب الماوردی البصری در کتاب "احکام سلطانیه" گفته:

---

۱. الحجرات (۴۹): ۱۲.

۲. البقرة (۲): ۱۸۹.

۳. النور (۲۴): ۲۷.

*. [الف] الركن الثاني للحسبة من الباب الثاني من كتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، وهو الكتاب التاسع من ربع العبادات. (۱۲). [احياء العلوم ۲ / ۳۲۵].

فأمّا ما لم يظهر من المحظورات فليس للمحتسب أن يتجسّس عنه، ولا أن يهتك عنه الأستار حذراً من الإسرار[١] بها، قال صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم: «من أتى من هذه القاذورات شيئاً فليستر[٢] بستر الله تعالى، وإنه من يبذلنا[٣] صفحته نقم الحدّ عليه». فإن غلب عليه الظنّ باستتار[٤] قوم بها لأمارات دلّت وآثار ظهرت، جاز له استدراكه ذلك[٥]، كالذي كان من شأن المغيرة، فقد روي: أنه كان يختلف إليه بالبصرة إمرأة من بني هلال، يقال لها: أُم جميل بنت محجم بن أفقم ـ وكان لها زوج من ثقيف يقال له: الحجاج بن عبيد ـ، فبلغ ذلك أبابكرة [بن][٦] مسروح، وشبل بن معبد، ونافع بن الحارث، وزياد بن عبيد، فرصدوه حتّى إذا دخلت عليه هجموا عليهما، وكان من أمرهم في الشهادة عليه عند عمر... ما هو مشهور، فلم ينكر عليهم عمر...

---

١. في المصدر: (الاستتار).

٢. في المصدر: (فليستتر).

٣. في المصدر: (يبد لنا).

٤. في المصدر: (باستسرار).

٥. في المصدر هنا اختلاف وزيادة لا حاجة إلى ذكرها.

٦. الزيادة من المصدر.

[هجومهم][1]، وإن كان حدّهم القذف عند قصور الشهادة.

والضرب الثاني: ما خرج عن هذا الحدّ، فلا يجوز التجسّس عليه، ولا كشف الأستار عنه، حكي: أن عمر... دخل على قوم يتعاقرون على شراب، ويوقدون في اخصاص، فقال: نهيتكم عن المعاقرة فعاقرتم، ونهيتكم عن الإيقاد في الاخصاص فأوقدتم، فقالوا: يا أمير المؤمنين! قد نهاك الله عن التجسّس فتجسّست، ونهاك عن الدخول بغير إذن فدخلت، فقال: هاتان بهاتين، وانصرف ولم يتعرّض لهم*.

از اين عبارت نيز ظاهر مى‌شود كه تجسسى كه از عمر در اين واقعه صادر شده ناجايز و حرام بوده، و الزام متعاقرين عمر را به ارتكاب نهى رب العالمين صحيح و درست بوده.

و ابوطالب محمد بن على بن عطية العجمى المكى در كتاب "قوت القلوب" كه در "كشف الظنون" به ذكر آن گفته:

قوت القلوب في معاملة المحبوب، ووصف طريق المريد إلى مقام التوحيد في التصوف؛ لأبي طالب محمد بن علي بن عطية

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [الف] فصل در نهى عن المنكر من الباب العشرين في أحكام الحسبة. [الاحكام السلطانية ١ / ٢٨٣ ـ ٢٨٤].

العجمي ثمّ المكّي، المتوفّى سنة (٣٨٦) ست وثمانين وثلاث مائة ببغداد، قالوا: لم يصنّف مثله في دقائق الطريقة، ولمؤلفه كلام في هذه العلوم لم يسبق إلى مثله.[1] انتهى. **<803>**

در كتاب محاسبة النفس و مراعاة الوقت ـ بعد ذكر اين معنا كه: الخبر إذا ورد في أمر كان على جملة عزمه وكلية ما يتعلق به حتّى يخصّ السنة أو الإجماع بعض شأنه ـ گفته:

وكذلك العمل فيما ورد مجملاً أن يستعمل في الجملة حتّى يخصّه السنة، ومثل هذا ما روي: أن رجلين على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم تواخيا على العبادة [فاعتزلا الناس][2]، فقال أحدهما لصاحبه: هلّم اليوم فلنتفرد عن الناس، ونلزم الصمت، فلا نكلّم من كلّمنا، فهو أبلغ في عبادتنا، قال: فاعتزلا في خلوة [وصمتا][3]، فمرّ بهما رسول‌الله صلى‌الله عليه[وآله]وسلم، فسلّم عليهما، فلم يردّا عليه السلام، قال: فسمعناه حين جاوزنا يقول: «هلك المتعمقّون، وهلك

---

١. كشف الظنون ٢ / ١٣٦١.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

المتنطّعون»، فاعتذرا إلى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم*.

ومثل ذلك ما روي: أن عمر بن الخطاب... كان يعسّ ذات ليلة، فنظر إلى مصباح يبصّ[1] في خلل باب، فاطلع فإذا قوم على شراب لهم، فلم يدر كيف يصنع، فدخل المسجد فأخرج عبدالرحمن بن عوف...، فجاء به إلى الباب، فنظر وقال: كيف ترى أن نعمل؟ فقال: أرى ـ والله ـ أنّا قد أتينا ما نهانا الله تعالى عنه؛ لأنا قد تجسّسنا على عورة، فاطّلعنا عليها، وقد ستروها دوننا، وما كان لنا أن نكشف ستر الله تعالى، فقال: وما أراك إلاّ وقد صدقت، أبعد عنك فانصرفا.

وفي لفظ آخر أنه قال: أرانا[2] قد عصينا الله تعالى ورسوله، نهى الله تعالى عن التجسّس، ونهى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم عن التجسّس، فقال: صدقت، وأخذ بيده وانصرف.

وروينا نحو هذا أن عمر... كان يعسّ ليلة مع ابن مسعود...، فاطلع من خلل باب، فإذا بشيخ بين يديه زقّ خمر وقينة تغنّيه،

---

* . [الف] كتاب محاسبة النفس ومراعاة الوقت. [قوت القلوب ١ / ١٣٦ ـ ١٣٧، الفصل السادس والعشرون، فيه كتاب ذكر مشاهدة أهل المراقبة].

١. في المصدر: (أبيض).

٢. في المصدر: (أرى أنّا).

فتسوّر عليه، فقال: ما أقبح بشيخ مثلك أن يكون على هذه الحال! فقام إليه الرجل، فقال: يا أميرالمؤمنين! أُنشدك إلاّ أنصفتني حتّى أتكلّم. فقال له: قل. فقال: إن كنت عصيت الله تعالى في واحدة فقد عصيته أنت في ثلاث. قال: وما هي؟ قال: تجسّست وقد نهاك الله تعالى عن ذلك، وتسوّرت وقد قال الله تعالى: ﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها﴾[1]، ودخلت بغير إذن، وقال الله عزّ من قائل: ﴿لاٰ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتّٰى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا﴾[2]، فقال عمر: صدقت! فهل أنت غافر لي ذلك؟ قال: غفر الله لك.

فخرج عمر وهو يبكي حتّى علا نحيبه، وهو يقول: ويل لعمر، إن لم يغفر الله له، هذا الرجل كان يختفي بها عن وليده وجاره، فالآن يقول: رأىٰ أميرالمؤمنين ونحو ذلك*.

از اين عبارت نيز ظاهر است كه از عمر در هر دو قصه ارتكاب تجسّس ناجايز و حرام واقع شده؛ چه در قصهٔ اول ابن مسعود تصريح كرده ـ به

---

١. البقرة (٢): ١٨٩. وفي المصدر ذكر هذه الآية:
﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها﴾ [البقرة (٢): ١٨٩].
٢. النور (٢۴): ٢٧.

*. [الف] كتاب محاسبة النفس ومراعاة الوقت. [قوت القلوب ١ / ١٣٧، الفصل السادس والعشرون، فيه كتاب ذكر مشاهدة أهل المراقبة].

روایت خود ـ ارتکاب چیزی که حق تعالی از آن نهی فرموده، و قسم بر آن یاد نموده، و استدلال بر این دعوای خود کرده، و علاوه بر این همه خود خلیفه ثانی ـ به مزید انصاف! ـ تصدیق <804> ابن مسعود در این باب نموده، و معترف به ارتکاب خود، امر منهی عنه را گردیده، و بنابر روایتی تصدیق ابن مسعود در عصیان و مخالفت خودشان نهی الهی و نهی جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم را نموده، و در قصهٔ ثانیه عمر تصدیق کسی که نسبت معصیت در سه چیز به او نموده، کرده، و مغفرت از او خواسته، و در حال خروج به آواز بلند گریسته، و ویل برای خود ـ در صورت عدم مغفرت خدا ـ ثابت ساخته، و ترتب مفسده بر فعل خود بیان نموده.

و در "کنز العمال" مذکور است:

عن ثور الكندي: أن عمر بن الخطاب كان يعسّ بالمدينة من الليل، فسمع صوت رجل في بيت يتغنّي، فتسوّر عليه، فقال: يا عدو الله! أظننت أن الله يسترك وأنت في معصيته؟! فقال: وأنت يا أمير المؤمنين! لا تعجل عليّ، إن أكن عصيت الله في واحدة، فقد عصيت الله في ثلاث:

قال الله تعالى: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾[1]، وقد تجسست.

---

۱. الحجرات (۴۹): ۱۲.

وقال: ﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾[۱]، وقد تسوّرت [علي][۲].

ودخلت عليّ بغير إذن وقال الله تعالى: ﴿لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا﴾[۳].

قال عمر: فهل عندك من خير إن عفوت عنك؟ قال: نعم.. فعفا عنه وخرج وتركه. الخرائطي في مكارم الاخلاق *.

و سیوطی در تفسیر "درّ منثور" گفته:

أخرج الخرائطي في مكارم الأخلاق عن ثور الكندي...: أن عمر بن الخطاب كان يعسّ بالمدينة من الليل، فسمع صوت رجل في بيت يغنّي[۴]، فتسوّر عليه، فوجد عنده امرأة وعنده خمر، فقال: يا عدو الله! أظننت أن الله يسترك وأنت على معصيته؟! فقال: وأنت يا أمير المؤمنين! لا تعجل عليّ، إن أكن عصيت الله في واحدة، فقد عصيت الله في ثلاث:

---

۱. البقرة (۲): ۱۸۹.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. النور (۲۴): ۲۷.

*. [الف] التجسس من الفصل الثاني في الأخلاق المذمومة من الباب الثاني من كتاب [الأخلاق] من حرف الهمزة. (۱۲). [كنز العمال ۳/ ۸۰۸].

۴. في المصدر: (يتغنّي).

قال: ﴿وَلاٰ تَجَسَّسُوا﴾[۱]؛ وقد تجسست.

وقال: ﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوٰابِهٰا﴾[۲]؛ وقد تسوّرت عليّ.

ودخلت عليّ بغير إذن؛ وقال الله : ﴿لاٰ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتّٰى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلىٰ أَهْلِهٰا﴾[۳].

قال عمر...: فهل عندكم من خير إن عفوت عنك؟ قال: نعم.. فعفا عنه وخرج وتركه*.

و ولی‌الله در "ازالة الخفا" در ذكر مقامات و كرامات عمر از مآثر او گفته:

المحبّ الطبري روىٰ: أن عمر خرج ليلة ومعه عبد الله بن مسعود، فإذا هو بضوء نار، فاتّبع الضوء حتّى دخل داراً، فإذا شيخ جالس، وبين يديه شراب وقينة تغنّيه، فلم يشعر حتّى هجم عمر عليه، فقال: ما رأيت كالليلة أقبح من شيخ ينظر[۴] أجله! فرفع الشيخ رأسه وقال: بل [ما][۵] صنعت ـ يا أمير المؤمنين! ـ

---

۱. الحجرات (۴۹): ۱۲.

۲. البقرة (۲): ۱۸۹.

۳. النور (۲۴): ۲۷.

*. [الف] قوله تعالى: ﴿وَلاٰ تَجَسَّسُوا﴾ من سورة الحجرات [(۴۹): ۱۲]. [الدرّ المنثور ۶ / ۹۳].

۴. في المصدر: (ينتظر).

۵. الزيادة من المصدر.

أقبح، إنّك تجسّست، وقد نهى الله عن التجسس؛ وإنك دخلت بغير إذن، وقد نهى الله تعالى عن ذلك. فقال عمر: صدقت، ثمّ خرج عاضّاً على ثوبه ويقول: ثكلت عمر أُمّه إن لم يغفر له ربّه.

قال: وهجر الشيخ مجالس عمر حيناً، ثمّ إنه جاءه مشية[1] المستحيي، فقال له: ادن منّي.. فدنا منه، فقال له: والذي بعث محمداً [ﷺ] بالحقّ ما أخبرت أحداً من الناس بالذي **<805>** رأيت منك، ولا ابن مسعود ـ وكان معي ـ.

فقال الشيخ: وأنا والذي بعث محمداً [ﷺ] بالحقّ ما عدت إليه إلى أن جلست هذا المجلس*.

[از] اين روايت ثابت است كه: فعل عمر اقبح و اشنع از فعل آن شيخ بود، و عمر حكم آن شيخ را به اقبحيت فعلش تصديق كرده، پس اين روايت ابواب تأويل و توجيه مسوّلين را مسدود ساخته، و مجال براى رواج خرافاتشان نگذاشته.

و نيز گزيدن عمر [لباسش را به دندانش] و بد دعا كردن در حق خودش در صورت عدم مغفرت پروردگار، دلالت صريحه دارد بر نهايت قبح و شناعت اين فعلش.

---

١. في المصدر: (شبيه).

*. [الف] فصل ثانى از مقامات عمر در تصوف. (١٢). [ازالة الخفا ٢ / ١٥٥].

و عجب که ولی‌الله از دلالت این قصه بر ارتکاب عمر امر شنیع و فظیع که اقبح از فعل آن شیخ بی‌باک بود غفلت نموده، آن را از فضائل و مناقب او گردانیده.

و در "کنز العمال" مذکور است:

عن السُدّي ؛ قال: خرج عمر بن الخطاب ، قال: فإذا هو بضوء نار ـ ومعه عبد الله بن مسعود ـ فاتّبع الضوء حتّى دخل داراً، فإذا سراج[1] في بيت ، فدخل وذلك في جوف الليل ، فإذا شيخ جالس ـ وبين يديه شراب وقينة تغنّيه ـ فلم يشعر حتّى هجم عليه عمر ، فقال عمر: ما رأيت كالليلة منظراً أقبح من شيخ ينتظر أجله.. فرفع رأسه إليه، فقال: بلى ـ يا أمير المؤمنين! ـ ما صنعت أنت أقبح! تجسّست وقد نهى الله عن التجسس ، ودخلت بغير إذن.

فقال عمر: صدقت، ثمّ خرج عاضّاً على ثوبه* يبكي ، وقال: ثكلت عمر أُمّه إن لم يغفر له ربّه ، نجد هذا كان استخفىٰ به من أهله ، فيقول: الآن رآني عمر ، فيتتابع فيه.

وهجر الشيخ مجلس عمر حيناً ، فبينا عمر بعد ذلك جالس إذ به قد جاء شبه المستخفي حتّى جلس في أُخريات الناس ، فرآه ، فقال: عليّ بهذا الشيخ.. فأتى ، فقيل له: أجب ، فقام ـ وهو يرى

---

۱ . في المصدر : (بسراج) .

* . [الف] خ ل: يديه.

أن عمر سيسوءه بما رأى منه ـ فقال عمر: أُدن مني.. فما زال يدنيه حتّى أجلسه بجنبه، فقال: ادن مني أذنك.. فالتقم أُذنه، فقال: أما والذي بعث محمداً [صلى الله عليه وآله وسلم] بالحقّ رسولاً ما أخبرت أحداً من الناس بما رأيت منك، ولا ابن مسعود، فإنه كان معي. فقال: يا أمير المؤمنين! أدن مني أُذنك.. فالتقم أُذنه، فقال: ولا أنا والذي بعث محمداً [صلى الله عليه وآله وسلم] بالحقّ رسولاً ما عدت إليه حتّى جلست مجلسي هذا..

فرفع عمر صوته يكبّر، فما يدري الناس من أيّ شيء يكبر.

أبو الشيخ في كتاب القطع والسرقة*.

و سيوطى در تفسير "درّ منثور" گفته:

أخرج عبد الرزاق، وعبد بن حميد، والخرائطي في مكارم الأخلاق، عن زرارة بن مصعب بن عبد الرحمن بن عوف، عن المسور بن مخرمة، عن عبد الرحمن بن عوف[1]، ...: إنه حرس مع عمر بن الخطاب ... ليلة، فبينما هم يمشون شبّ لهم سراج في

---

*. [الف] التجسّس من الفصل الثاني من الباب الثاني من كتاب الأخلاق من حرف الهمزة. (١٢). [كنز العمال ٣ / ٦٩٢].

١. قسمت: (عن المسوربن مخرمة، عن عبد الرحمن بن عوف) در [الف] اشتباهاً تكرار شده است.

بيت، فانطلقوا يؤمّونه، فلمّا دنوا منه إذا باب مجاف على قوم لهم فيه أصوات مرتفعة ولغط، فقال عمر... ـ وأخذ بيد عبد الرحمن ابن عوف... ـ: أتدري <806> بيت من هذا؟ قال: هذا بيت ربيعة بن أمية بن خلف وهم الآن شُرّب، فما ترى؟ قال: أرى أن قد أتينا ما نهى الله عنه، قال الله تعالى: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾[۱]، فقد تجسّسنا، فانصرف عمر... وتركهم*.

و در "كنز العمال" مذكور است:

عن المسوّر بن مخرمة، عن عبد الرحمن بن عوف: إنه حرس مع ابن الخطاب ليلة المدينة، فبينماهم يمشون شبّ لهم سراج في بيت، فانطلقوا يؤمّونه، فلما دنوا منه إذا باب مجاف على قوم لهم فيه أصوات مرتفعة ولغط، فقال عمر ـ وأخذ بيد عبد الرحمن بن عوف ـ: أتدري بيت من هذا؟ قال: هذا بيت ربيعة بن أُمية بن خلف وهم الآن شُرّب، فما ترى؟ قال: أرى [أن][۲] قد أتينا ما نهى الله عنه، قال الله تعالى: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾[۳]، فقد تجسّسنا،

---

۱. الحجرات (۴۹): ۱۲.

*. [الف] قوله تعالى: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾ من سورة الحجرات. (۱۲). [(۴۹): ۱۲]. [الدرّالمنثور ۶ / ۹۳].

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الحجرات (۴۹): ۱۲.

فانصرف عنهم عمر و تركهم. عب. و عبد بن حميد والخرائطي في مكارم الأخلاق*.

و سيوطى در تفسير "درّ منثور" گفته:

أخرج سعيد بن منصور وابن المنذر، عن الشعبي...: إن عمر بن الخطاب ... فقد رجلا من أصحابه، فقال ـ لابن عوف...: انطلق [بنا][1] إلى منزل فلان فننظر، فأتيا منزله فوجدا بابه مفتوحاً ـ وهو جالس ، وامرأته تصبّ له في إناء فتناوله إياه ـ فقال عمر... ـلابن عوف... ـ [هذا الذي شغله عنّا، فقال ابن عوف ـلعمر ـ][2]: وما يدريك ما في الإناء؟ فقال عمر...: أتخاف أن يكون هذا التجسّس؟ قال: بل هو التجسّس. قال: وما التوبة من هذا؟ قال: لا تعلمه بما اطلعت عليه من أمر[3]، ولا يكونّن في نفسك إلاّ خير.. ثمّ انصرفا.

وأخرج سعيد بن منصور ، وابن المنذر ، عن الحسن... قال: أتى عمر بن الخطاب... رجل، قال: إن فلاناً لا يصحو، فدخل

---

*. [الف] التجسّس من الفصل الثاني من الباب الثاني من كتاب الأخلاق من حرف الهمزة. (١٢). [كنز العمال ٣ / ٨٠٧].

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. في المصدر: (أمره).

عليه عمر...، فقال: إني لأجد ريح شراب.. يا فلان! أنت بهذا؟ فقال الرجل: يا ابن الخطاب! وأنت بهذا، ألم ينهك الله أن تجسّس؟!(۱) فعرفها عمر...، فانطلق وتركه*.

و در "كنز العمال" مسطور است:

عن الشعبي؛ أن عمر [بن](۲) الخطاب... فقد رجلاً من أصحابه، فقال ـ لابن عوف ـ: انطلق بنا إلى منزل فلان فننظر، فأتيا منزله، فوجدا بابه مفتوحاً وهو جالس وامرأته تصبّ له في الإناء، فتناوله إياه، [فقال عمر ـ لابن عوف ـ هذا الذي شغله عنّا](۳) فقال ابن عوف ـ لعمر ـ: وما يدريك [ما](۴) في الإناء؟ فقال عمر: أتخاف أن يكون هذا التجسّس؟ قال: [بل](۵) هو التجسس. قال: وما التوبة من هذا؟ قال: لا تعلمه بما اطّلعت عليه

---

۱. في المصدر: (تتجسّس).

*. [الف] قوله تعالى: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾ من سورة الحجرات [(۴۹): ۱۲]. [الدرّ المنثور ۶/ ۹۳].

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. الزيادة من المصدر.

۵. الزيادة من المصدر.

من أمره، ولا يكون في نفسك إلاّ خير، ثمّ انصرفا. ص.
وابن المنذر[۱].

و نيز در آن مذكور است:

عن الحسن؛ قال: أتى عمر رجل، فقال: إن فلاناً لا يصحو. فدخل [عمر][۲] عليه، فقال: إني لأجد ريح شراب ـ يا فلان! ـ أيّة آية هذا؟ فقال الرجل: يا ابن الخطاب! وأيّة آية هذا..؟! ألم ينهك الله أن تجسّس؟! فعرفه عمر [وانطلق][۳] وتركه. ص.
وابن المنذر*.

و نيز در "كنز العمال" مذكور است:

عن أبي قلابة؛ <807> أن عمر حدّث: أن أبا محجن الثقفي يشرب الخمر في بيته هو وأصحاب له، فانطلق عمر، فدخل عليه، فإذا ليس عنده إلا رجل، فقال أبو المحجن: يا أمير المؤمنين! إن هذا لا يحلّ لك، قد نهاك [الله][۴] عن التجسس..

---

۱. كنز العمال ۳ / ۸۰۸.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الزيادة من المصدر.

*. [الف] تجسس.

[ظاهراً اشاره است به آدرس گذشته: التجسّس من الفصل الثاني من الباب الثاني من كتاب الأخلاق من حرف الهمزة. كنز العمال ۳ / ۸۰۸].

۴. الزيادة من المصدر.

فقال عمر: ما يقول هذا؟ فقال له زيد بن ثابت وعبد الرحمن بن الأرقم: صدق ـ يا أمير المؤمنين! ـ هذا من التجسّس. فخرج عمر وتركه. عب*.

حاصل آنکه: از ابی‌قلابه روایت است که: عمر خبر داده شد به اینکه ابومحجن ثقفی و یاران او در خانهٔ او خمر می‌نوشند، پس عمر رفت، وداخل شد بر او و نزد ابومحجن نبود مگر مردی، پس گفت ابو محجن: به درستی که این معنا حلال نیست برای تو، به تحقیق که نهی کرده است تو را خدای تعالی از تجسس. پس عمر گفت: چه می‌گوید این کس؟ زید بن ثابت و عبدالرحمن بن الارقم گفتند: راست می‌گوید ـ ای امیرالمؤمنین! ـ که این فعل از قبیل تجسس است. پس بیرون آمد عمر و او را گذاشت.

و نیز در "کنز العمال" مذکور است:

عن طاووس: أن عمر بن الخطاب خرج ليلة، يحرس رفقة نزلت بناحية المدينة حتّى إذا كان في بعض الليل مرّ ببيت فيه ناس يشربون، فناداهم: أفسقاً؟! أفسقاً؟! فقال بعضهم: قد نهاك الله عن هذا. فرجع عمر وتركهم. عب**.

---

*. [الف] قوبل على أصل جمع الجوامع. [كنزالعمال ۳ / ۶۹۱، جمع الجوامع (جامع الاحاديث الكبير) ۱۴ / ۸۷].

**. [الف] قوبل على أصل جمع الجوامع. [كنزالعمال ۳ / ۶۹۱، جمع الجوامع (جامع الاحاديث الكبير) ۱۴ / ۸۶ ـ ۸۷].

حاصل آنکه: از طاووس روایت است که: عمر بیرون رفت در شبی برای نگاهبانی مردمی[١] که نازل شده بودند در ناحیه مدینه تا اینکه گذشت به [خانه‌ای] که در آنجا مردمان شراب می‌نوشیدند، پس ندا کرد ایشان را: (أفسقاً؟! أفسقاً؟) یعنی آیا ارتکاب فسق می‌کنید؟ آیا ارتکاب فسق می‌کنید؟ بعضی از آنها گفتند: به تحقیق که نهی کرده است خدای تعالی تو را از این، پس عمر بازگشت و ترک کرد ایشان را.

از این وقایع عدیده و سوانح کثیره واضح وظاهر است که عمر بن الخطاب مرّة بعد أُولی و کرّة بعد أُخری مرتکب تجسس عیوب مسلمین می‌گردید، و بیچاره عوام و آحاد ناس، تنبیه آن متقمّص قمیص خلافت بر شناعت این جسارت، بار بار می‌کردند، و حضرتِ او را ملزم و مفحم می‌ساختند، و به سبب مزید اضطرار و ظهور حق تاب ردّ و انکار کلام اینها نمی‌یافت، و سکوت و صموت اختیار می‌ساخت، ولیکن باز اقدام بر آن می‌کرد، و با وجود تنبیه و توقیف ممتنع نمی‌گردید، و این، دلیل تامّ بر کمال بی اعتنایی به کتاب و سنت و انهماک در مخالفت و عصیان و هتک ستر اهل اسلام و تتبع عورات و تجسس معایب و قبائح ایشان است.

و قاضی القضات بلاتفحص و تجسس، در صدور تجسس از عمر شک

---

١. در [الف] اشتباهاً: (مردی) آمده است.

ورزیده، و بر تقدیر تسلیم جوابی و اهی داده، چنانچه در کتاب "مغنی" بعد تقریر این طعن در جواب گفته:

أمّا حديث التجسّس؛ فإن كان فعله، فقد كان له ذلك؛ لأن للإمام أن يجتهد في إزالة المنكر بهذا الجنس من الفعل، وإنّما لحقه ـعلى ما يروىٰ في الخبر ـالخجل؛ لأنه لم يصادف الأمر على ما ألقي إليه في إقدامهم على المنكر[۱].

حاصل آنکه: لیکن حدیث تجسس پس اگر کرده باشد عمر تجسس را، پس او را تجسس جایز بود؛ زیراکه امام را جایز است که اجتهاد **<808>** در ازالهٔ منکر کند به این جنس از فعل، و لاحق نشد او را خجالت ـ بنابر آنچه [روایت کرده شده است در خبر ـ مگر به جهت اینکه او آن مردم را بر امر منکر ندید.

و رکاکت و سخافت این خرافه ظاهر است به چند وجه:

اول: آنکه تشکیک و[۲] ارتیاب قاضی مرتاب در ارتکاب ابن خطاب تجسس ممنوع بالسنة و الکتاب را، ناشی از محض تلبیس و تدلیس و تخدیع و اضلال عوام است، و الا ارتکاب خلافت‌مآب این شنیعه را به روایات

---

۱. المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۱۴.

۲. در [الف] اشتباهاً: (در) آمده است.

متکثره و اخبار متنوعه ظاهر شده، و شهرت و ثبوتش به مرتبه [ای] رسیده که حمات[۱] و معتقدین خلیفه ثانی اثبات این معنا نموده‌اند، و احتجاج واستدلال به آن بر فضل عمر تارةً، و بر عدم جواز تجسس اخری نموده، پس تشکیک رکیک در آن به مقابلهٔ اهل حق ـ که طاعن به آن می‌باشند ـ نمودن و دل از اقرار آن دزدیدن، نهایت وقاحت و غایت بی‌انصافی است.

و همانا چون به تنبیه اهل حق بر فظاعت و شناعتی که عاید به خلافت‌مآب از این قصه می‌شود، گردیدند، و اثبات فضلش را به آن از تمحلات کاسده دیدند؛ ناچار طریق تشکیک و توهین آن گزیدند، و نفهمیدند که این احتیال و ازلال جز تفضیح ایشان [و] تفضیح خلیفه فائده نخواهد بخشید.

بالجمله؛ از عبارات سابقه ظاهر است که تجسس عمر را بسیاری از ائمهٔ حذاق و جهابذه اساطین سنیه روایت کرده‌اند: ابوالشیخ و خرایطی و ابوطالب مکی و غزالی و عبدالرزاق و عبد بن حمید و سعید بن منصور و ابن المنذر و ماوردی و محمد بن احمد الخطیب و محب طبری و سیوطی و ملاعلی متقی و ولی‌الله و غیر ایشان.

دوم: آنکه جواز تجسس ـ بر تقدیر تسلیم آن ـ اغرب و افحش و اقبح از

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (حمایت) آمده است.

تشکیک در وقوع آن است؛ چه عدم جواز تجسس به نصّ کتاب و تصریحات اخبار جناب رسالت‌مآب ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌الأنجاب ـ و افادات علمای اطیاب واضح و ظاهر است، پس ادعای جواز چنین امر محظور و ممنوع ـ که اصلاً شبهه و ریب پیرامون آن نمی‌گردد ـ نمودن، غایت جسارت شنیعه و نهایت بی مبالاتی به شریعت است، و صدور آن از ادانی جهلا و بی‌باکان مستبعد می‌نماید؛ چه جا علما و فضلا، لیکن حق آن است که حضرات اهل سنت ـ خلفاً عن سلف ـ در لباس علم و فضل، داد هدم مبانی شرع و دین داده، انواع خرافات و جزافات و تقولات[۱] و اختراعات وابتداعات آغاز نهاده‌اند؛ و هر چند هر دو عبارت غزالی ـ که سابقاً مذکور شده ـ از آن صاف ظاهر است که تجسس علی الاطلاق ناجایز و حرام است، و این تجسس که از عمر واقع شده نیز محظور و ممنوع بوده، و همچنین عبارت ماوردی دلالت دارد برآنکه تجسسی که از عمر صادر شده ممنوع و محظور بوده؛ لیکن در اینجا بعض افادات دیگر هم باید شنید:

در "شرح مواقف" ـ در بیان شرط ثانی و جواب امر به معروف و نهی عن المنکر ـ گفته:

وثانیها: عدم التجسس و التفتیش عن أحوال الناس للکتاب والسنة:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (نقولات) آمده است.

أمّا الكتاب ؛ فقوله تعالى: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾[١]، وقوله: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا..﴾[٢] إلى آخر الآية، فإنه يدلّ على حرمة السعي في إظهار الفاحشة، **<809>** ولا شكّ أن التجسّس سعي في إظهارها.

وأمّا السنة ؛ فقوله عليه[وآله]السلام: «من تتبّع عورة أخيه تتبّع الله عورته، ومن تتبّع الله عورته فضحه على رؤوس الأشهاد الأولين والآخرين».

وقوله عليه[وآله]السلام: «من ابتلي بشيء من هذه القاذورات فليسترها [بستر الله][٣]، فإن من أبدى لنا صفحته[٤] أقمنا عليه حدّالله».

وأيضاً ؛ قد علم من سيرته عليه[وآله]السلام أنه كان لا يتجسّس عن المنكرات، بل يسترها ويكره إظهارها *.

از اين عبارت به صراحت تمام واضح شد كه: تجسس و تفتيش از احوال

---

١. الحجرات (٤٩): ١٢.

٢. النور (٢٤): ١٩.

٣. الزيادة من المصدر.

٤. در [الف] اشتباهاً: (صفحة) آمده است.

*. [الف] خاتمة در امر به معروف و نهى عن المنكر بعد مقصد سابع از مرصد رابع. (١٢). [شرح المواقف ٨ / ١٧٥].

مـردم ـ بـه کـتاب و سـنت ـ غیر جایز است، و مـخالف سیرهٔ جـناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم ؛ و به حدی شنیع و فظیع است که هر کسی که تتبع عیب مسلمی خواهد کرد، حـق تـعالی او را بـر رؤوس اشـهاد اولیـن و آخـرین فضیحت خواهد کرد، پس بحمد الله کمال شناعت فعل عمر به کتاب و سنت ثابت شد، و تأویل علیل قاضی القضات که به محض هواجس نفسانی به غیر دلیل بر خلاف کتاب و سنت مدعی جواز فعل عمر گردیده، ظاهر گردید.

بالجمله ؛ هرگاه به اعتراف علمای اهل‌سنت ثابت گردید که: تجسسی که از عمر صادر شده بلاشبهه ممنوع و ناجایز و حرام بوده، و نصّ کتاب و سنت بر عدم جواز آن دلالت دارد، سخافت تأویل رکیک قاضی ـ که خرافتی بیش نیست ـ به غایت وضوح ظاهر گردید.

سبحان الله! هوای ثلاثه، سنیان را چنان سراسیمه گردانیده کـه بـی‌محابا برای مـحامات ایشـان، امـور مـحرمه را ـ کـه بـه نـصوص کـتاب و سـنت و تصریحات علما ناجایز است ـ جایز می‌گویند، و راه مخالفت و عناد با خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و علمای امجاد می‌پویند، و ـ کذباً و بهتاناً ـ حـرام را حـلال و حلال را حرام می‌گردانند، و دین و ایمان را ضایع و بر باد می‌سازند.

و اگر چه بعض احادیث مذمت تجسس در کلام غزالی و صاحب "شرح مواقف" شنیدی، لیکن بعض دگر احادیث هم که متضمن ذمّ و لؤم و قبح

و شناعت اين فعل شنيع است، ملاحظه بايد كرد كه از آن حقيقت تدين و تورّع خليفه ثانى، و ماهيت خوف و خشيت او از احكام ايمانى ظاهر شود، و واضح گردد كه جناب او در چه مرتبه از جلالت و عظمت بوده، و به ارتكاب تجسس عيوب مسلمين ـ كه بارها به عمل آورده ـ مستحق چه مراتب رفيعه گرديده!

علامه سيوطى در تفسير "درّ منثور" در تفسير قوله تعالى: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾[1] قبل و بعد ايراد بعض قصص تجسس خليفه ثانى كه منقول شده، و در بين آن متوجه به نقل شناعت و مذمّت و ممنوعيت اين فعل مى‌شود، و داد تفضيح و تقبيح امام خود ـ من حيث لا يشعر ـ مى‌دهد، چنانچه گفته:

قوله تعالى: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾[2]، أخرج ابن جرير، وابن المنذر، وابن أبي حاتم، والبيهقي ـ في شعب الإيمان ـ، عن ابن عباس ـ رضي الله عنهما ـ في قوله: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾[3] قال: نهى الله المؤمن أن يتبع عورات [أخيه][4] المؤمن.

وأخرج عبد بن حميد، وابن جرير، وابن المنذر، عن مجاهد ...:

---

۱. الحجرات (۴۹): ۱۲.

۲. الحجرات (۴۹): ۱۲.

۳. الحجرات (۴۹): ۱۲.

۴. الزيادة من المصدر.

﴿وَلاٰ تَجَسَّسُوا﴾[۱] قال: خذوا ما ظهر لكم، ودعوا ما ستر الله.

وأخرج عبد بن حميد، وابن جرير، عن قتادة...: <810>

﴿وَلاٰ تَجَسَّسُوا﴾[۲] قال: خذوا ما ظهر لكم، ودعوا ما ستر الله[۳].

وأخرج عبد بن حميد، وابن جرير، عن قتادة ... قال: هل تدرون ما التجسّس؟ هو أن تتبع عيب أخيك، فتطلع على سرّه[۴].

و بعد از اين، هر سه حكايت تجسس عمر [را] ـ كه از عبدالرحمن بن عوف و شعبى و حسن منقول است ـ ذكر كرده، و باز گفته:

وأخرج عبد الرزاق، وابن أبي شيبة، وعبد بن حميد، وأبو داود، وابن المنذر، وابن مردويه، والبيهقي ـ في شعب الإيمان ـ، عن زيد بن وهب... قال: أتى ابن مسعود، فقيل: هذا فلان يقطر[۵] لحيته خمراً. فقال عبد الله: إنا قد نهينا عن التجسس، ولكن إن يظهر لنا شيء نأخذ به[۶].

---

۱. الحجرات (۴۹): ۱۲.

۲. الحجرات (۴۹): ۱۲.

۳. دو سطر گذشته در مصدر نيامده است.

۴. الدرّ المنثور ۶/ ۹۲.

۵. في المصدر: (تقطر).

۶. الدرّ المنثور ۶/ ۹۳.

و بعد از آن روايتى كه از ثور كندى منقول است نقل كرده[1]، و باز گفته:

وأخرج أبو داود، وابن المنذر، وابن مردويه، عن أبي برذة الأسلمي...، قال: خطبنا رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم، فقال: «يا معشر من آمن بلسانه ولم يدخل الإيمان قلبه! لا تتبعوا عورات المسلمين فإن من اتّبع عورات المسلمين فضحه الله في قعر بيته».

وأخرج ابن مردويه، والبيهقي، عن البراء بن عازب... قال: خطبنا رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم حتّى أسمع العواتق[2] في الخدر ينادي بأعلى صوته: «يا معشر من آمن بلسانه ولم يخلص الإيمان إلى قلبه! لا تغتابوا المسلمين، ولا تتبعوا عوراتهم، فإنه من اتّبع عورة أخيه المسلم يتبع الله عورته، ومن يتبع الله عورته يفضحه في جوف بيته.

---

۱. در مصدر روايت ثور كندى را بعد از روايت ابوداود و قبل از روايت ابن مردويه و بيهقى آورده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (العوائق) آمده است.

قال ابن الأثير: العاتق: الشابة أول ما تدرك، وقيل: هي التي لم تبن من والديها، ولم تزوّج، وقد أدركت وشبّت، وتجمع على العتق والعواتق. انظر: النهاية ۱۷۹/۳.

وأما العوائق فلا يناسب المقام، قال ابن منظور: وعاقه عن الشيء يعوقه عوقاً: صرفه وحبسه... وتقول: عاقني عن الوجه الذي أردت عائق، وعاقتني العوائق.. لاحظ: لسان العرب ۲۷۹/۱۰.

وأخرج ابن مردويه ، عن بريدة... قال: صلّينا الظهر خلف النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، فلمّا انفتل أقبل علينا غضبان مسعواً* ينادي بصوت أسمع العواتق في جوف الخدر: «يا معشر من آمن بلسانه ولم يدخل الإيمان قلبه! لا تذمّوا المسلمين ولا تطلبوا عوراتهم(۱)، فإنه من يطلب عورة أخيه المسلم هتك الله ستره، وأبدى عورته، ولو كان في جوف بيته». وأخرج ابن مردويه ، عن ابن عباس ـ رضي‌الله‌عنهما ـ قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم: «يا معشر من آمن بلسانه ولم يخلص الايمان إلى قلبه! لا تؤذوا المسلمين، ولا تتبعوا عوراتهم، فإنه من يتبع عورة أخيه المسلم يتبع الله عورته، حتّى يخرقها عليه في بطن أُمّه**.

---

*. [الف] خ ل : متنفّراً. [وفي المصدر في المتن : (متنفّراً)].

در الدرّ المنثور تعبير به (متنفراً) كرده كه براى اين تعبير در كتب لغت معناى مناسبى پيدا نشد، مگر اين كه در نهايه ابن اثير آمده: «بشّروا ولا تنفروا» أي لا تلقوهم بما يحملهم على النفور، يقال: نفر ينفر نفوراً ونفاراً، إذا فرّ وذهب. ومنه الحديث: «إن منكم منفّرين» ان من يلقى الناس بالغلظة والشدّة فينفرون من الإسلام والدين. راجع : النهاية ۹۲/۵. أما كلمه (مسعواً) كه در [الف] آمده أصلاً معناى مناسبى براى او پيدا نشد. جوهرى گويد: السعو ـ بالكسر ـ الساعة من الليل. لاحظ : الصحاح ۲۳۷۷/۶.

۱. در [الف] اشتباهاً: (عوراتكم) آمده است.

**. [الف] خ ل : بيته. [وفي المصدر في المتن : (بيته)].

وأخرج البيهقي ، عن أبي ذر ﷺ، عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم: «من شان على مسلم عورة يشينه بها بغير حق، شانه الله في الحقّ[١] يوم القيامة».

وأخرج الحكيم الترمذي[٢]، عن جبير بن نفير... قال: صلّى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يوماً للناس صلاة الصبح، فلمّا فرغ أقبل بوجهه على الناس رافعاً صوته حتّى كاد يسمع من في الخدور وهو يقول: «يا معشر الذين أسلموا بألسنتهم ولم يدخل الإيمان في قلوبهم! لا تؤذوا المسلمين، ولا تعيّروهم، ولا تتبعوا عوراتهم[٣]؛ فإنه من يتبع عورة[٤] أخيه المسلم تتبع الله عورته[٥]، ومن تتبع الله عورته[٦] **<811>** يفضحه وهو في قعر بيته..» إلى آخره[٧].

---

١. جاء في المصدر: (من أشاد على مسلم عورته يشينه بها بغير حق، شانه الله بها في الخلق).

٢. في المصدر: (الحاكم والترمذي).

٣. في المصدر: (عثراتهم).

۴. في المصدر: (عثرة).

٥. في المصدر: (عثرته).

۶. في المصدر: (عثرته).

٧. الدرّ المنثور ۶ / ٩٣.

و در "كنز العمال" مذكور است:

«يا معشر من أسلم بلسانه ولم يفض الإيمان إلى قلبه! لا تؤذوا المسلمين، ولا تعيّروهم، ولا تتبعوا عوراتهم؛ فإنه من يطلب عورة أخيه المسلم تتبّع الله عورته، ومن تتبّع الله عورته يفضحه ولو في جوف رحله». ت. عن ابن عمر*.

وفيه أيضاً:

«يا معشر من أسلم ولم يدخل الإيمان في قلبه! لا تذمّوا المسلمين، ولا تتبّعوا عوراتهم، فإنه من يطلب عورة أخيه المسلم هتك الله ستره، وأبدى عوّرته ولو كان في ستر بيته». طب. عن عبد الله بن بريدة عن أبيه.

«يا معشر الذين أسلموا بألسنتهم ولم يدخل الإيمان في قلوبهم! لا تؤذوا المسلمين، ولا تعيّروهم، ولا تتبعوا عثراتهم[۱]، فإنه من تتبّع عثرة[۲] أخيه المسلم تتبّع الله عثرته، ومن تتبّع الله عثرته يفضحه وهو[۳] في قعر بيته..» إلى آخره[۴].

---

*. [الف] التجسس من حرف التاء من الفصل الثاني في الاخلاق المذمومة من الباب الثاني من كتاب الأخلاق من حرف الهمزة. (۱۲). [كنزالعمال ۳ / ۵۸۵].

۱. في المصدر: (عوراتهم).

۲. في المصدر: (عورة).

۳. في المصدر: (ولو).

۴. كنزالعمال ۳ / ۴۵۷.

از اکثر این احادیث ظاهر است که: هر کسی که تتبع و تجسس عیب مسلم می‌کند [۱]، حق تعالی او را در خانهٔ او فضیحت می‌سازد.

و در خطاب جناب رسالت‌مآب ﷺ در نهی از تجسس بالخصوص به سوی کسانی که اسلام به زبان آورده بودند و ایمان در قلوب ایشان داخل نشده، اشعار صریح است به اینکه این فعلشان همچو کسان است که ایقان و ایمان قلبی ندارند، به محض لسان نام اسلام بر خود بسته‌اند، و صدور این فعل شنیع از مؤمنین با یقین بعید [است].

پس عمر که تجسس عیوب مسلمین، و آن هم به کرّات و مرّات می‌کرد، از همین قبیل [است] که جناب رسالت‌مآب ﷺ [۲] خطاب به ایشان فرموده باشد.

و از حدیث "شرح مواقف" این هم ثابت شد که: عمر در آخرت بر سر حاضرین و آخرین فضیحت خواهد شد!

و اهل‌سنت بر محض کذب و افترا و انکار واضحات و مدافعت ثابتات اکتفا نکرده، قلب شریعت [۳]، و معاندت نصوص، و تحلیل حرام هم به

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (می‌کنید) آمده است.
۲. ناسخ اشتباهاً اینجا: (صلی‌الله‌علیه‌وسلم) نوشته است.
۳. یعنی: وارونه کردن آن.

اقتدای خلفای ثلاثه خود آغاز نهادند، و از شرع یکسر دست برداشتند.

سوم: آنکه ادعای جواز تجسس نمودن، در حقیقت مصداق مثل مشهور است که: (مدعی سنست، گواه چست)؛ چه بیچاره خود خلیفه ثانی به جواب کسی که نسبت معصیت به او در ارتکاب تجسس می‌نماید، و تفضیح و تعییر او به وجوه ثلاثه می‌کند، اصلاً مجال چون و چرا نمی‌یابد، و به حیص و بیص گرفتار می‌شود، به عجز و زبونی و حیرانی و اضطرار و پریشانی دچار می‌گردد، و اتباع او ـ حسبةً لله! ـ ادعای امر ناجایز برای او می‌نمایند، و علو مدارج خود در عناد و مکابره ظاهر می‌سازند.

چهارم: آنکه اگر چه ادعای جواز تجسس به ظاهر حمایت خلافت‌مآب و موجب دفع طعن از او می‌نماید، و لیکن در حقیقت این ادعا موجب مزید تفضیح و تقبیح و تشنیع خلیفه ثانی می‌گردد؛ زیرا که از روایات سابقه ظاهر است که خلافت‌مآب تجسس خود را ناجایز و حرام و محظور و شنیع و فظیع دانسته؛ پس اگر این تجسس جایز بود لازم آمد که خلافت‌مآب در حکم به عدم جواز آن، تحریم حلال و تقبیح مستحسن کرده باشند؛ و این معنا به تخفیف اشنع و افحش است از ارتکاب تجسس **<812>** محظور و ممنوع؛ زیرا که صرف ارتکاب تجسس موجب تفسیق است، و تحریم حلال موجب تکفیر، ﴿وَلاَ يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾[1].

---

۱. فاطر (۳۵): ۱۴.

و سید مرتضی ـ طاب ثراه ـ در جواب قاضی القضات گفته:

وأما التجسّس؛ فهو محظور بالقرآن والسنة، وليس للإمام أن يجتهد فيما يؤدي إلى مخالفة الكتاب والسنة، وقد كان يجب ـ إن كان هذا عذراً صحيحاً ـ أن يتعذّر به إلى من خطّأه في وجهه، وقال له: إنك أخطأت السنة من وجوه. فإنه بمعاذير نفسه أعلم من صاحب الكتاب، وتلك الحال حال تدعو إلى الإحتجاج وإلقاء العذر، وكلّ هذا تلزيق وتلفيق[1].

حاصل آنکه: تجسس، محظور و حرام است به قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله و جایز نیست امام را که اجتهاد کند در چیزی که مؤدی باشد به سوی مخالفت کتاب و سنت رسول او [صلی الله علیه و آله]؛ و اگر این عذر صحیح می‌بود پس به تحقیق که بر عمر واجب بود که به این اعتذار نماید به کسی که او را تخطئه کرد، و [می]گفت: به درستی که تو سنت را از چند وجه خطا کردی؛ زیرا که او به معاذیر نفس خود داناتر بود از صاحب کتاب، و این حال حالی است که داعی می‌شود شخص را به سوی احتجاج و اقامهٔ عذر، و تأویل قاضی القضات همه تلزیق و تلفیق است.

پنجم: آنکه اهل‌سنت به جواب طعن تجسس، کلمات خود را که در دفع طعن درء حدّ از مغیره می‌سرائیدند، رأساً فراموش ساختند، و پس پشت

---

۱. الشافی ۴ / ۱۸۵.

انداختند! چه در تصویب تلقین عمر شاهد رابع را، متمسک می‌شدند به آنکه: ستر و کتمان فاحشه، محبوب و مسنون است، حال آنکه این معنا هرگز مجوّز تلقین شاهد نمی‌تواند شد، و در اینجا ـ بر خلاف نصّ کتاب و سنت ـ تجویز تجسس ـ که سراسر خلاف ستر و کتمان است ـ می‌نمایند، و اصلاً از افتضاح و تهافت نمی‌اندیشند؛ امر واحد را هرگاه دافع طعن می‌پندارند، با آنکه در واقع دافع نیست! به اهتمام ثابت می‌سازند، و هرگاه همان امر موجب توجه طعن می‌شود، از آن غفلت می‌نمایند، و همت بر مخالفت آن می‌گمارند!

ششم: آنکه از طرائف ترهات آن است که قاضی راضی به اقتصار بر این همه تکلف و تعسّف و تمحّل و تعلّل نشده، در توجیه انفعال و خجل امام کثیر العثار و الزلل، عجب خطا و خطل بر زبان رانده که حاصلش این است که: چون خبر اقدام این کسان بر منکر به عمر رسیده بود، و او ایشان را موافق خبر بر منکر نیافت، خجل و شرمنده شد!

حال آنکه از الفاظ قصه ـ که قاضی در تقریر طعن نقل کرده ـ خود ظاهر است که عمر این قوم را بر منکر یافته، و از الفاظ روایات سابقه ـ که از کتب ائمهٔ قوم نقل شده ـ نیز ظاهر است؛ پس تأویل خجالت آن وساده‌آرای خلافت به این انکار صریح روایت، مورث صد گونه عار و خجالت است.

و الفاظ این قصه ـ که قاضی در تقریر طعن ذکر نموده ـ این است:

وإنه ـ يعني عمر ـ تسوّر على قوم فوجدهم على منكر، فقالوا: أخطأت من جهات:

تجسّست؛ وقد قال الله تعالى: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾[١].

ودخلت الدار من غير الباب؛ وقال الله تعالى: لا ﴿تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾[٢].

و دخلت بغير إذن ولم تسلّم؛ وقال الله تعالى: ﴿لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا<813> عَلىٰ أَهْلِهَا﴾[٣]. فلحقه الخجل[٤].

و فخر رازى در "نهاية العقول" گفته:

والذي ذكروه من خطائه في كيفية الأمر بالمعروف، فذلك ليس بخطأ؛ لأن الأمر [بـ][٥]المعروف والنهي عن المنكر ممّا يجوز[٦] للإمام أن يزيد فيه وأن ينقص عنه بحسب ما يراه من المصلحة.[٧] انتهى.

---

١. الحجرات (٤٩): ١٢.

٢. البقرة (٢): ١٨٩.

٣. النور (٢٤): ٢٧.

٤. المغني ٢٠ / ق ٢ / ١٤ (في غاية الاختصار)، عنه الشافي ٤ / ١٨٣ ـ ١٨٤.

٥. الزيادة من المصدر.

۶. در [الف] اشتباهاً: (لا يجوز) آمده است.

٧. نهاية العقول، ورق: ٢٧٣، صفحه: ٥٥٢، يک صفحه به آخر كتاب.

انکار رازی خطای عمر را در این واقعه، خطای صریح و کذب قبیح است؛ چه عدم جواز تجسس ـ که از عمر صادر شده ـ به افادات و تصریحات ائمه سنیه دریافتی، پس نفی خطای آن از محصلی متصور نمی‌تواند شد.

عجب که کتاب و سنت و تصریحات و افادات اعلام کبار را در حمایت عمر بربافته[۱]، همه را پس پشت انداخته، آنچه می‌خواهند بر زبان می‌رانند، و از تسفیه و تجهیل ابن خطاب هم ـ که بر این تقدیر لازم می‌آید ـ نمی‌هراسند!

به هر حال به عنایت ربّ متعال، مطلوب اهل حق ـ که توجیه طعن بر عمر است ـ حاصل است، خواه تجسس را جایز گردانند و قلب شریعت نمایند، و خواه اقرار به حق نمایند و آن را ناجایز گویند.

و بعضی از کبرای اینها چون تشکیک در وقوع این واقعه و ادعای جواز تجسس، هر دو را شنیع و فظیع دیدند، دست از آن برداشته، جوابی غریب‌تر بر آوردند که حاصلش انکار دلالت این واقعه بر وقوع تجسس از عمر است.

ابوالحسن آمدی در "ابکار الافکار" گفته:

قولهم: إنه أخطأ في صورة الإنكار من ثلاثة أوجه..

لا نسلّم ذلك.

قولهم: إنه تجسّس.

---

۱. در [الف] (بربافته) درست خوانده نمی‌شود.

لا نسلم ذلك؛ بل أخبر بذلك خبراً حصل له به الظنّ الموجب للإنكار!

قولهم: إنه دخل بغير إذن.

مسلّم؛ ولكن لا نسلّم قولهم: إن الاستيذان في مثل هذه الحالة واجب ليكون مخطئاً بتركه، وذلك أن إنكار المنكر واجب على الفور، ويلزم من الاستيذان التأخير، فلا يجب [1].

بر ارباب الباب ظاهر است که: انکار صدور تجسس از عمر به غایت عجیب و غریب است، و ظاهراً آمدی را با وصف این همه تحذلق، هنوز معنای تجسس ـ که حاجت به تجسس و تفحص ندارد، و ادانی محصلین آن را می‌دانند! ـ مفهوم نگشته، و روایات سابقه دلالت صریحه بر وقوع تجسس از عمر دارد، و بعد ملاحظه آن، این حرف بدان می‌ماند که کسی بگوید که: از عمر هیچ فعلی در این واقعه واقع نشده!

بالجمله؛ می‌بینی که در روایت "مستطرف" مذکور است که: (فوقف على الباب بتجسس)، و این نص صریح است بر آنکه: خارج باب از خلافت‌مآب تجسس واقع شد، پس بعد دخول و تسوّر و ارتکاب جسارت و تهور، تجسس اقوی و اولی متحقق باشد.

و نیز آن شخص به صراحت تمام نسبت تجسس به عمر کرده، و عمر

---

۱. أبکار الأفکار: ۴۸۱ (نسخهٔ عکسی)، ۳ / ۵۶۲ (چاپ بیروت).

مجال ردّ و انکار آن نیافته، وکالت فضولی آمدی به چه کار می‌آید؟! و اصلاً اعتنا را نشاید.

و از عبارت غزالی و ماوردی هم ظاهر است که: ایشان این قصه را دلیل صدور تجسس از عمر می‌دانند، و آن را ناجایز و محظور اعتقاد می‌کنند.

و علاوه بر این، انکار صدور تجسس از عمر، تکذیب خود عمر است، چنانچه تکذیب ائمه اعلام خود است؛ چه از عبارت "قوت القلوب" ظاهر است که: عمر تصدیق ابن مسعود کرده در آنکه ایشان تجسس کردند، و نیز تصدیق شیخی که نسبت تجسس به او نموده <814> و اثبات سه معصیت او کرده، فرمود؛ و نیز از این انکار، تکذیب زید و ابن مسعود و عبدالرحمن ـ که حکم به تجسس کرده‌اند ـ لازم می‌آید.

و چون عدم جواز تجسس که از عمر صادر شده دانستی، و کمال شناعت آن دریافتی، پس سعی و کاوش آمدی در نفی وجوب استیذان ـ که مبنای انکار عدم جواز فعل عمر، و حمل آن بر انکار منکر که واجب است ـ مظهر مزید عناد و عصبیت، و دلیل نهایت زیغ و انهماک در باطل است!!

* * *

فهرست

جلد ششم

تشييد المطاعن لكشف الضغائن

مطاعن عمر

طعن هفتم